

بستان العقول  
فی  
ترجمان المنقول

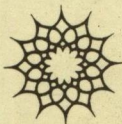
تألیف

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری

به کوشش

محمد تقی دانش پژوه

ایرج افشار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

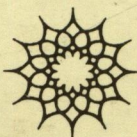


۷۴۰۱۹

Muhammad Zangī Bukhārī

**BUSTĀN AL-'UQŪL FĪ  
TARJUMĀN AL-MANQŪL**

Edited by  
Muhammad-Taqī Dānīshpazhūh  
and  
Iraj Afshār



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies  
Tehrān 1996

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۱۵-۵  
ISBN 964 - 426 - 015 - 5

بها: ۶۰۰۰ ریال

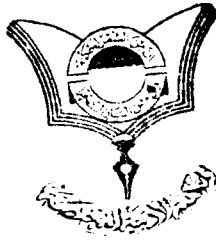
بستان العقول في ترجمان المنقول

به كوشش: محمد تقی دانش پزوه - ایرج افشار

۲/۸۱۰

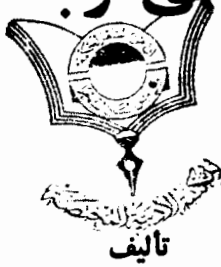
۶/۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



1992

# بستان العقول فی ترجمان المنقول



محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری

به کوشش

محمد تقی دانش پژوه

ایرج افشار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۷۲

## اخوان الصفا.

[ رسائل. فارسی. برگزیده. بستان العقول فی ترجمان المنقول ]

بستان العقول فی ترجمان المنقول / تألیف محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری، تصحیح  
محمد تقی دانش پزوه، ایرج افشار. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.

۲۳۵ ص. : نمونه. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۹۰۷۴)

Bustān al-'Uqūl fī Tarjumān al-Manqūl  
ص.ع به انگلیسی:

۱. انسان (فلسفه). ۲. فلسفه اسلامی. الف. زنگی بخاری، محمد بن محمود، قرن ۹۷ ق، مترجم.

ب. دانش پزوه، محمد تقی، ۱۲۹۰ - مصحح. ج. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - مصحح.

د. عنوان. ه. فروست.

۱۸۱/۰۷

B

مدیریت کتابخانه‌های پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری  
بستان العقول فی ترجمان المنقول  
به کوشش: محمد تقی دانش پزوه - ایرج افشار  
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۴  
چاپ و صحافی: چاپخانه بهمن، تهران  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
حق چاپ محفوظ است.

شاپک ۵-۰۱۵-۴۲۶-۹۶۴

ISBN 964-426-015-5

ALL RIGHTS RESERVED

Printed in the Islamic Republic of Iran.

## فهرست مندرجات

۹	سرگذشت مؤلف
۲۷	خطبه مؤلف
۳۵	فصل اول: حال ابوالبشر
۳۹	فصل دوم: شکایت حیوانات پیش پادشاه جَنیان
۷۱	فصل سوم: عداوت آدمیان با بنوالجان
۷۹	فصل چهارم: عوام بر اسرار ملوک چون مطلع شوند
۸۵	فصل پنجم: مشورت کردن حیوانات و رسولان فرستادن
۸۷	فصل ششم: رسیدن رسول بهایم به ملک سباع
۹۳	فصل هفتم: خصال رسول و آداب رسالت
۹۹	فصل هشتم: رسیدن رسول بهایم به سیمرغ
۱۰۵	فصل نهم: رسیدن رسول بهایم به پادشاه زنبوران
۱۰۹	فصل دهم: رسیدن رسول بهایم به عنقا
۱۱۳	فصل دهم (مکرر): رسیدن رسول بهایم به تنین
۱۱۷	فصل یازدهم: رسیدن رسول بهایم به ثعبان
۱۱۹	فصل یازدهم (مکرر): خطبه صرصر
۱۲۷	فصل دوازدهم: اجتماع حیوانات پیش تخت ملک جنّ
۱۴۱	فصل سیزدهم: به حکومت نشستن پادشاه جنّ



۱۴۵	فصل چهاردهم: پرسیدن ملک جنّ صرصر را
۱۵۱	فصل پانزدهم: سبب کثرت پادشاهان آدمیان
۱۵۵	فصل شانزدهم: سؤال و جواب ملک جنّ با امیرنحل
۱۵۹	فصل هفدهم: حسن طاعت جنّیان پادشاهان خویش را
۱۷۹	فصل هژدهم: سبب بیرون آمدن آدم از بهشت
۱۸۵	فصل نوزدهم: حکومت نشستن پادشاه جنّ روز سوم
۲۲۱	فهرست اعلام

### توضیح

فهرست مندرجات متن در فهرست مضبوط در خطبه کتاب در هجده فصل معرفی شده است، ولی عناوین فصول در متن نوزده شماره است و حتی فصول دهم و یازدهم دوبار شماره گذاری شده. خوانندگان توجه خواهند فرمود که سبب این اختلاف رعایت همان ترتیبی است که در نسخه دیده می شود.



ارشاد و هدایت ایشانست و لا ازین معاد و نامر ایشان  
 سر برایش و اختیارشها الموات دعوتی است که در  
 ایمان و تقوی کوه رسا است و بسبب بیان حضرت زکریا  
 از سایه و بازگشتن مساجد و مناقح موجب طاعت  
 و راطه و درگاه شایسته است تفسیر کند تا ابد است  
 برای طاعت اللام کرده و در منزلت کرامت فی شمس و  
 عین یکستند و بحال طاعت رسالت صلوات علیهم  
 عجایب و حاجات نامیات تا از روح گر بگازانیش  
 و در آرد سکان غلغلات ایضا منظر بصری و از  
 مدینه ببطور دفع خطه محبت و عتق از این محبت  
 که صاحب آلاء حد و کثرت است و اولاد باقی است از اولاد  
 است و بر اولاد و اتباع و تابع ارضی و آسمانی  
 انما بعد جبر کونیا و اولاد از انوار انوار است  
 آنکه هرگز و غیرا ترتیب مستند و نامی است  
 در وقت ای ای که اندازد و از نور و نور است  
 و نسبت از انوار که کانال بقیام السلام است  
 السلام علیا و علیها و آلهما و سلم  
 ...

نمونه دیگری از بستانان المقبول

بسیارند یا در حضرت آید شاد و عالم و عالی انبیا  
 عام و قدرت تمام خلف متقی بقیه بر در هر درگاه  
 موجودات امر از هر صفت و انوار معرفت تفسیر کند  
 و از مجموع مکتوبات و ذمه غلغلات آدم و حوا  
 غلغلات مخصوص که باید و تمام علم اسرار که  
 بدنی است و اولاد و ذرات اولاد خلف لطف کرد  
 و لغز که شایسته آرزو داشت و منتزعه در  
 وجود ایشان بر ساحت معرفت بگشت و بسیارند  
 و بر زینت خود را تا از نور که بیاید  
 در بر ما به منت ظاهرا و باطنی  
 و در دنیا از شقایق  
 تا این تا ابد که  
 نور انوارش و از برای

## یادداشت دربارهٔ محمد زنگی

بستان العقول به پیشنهاد و همکاری دوست دانشمند آقای محمدتقی دانش‌پژوه<sup>۱</sup> ازین روی چاپ می‌شود که چاپ ترجمهٔ گزیدهٔ رسائل اخوان الصفا (مجممل الحکمة) هم با همکاری ایشان به سرانجام رسیده است پس ایشان مناسب دیدند بستان العقول که مضامینش بر اساس بخشهای انسان و حیوان از رسائل اخوان الصفا اقتباس و تألیف شده است هم به چاپ برسد تا در دسترس مطالعه‌کنندگان این رشته از اندیشهٔ انسانی باشد، به ویژه ازین روی که مترجم رسائل بخشهای مربوط به حیوان را به فارسی نگردانیده و آن را فرو گذاشته است و بستان العقول تا جایی می‌تواند آن کمبود را از میان بردارد.

«بستان العقول فی ترجمان المنقول» یکی از نوشته‌های محمدبن محمودبن محمد زنگی بخاری است. از این ادیب حکمت دوست که در قرن هفتم / هشتم هجری می‌زیست مجموعه‌ای آثار نثری بازمانده است که معرفی آنها در آغاز رساله‌هایی که ازو به نام «زنگی نامه» به چاپ رسیده آمده است. درینجا هم به چاپ رسانیده می‌شود.

\* \* \*

شاید در میان محققان ایرانی، سعید نفیسی که دلبستهٔ بسیاردانی در زبان فارسی و

---

(۱) محمدتقی دانش‌پژوه، از روزگاری که در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی افتخار همکاری او را داشتم و آن سالهایی بود که بسیار ازو می‌آموختم دوستانه به پژوهش و نگرش در رسائل اخوان الصفا می‌پرداخت و همواره در اندیشه می‌پرورد که باید ترجمهٔ آن را که به نام مجمل الحکمة نامبردارست به چاپ رسانید.

فریفته‌ای بسیار کار در ادبیات آن بود، نخستین کسی است که ازین مؤلف در نوشته‌ای نام آورده و آن هم به مناسبت آگاهی مبهمی است که از رساله نزهة العاشقین او، مندرج در یکی از فهرستهای معرفتی نسخه‌های خطی به دست آورده بود. اطلاع او مبهم است از باب اینکه بی ارائه مأخذی آن کتاب را «در حکایات» دانسته و از نوشته‌های ششم یا اوائل قرن هفتم برشمرده. اما بطوری که پس از این خواهیم دید کتاب در حکایات نیست و در سالهای سرآغاز قرن هشتم هجری تألیف شده است.

متن نوشته‌اش این است:

محمد بن محمد زنگی البخاری - از احوال وی نیز اطلاعی نیست و کتابی ازو به دست است در حکایات به نام نزهة العاشقین که از روش انشای آن پیدا است در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته است. (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، تهران، ۱۳۴۴، جلد اول، ص ۱۲۰ - ۱۲۱).

بیش از این در نوشته‌های معاصران چیزی درباره‌ی این مؤلف ناشناخته ندیده‌ام، مگر آنچه دوست استاد محمدتقی دانش پژوه به مناسبت معرفی میکروفیلم همین نزهة العاشقین که در دو مجموعه ترکیه هست و میکروفیلم آنها برای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به اهتمام مرحوم مجتبی مینوی تهیه شده، چنین نوشته است:

[مجموعه کویپرولو ۱۵۸۹ (فیلم ۴۶۲ و ۴۴۶۳)]: نزهة العاشقین که رساله‌ای است در عشق از محمد بن محمد بن محمد بن زنگی بخاری که برای زین‌الدین مجد الاسلام محمود بن محمد مرتجی الابهری به نظم و نثر در چهار باب ساخته است. ۳۷۵ پ - ۳۸۲ پ. (فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸. جلد اول صفحه ۴۸۶).

ایشان همین مضمون را درباره‌ی نسخه‌ای از آن رساله که در مجموعه شماره ۳۸۳۲ ایاصوفیه (میکروفیلم ۲۲۷۱) موجود است نیز تکرار فرموده است (همان فهرست، ص ۶۶۷).

مرحوم سعید نفیسی نام پدر نویسنده را بر اساس مأخذی که از آن نام نبرده است و

همچنین آقای محمدتقی دانش پژوه بر اساس ضبط نسخه خطی «محمد» آورده‌اند، اما بطوریکه پس ازین خواهیم دید «محمود» است.

نگارشهای محمدبن محمودبن محمد زنگی بخاری اینهاست:

### ۱) بستان العقول فی ترجمان المنقول

ترجمه گونه‌ای است آزاد از رساله حیوان، برگرفته از رسائل مشهور اخوان الصفا. برگرداننده گفته است که چون آن را «بر نسق کلیله و دمنه» یافت و «مشمول بر تعریف خواص حیوانات و کیفیات تهذیب صفات نفوس و تدبیر معاش خلق و امور سیاست پادشاهان و مناظره حیوانات با آدمیان و طرفی از لطایف تواریخ و فضیلت مرتبه انسانی» بود «چنان دید که این نسخه شریف را به پارسی کند و نقاب عربیت را از پیش جمال شاهدان معانیش براندازد تا سبب فایده همگان گردد». زنگی بخاری در مقدمه سخن خود مقایسه‌ای را میان این کتاب و کلیله و دمنه پیش می‌کشد و در مقام قیاس رساله اخوان الصفا را به چهار مناسبت بر کلیله و دمنه برتری می‌دهد: منشأ کتاب کلیله و دمنه خزینه کتب رای هند و مظهر کتاب اخوان الصفا بیت الله الحرام است. کلیله و دمنه به طریق اکتساب و کوشش از بلاد هند به دست آمده و رسائل اخوان الصفا از راه بخشش در خانه کعبه به اصحاب صفار رسیده. مکان ترجمه کلیله و دمنه غزنین بوده که دروازه هندست و اتفاق ترجمه این کتاب در حضرت بغداد. کلیله و دمنه در ایام دولت بهرام شاه خلعت کسوت عبارت عجمی یافت و این کتاب روزگاری از دریچه زبان دری جمال نموده که غازان خان بر سریر سلطنت است.

زنگی بخاری پس از آن در همان خطبه از صاحب اعظم سعدالدین محمدبن تاج‌الدین [ساوجی] که به اشتراک خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی سمت وزارت غازان خان و اولجایتو را برعهده داشت و نیز تاج‌الدین نوح وزیر که از اعیان دولت آن روزگار بود نام آورده و در پایان رساله چنین گفته است:

«تمام شد این نسخه شریف و این مواعظ لطیف بر دست بنده ضعیف مترجم این کتاب محمدبن محمودبن محمد زنگی البخاری فی الحادی عشر جمادی الاولی سنة



ثلاث عشر و سبعمائة بمدينة السلم حرسها الله عن الآفات.<sup>۱</sup>

یگانه نسخه شناخته کتاب، ظاهراً به خط مؤلف آن نخستین جزوست از مجموعه‌ای حاوی شش رساله که آنها را در اینجا خواهیم شناساند و اگر چه در دوتا از آنها نامی از مؤلف دیده نمی‌شود اما به استناد و اعتبار عبارت رقم پایانی نسخه که نوشته است «تمام شد کتابت این مجموعه بر دست منشی وی محمد بن محمود بن محمد زنگی البخاری» (ص ۱۶۵) و نیز قرائن و اماراتی همچون یکنواختی سبک و سیاق نگارش، و تمایلی که به مقامه‌نویسی و مناظره‌پردازی در همه این رساله‌ها دیده می‌شود و در خطبه بستان العقول گفته است که آن را به مناسبت در برداشتن «مناظره حیوانات» در خور ترجمه دانسته است، و نیز در یک مجموعه بودن آنها، می‌توان گفت که همه از آثار محمد بن محمود بن محمد زنگی البخاری است.

این مجموعه به خط نسخ و گاه مشکول است و از کتبی بوده است که به شماره quart 1675 پیشها در کتابخانه برلین بوده و به مناسبت جنگ جهانی دوم به کتابخانه توینگن انتقال یافته و میکروفیلمی از آن گرفته شده است و در اختیار شادروان مجتبی مینوی بوده است.

این نسخه ۱۸۰ ورق دارد و از نسخه‌هایی است که روزگاری در سرزمینهای عثمانی بوده. چند یادداشت ترکی که در آن هست برهانی است بر آن. البته مقداری هم اشعار فارسی از مولانا و سعدی به خط قرن نهم در اوراق آزاد نسخه وجود دارد. متن بستان العقول تا صفحه ۱۱۷ این نسخه است.

## (۲) حکایت بیدلان

مؤلف بر این رساله نامی ننهاده است. نامی که بدان گذارده‌ام از عبارتی از آن رساله برگرفته شده؛ آنجا که همسخن و مخاطب خیالی مؤلف به او می‌گوید: «از بیدلان حکایتی دلاویز بگوی» (ص ۴). موضوع و مضمون رساله بیان علائق عاشقانه و کیفیات معنوی و

۱) تاریخ ۷۱۳ سال کتابت نسخه است و انعام آن، ورنه کار ترجمه بنا به نوشته مؤلف که در زمان غازان انجام شد پیش از ۷۰۳ که سال وفات غازان خان است آغاز شده بود. سعدالدین محمد ساوجی هم در ۷۱۱ کشته شده.

صفات عالیۀ عشق در جامۀ تمثیل و داستان و آمیخته به اشعار و گفته‌های لطیف است. قهرمانهای اصلی داستان پادشاهزادۀ شهر حماة<sup>۱</sup> و حسن جوادند.

مؤلف کاتب نسخه نام خود را در خطبه محمدبن زنگی آورده و در جاهای دیگر آثارش نام او «محمدبن محمودبن محمد زنگی» و «محمدبن محمود زنگی» و جزینها یاد شده است. این احتمال را می‌توان پذیرفت که بر مؤلف در حین کتابت سهوالقلمی روی آورده و بالمآل نام پدر از ذهن و قلم او افتاده است. ولی تعجب اینجاست چرا مؤلف در واخوانی نسخه آن را چنانکه باید درست نکرده است؛ در حالی که مواردی از افتادگیها را می‌بینیم که در بالای سطرها افزوده شده. احتمال دیگر آن است که کلمۀ «بن» زیادی است و همانطور که در مناظرۀ گل و مل و مناظرۀ چشم و دل نام خود را محمد زنگی<sup>۲</sup> قید کرده است درینجا هم می‌خواسته است محمدزنگی بنویسد اما کلمۀ «بن» از نوک کلکش بر بیاض کاغذ فرو نیفتاده است.

حکایت بیدلان به نثری است آمیخته به اشعار لطیف از شعرایی که نامشان را نمی‌آورد مگر سعدی را، و آن هم بدان مناسبت است که همان مخاطب خیالی ازو می‌خواهد که «قصه‌ای باشد که به لطایف ادبیات شیخ سعدی رحمه‌الله خویشاوندی داشته باشد و از اشعار لطیفان روزگار در وی معجونی بود و از احوال دیوانه‌ساران بیسر و پای مخزونی تا از آن تقریر لطایف و نوادر ظریف شاید که مگر راه نجاتی یابم».

مؤلف را با اشعار سعدی انس و آلفت مخصوص و پیوند و علاقه‌ای استوار است.<sup>۳</sup> در رساله‌های دیگر هم ابیاتی از او را آورده. همین هم از قرائن خوبی است برای آنکه وحدت مؤلف رساله‌هایی که از نام مصنف عاری است مسلم شود.

(۱) حماة یکی از شهرهای پر آوازه شام در روزگاران پیشین است که قدمت شهرنش به قصص عصر کتاب مقدس می‌رسد و در آن کتاب نامش چندین بار مندرج است. البته در اغلب مسالک و ممالکها هم ذکر آن هست.

(۲) زنگی در نامها و نسبتهای اشخاص و جاها هست و بحث جداگانه را می‌پردازد.

(۳) این احتمال زیاد بعید نیست که علاقه‌مندی بسیار مؤلف به نقل اشعار سعدی، هم‌درین رساله و هم در رساله‌های دیگر ناشی از آن باشد که سعدی را در ایام اقامت بغداد دیده بوده است. می‌دانیم که سعدی دوبار در بغداد بود. بار اول در نظامیه درس می‌خواند و سفرهای «شامات» او در آن ایام روی داد حوالی میان سالهای ۶۲۳ تا ۶۵۴ بود. بار دیگر در سال ۶۶۲ به سفر بغداد رفت و درین سال است که ملاقات آن دو می‌تواند روی داده باشد.

از سودمندیه‌های ادبی ویژه این رساله بودن دوبیت از رودکی سمرقندی است که تاکنون شناخته نبود. آن دوبیت را مؤلف در داستانی می‌آورد که مرجع منشأش را نمی‌شناسیم و تخیل مطالب تاریخی آن نیازمند به توضیحی است. مؤلف نوشته است:

و در حکایت آمده است که وقتی که سلطان محمود غازی -رحمة الله علیه- رنجور شد و رنجوری او بغایت سخت گشت چنانکه امید حیات منقطع شد. پس شاعران را طلب فرمود و گفت می‌دانم که بعد از من همه مرثیه‌ها خواهید گفت، بروید و هر کس از جهت من مرثیه بگوید تا بشنوم که چگونه خواهید گفت. پس هر کس برفتند و روز دیگر مرثیه‌ها آوردند و پیش سلطان بخواندند. همه سخن‌ها [ی] غزا و مدح‌های دلربا. چنانکه درون‌های حاضران از صفت الم فراق و محنت جدایی و اشواق سلطان بسوخت و آه و ناله و زاری از همه برآمد و عاقبت سلطان از آن همه مرثیه‌ها این بیت رودکی شاعر را اختیار کرد و گفت سخن این است، باقی همه آرایش است و آن دو بیت این است:

ما همه خوش‌خوریم و خوش‌خسیم      تو در آن گور تنگ تنهایی  
نه چنان خفته‌ای که برخیزی      نه چنان رفته‌ای که باز آیی

نادرستی حکایت و ساختگی بودن آن که زاده و پرداخته خیال سخن پردازست به مناسبت زیبایی و خوشایندی مضمون پیش آمده و رنه می‌دانیم که رودکی شاعر را (اگر منظور عبارت هم عصری آن دو باشد) با دربار سلطان محمود غزنوی ارتباطی نبوده است.

این رساله دومین جزوست از مجموعه قدیم برلین و رقمی از کاتب مؤلف در پایان آن نیست.

### (۳) مناظره گل و مل

رساله‌ای است که در خطبه آن خطابی بعنوان «فرزند، اسمعیل» آمده و مؤلف خود را استاد او نام برده است. ظاهر عبارت حکایت از آن دارد که محمدزنگی رساله را برای آن شخص که فرزند یکی از اعیان و بزرگان عصر بوده و زمانی پیش محمدزنگی درس

می خوانده است، به یاد روزهای استاد و شاگردی و به مناسبت دور افتادن آن شاگرد به نام او پرداخته و گفته است که «آرزومندی به یافت ملاقات چون انعام اکرام آن جانب نامحدودست و نیازمندی به شرف دیدار چون احسان و ایادی آن فرزند نامعدود ایزد تعالی آفتاب وصال جمال آن فرزند و مخدومان آن جانب را به زودی از مشرق اقبال طالع گردانند.»

مؤلف درین رساله نام خود را «محمدزنگی» (همان صفحه) آورده و در همانجا مضمونی را از کتاب کلیده و دمنه عرضه کرده است. نیز عباراتی دارد از عرفای مشهور: خواجه عبدالله انصاری و شیخ ابویوسف همدانی و سعدالدین حموی. رساله نام مشخصی ندارد. به مناسبت مضمون و مطلب آن عنوان «مناظره گل و مل» که در زبان فارسی سابقه دارد<sup>۱</sup> بر آن نهاده شد. یگانه نسخه که از آن دیده‌ام سومین بخش از همین مجموعه قدیم برلین و به خط مؤلف است. رقمی در پایان آن از کاتب نیست.

#### ۴) مناظره مویزاب و فقاع عجمیان<sup>۲</sup>

این رساله نه نام مؤلف دارد و نه نام رساله. مضمون و موضوع آن اقتضا دارد که چنین نامی بدان داده شود. نگارش آن در روزگاری انجام شده است که امیر آدینه شحنة بغداد بود و مؤلف رساله را به نام او به پایان برده است. امیر آدینه به گفته مصطفی جواد در

(۱) از آن زمره است مناظره الورد و بنت الکریم به فارسی تألیف ابی سعدترمذی در سال ۵۸۵ که دوست فاضل آقای حسن عاطفی آن را از روی نسخه قدیمی خود در فرهنگ ایران زمین ۱۶ (۱۳۴۸): ۱۹۱ - ۲۲۰ چاپ کرد. چون میان این دو مناظره بعضی شباهتهای لفظی و موضوعی هست این احتمال را می توان گفت که شاید محمدزنگی رساله ابی سعدترمذی را دیده بوده است.

(۲) این مناظره نکات خوبی را درباره شناخت فقاع و جوانب آن دربردارد و مطالب مفیدی از آن به دست آمدنی است که دامنه پژوهشهای مربوط به «فقاع» را گسترش می دهد. مقاله های عبدالله قوچانی: کوزه فقاع، مجله باستانشناسی و تاریخ، (۱۳۶۶) ش ۱: ۴۰ - ۴۵؛ دکتر نصرالله پورجوادی: فقع گشودن فردوسی و سپس عطار، مجله نشر دانش، ۸ (۱۳۶۷/۸): ۲۵۰ - ۲۵۷؛ دکتر علی اشرف صادقی: درباره فقاع، نشر دانش، ۸ (۱۳۶۷/۸): ۴۶۶ - ۴۶۸ دیده شود. عبدالله قوچانی و شهریار عدل به همکاری تحریری انگلیسی از مقاله قوچانی را در مجله «مقرنس» چاپ هلند به چاپ رسانیده اند که من هنوز ندیده ام.

حواشی تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب تألیف ابن الفوطی (۱: ۳۲۷)، به نقل الحوادث الجامعة (ص ۴۹۶) فرزند احمد ططرای بود که در ۶۹۱ شحنه بغداد شد، و بنا بر الدرر الكامنة (۱: ۳۴۷) در ۷۰۹ درگذشت. مردم بغداد در عهد شحنگی او در امن و امان بوده‌اند.

این رساله هم به قرینه آنکه مؤلف در آن نظری خاص به شهر بغداد (که محل سکونت او بوده است) دارد و نام «بازار شمّاعان» و «درب حبیب» آنجا را می‌آورد و محامد و صفات آنجا را در عبارات ادیبانه و ظرافت‌آمیز می‌گوید و هم به ملاحظه سبک و سیاق کلام و اسلوب نگارش و بیان و در پی رساله‌هایی بودن که تألیف و به خط اوست به گمان نزدیک به درستی نگاشته قلم همین محمد زنگی است. مؤید این نظر رقم پایانی مجموعه است که آنجا کتابت سراسر مجموعه را از «دست منشی» رساله‌ها یاد کرده است. جز این مؤلف در مقدمه رساله از تبریز به نام دارالملک ایران یاد می‌کند. این اشاره را باید با آنجا که در خطبه بستان العقول غازان را که تبریز تخت‌نشین پادشاهی او بود، ستایش کرده است سنجد و همسانی مطلب را دلالتی بر وحدت مؤلف رسائل دانست.

#### (۵) مقامه ۲۴ برای مقامات حمیدی

این رساله از نام مؤلف و نام کتاب عاری است، اما قرائن و امارات متعدد گواه تواند بود برین که نگاشته دیگری از آثار قلمی محمد زنگی بخاری است. قرائن مورد نظر عبارت است ازین که نویسنده فضای مناظره را شهر بغداد تصویر کرده و از اوقاف مستصریه و مدرسه نظامیه و حرفوشان و جمریان آن شهر و رودهای دجله و فرات سخن گفته و بیتی از سعدی را به روال مرسوم خود در آرایش سخن به کار بسته است. نیز به ملاحظه آن که در دنبال رساله‌های دیگر او آمده و هم عبارت پایانی نسخه (مجموعه) دلالت بر آن دارد که نیز از انشاء اوست. سبک و سیاق نگارش همین نکته را تأیید می‌کند. مؤلف در خطبه رساله خود را «این مخلص» یاد کرده و گفته است که «وقتی صاحب معظم و دستور مکرم شمس الدوله والدین و مجیر الاسلام و المسلمین جاجرمی» - که متأسفانه پی به هویت او نبرده‌ام - از او می‌خواهد که نسخه‌ای از مقامات حمیدی را از برای آن او استکتاب کند. محمد زنگی چون نسخه عرضه شده را برای اتساح مفلوط

می‌یابد از رونویسی آن تن می‌زند. اما به جای آن، برانگیخته می‌شود که مقامه‌ای بر مقامه‌های بیست و سه‌گانه تألیف قاضی حمیدالدین بلخی (نگاشته سال ۵۵۱) بیفزاید و شماره مقامه‌ها را به بیست و چهار برساند تا آن کتاب با بیست و چهار ساعت فلک اعظم برابری کند و از خاصیت‌هایی که درین عددست بهره‌وری پیش آید.

یگانه نسخه آن رساله چهارم است از همان مجموعه قدیم برلین بدون رقم پایانی از نام کاتب و تاریخ تحریر.

### ۶) مناظره چشم و دل

به این رساله نام دیگری هم می‌توان داد و آن «مذاکره دل غمخوار و چشم عیار» است و این هر دو نام برگرفته شدنی است از خطبه مؤلف که نام خود را در آنجا «محمدزنگی البخاری» آورده است و می‌گوید که آن را به درخواستی دوستی به رشته نگارش کشیده و به نام امیرشمس‌الدین محمدالترخانی<sup>۱</sup> مصدر ساخته است.

درین رساله مقدار زیادی از شعرهای مولانا و سعدی وجود دارد. نسخه آن پنجمین رساله است از مجموعه قدیم برلین.<sup>۲</sup>

### ۷) نزهة العاشقین

این نام در خطبه رساله آمده و مؤلف نوشته است: «و این رساله را بر چهار باب وضع کرده شد و نزهة العاشقین نام نهاده آمد». اما در صدر هر دو نسخه خطی موجود که دیده شد نامش «رساله فی العشق» است.

---

(۱) نسبت این امیر در نسخه، بدون نقطه در حروف نقطه دار آمده، یعنی الترخانی (؟) است. من به احتمال ترخانی راه مناسب شغل او که امارت بوده است مناسب می‌دانم. ترخان و ترخانی در اغلب لغتنامه‌ها هست و مقصود صاحب مقامی است که هر نوع تکلیف باج و خراج و مؤاخذه از او مرفوع بوده است.

دوست دانشمند دکتر امین ریاحی یادآوری فرمود که ممکن است ترجانی باشد منسوب به شهر ترجان از شهرهای روم نزدیک به ارزروم.

(۲) در چند ورق سفید مانده اول و آخر این مجموعه مقداری از غزلها و قطعه‌ها و دوبیتیهای شاعران مختلف (اغلب به خط قرن هشتم و نهم) نوشته شده است. (سعدی، سلطان ولد، منقولاتی از مناقب؟)



نام مؤلف در رساله محمدبن محمدزنگی البخاری است.

این دو نسخه موجود (یکی جزو کتابهای کوپرولو و دیگری ایاصوفیا) از اجزاء دوم مجموعه خطی است. گمان می‌رود نسخه دومی از روی نسخه اساس نوشته شده باشد. نسخه اساس هم از روی نسخه‌ای نوشته شده بوده است که احتمالاً نام پدر مؤلف در آن محمد بوده است نه محمود (چنانکه باید). یا اینست که بر کاتب سهوالقلم عارض شده و محمود را محمد خوانده است.

نکته‌هایی که می‌توان برای اصلاح این اشتباه آورد و نزهة العاشقین را تألیفی دیگر از محمدبن محمودبن محمدزنگی البخاری دانست نه مؤلفی دیگر، عبارت است از همسان بودن مبانی فکری و ذوقی مؤلف. درین رساله شعرهایی هست که به تفاریق در رساله‌های دیگر و معرفی شده پیش ازین دیده می‌شود و همانا بهترین قرینه است براینکه مؤلف این چند رساله یک شخص است و آن موارد چنین است:

– بیت «دلم ببرد و به جان زینهار می‌ندهد...» (سعدی) از غزلی است که شش بیت و از جمله همان بیئتش در داستان پادشاهزاده شهر حماة و دو بیئتش در مناظره چشم و دل آمده است.

– از غزل «چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی...» (سعدی) که دو بیت آورده شده شش بیت در داستان پادشاهزاده شهر حماة نقل شده است یک بیت در همین نزهة العاشقین دیده می‌شود.

– بیت «این رمزها به حکمت یزدان مقدر است...» در مناظره گل و مل و بستان‌العقول نیز هست.

– از غزل «دست با سرو روان چون نرسد در گردن...» (سعدی) که دو بیئت در نزهة العاشقین آمده، بیت دوم آن (آدمی را که طلب...) در داستان پادشاهزاده شهر حماة نقل شده است.

– بیت «نی همنفسی نه مونسی نه یاری...» مندرج در نزهة العاشقین در داستان پادشاهزاده شهر حماة آمده است.

– رباعی «چهره زرد مرابین و مراهیج مگوی...» هم در داستان پادشاهزاده شهر حماة آمده است.

— از غزل «رفتی مرا بر آتش هجران گذاشتی...» دو بیت در نزهة العاشقین و چهار بیت در داستان پادشاهزاده شهر حماة آمده است.

— از بیت خاقانی «قصه‌ای می‌نوشت خاقانی...» مذکور در نزهة العاشقین، مصراع دوم در مقامة ۲۴ مقامات حمیدی آمده است و در بستان العقول «قلم اینجا رسید و سر بشکست» نقل شده.

— از غزل «حسن تو دائم بدین قرار نماند...» (سعدی) که پنج بیت آن در نزهة العاشقین نقل شده است دو بیت در داستان پادشاهزاده شهر حماة دیده می‌شود.

نکته دیگر بعید بودن این فرض است که فرزندان دو برادر که یکی محمود نام داشت و دیگری محمد هر دو موسوم به محمد و هر دو نویسنده و ادیب بوده‌اند، و اگر هم نویسنده و ادیب بوده‌اند هر دو بر یک مشرب و در یک موضوع نگارشهایی داشته‌اند.

نزهة العاشقین به نام زین‌الدین مجدالاسلام محمود بن محمد المرتجی<sup>۱</sup> (؟) الابهری مصدر و مزین است و متأسفانه چون بیش از دو نسخه از نزهة العاشقین را نشناخته‌ام صحت ضبط کلمه «مرتجی» مسلم نیست.

یک نسخه بخش یکصد و پنجم است از مجموعه کویرولو به شماره ۱۵۸۹ در ترکیه (فیلم ۴۶۲ و ۴۶۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) به خط ریز و کم نقطه که قرن هشتم/ نهم هجری معرفی شده است.<sup>۲</sup>

نسخه دیگر جزو آخر (شانزدهم) از مجموعه ۴۸۱۱ ایاصوفیا در ترکیه است (فیلم ۲۲۶۹ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) مورخ به سال ۸۶۱ هجری و به خط نستعلیق ایرانی.<sup>۳</sup>

دیدیم که استاد مرحوم، سعید نفیسی هم اشارتی به وجود این متن کرده است.

---

(۱) نسبت او را آقای محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست میکروفیلما «المرتجی» آورده‌اند چنانکه مورد حدس است.

(۲) معرفی محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست میکروفیلما (۱: ۴۸۶).

(۳) معرفی محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست میکروفیلما (۱: ۶۶۷).

## نسخه‌های خط محمدزنگی بخاری

پیش ازین اشاره شد که پیشه مؤلف این رسائل - که مجموعه قدیم برلین ظاهراً به خط اوست کتابت می‌بوده است و نسخه‌هایی چند که به خط او بازمانده مؤید مطلب است. خود او در خطبه مقامه ۲۴ مقامات حمیدی یادی ازین موضوع کرده. آنچه مسلم است اگر شغل و کسبش آن کار نبوده ادیبی کتابت دوست بوده و نسخه‌هایی را برای خود یا دیگران می‌نوشته است. بجز مجموعه قدیم برلین، تاکنون سه نسخه خطی شناخته‌ایم که بی‌گمان به خط اوست.

(۱) کلیله و دمنه با رقم «محمدبن محمود زنگی البخاری» مورخ به سال ۶۹۷ متعلق به کتابخانه عمومی بورسه (ترکیه). مرحوم مجتبی مینوی از آن عکس گرفته و در تصحیح کلیله از آن سود جسته است<sup>۱</sup>.

(۲) شرح اخبار و اشعار امثال کلیله و دمنه که شاید نگرش ابواسحق ابراهیم بن محمدبن حیدر خوارزمی است با رقم «محمدبن محمودبن محمد زنگی البخاری» مورخ ربیع الاول سال ۲۷۰۹<sup>۲</sup>. این نسخه از آن مجموعه لالا اسمعیل (شماره ۵۱۶) در ترکیه است.

(۳) جامع التواریخ رشید الدین فضل الله همدانی. مرحوم مجتبی مینوی مشخصات نسخه‌ای از آن را که به خط محمدبن محمودزنگی بخاری است و در یکی از کتابخانه‌های ترکیه دیده بود در یادداشتی متذکر شده بود. افسوس موقعی که آن یادداشت را در اوراق او دیدم فراموش کردم از روی آن یادداشتی بردارم.

(۴) مجتبی مینوی کلیله و دمنه شماره ۱۲۷۱ کتابخانه ملی ملک را که خط قرن هشتم هجری است به مناسبت شباهت اسلوب خط نوشته همین محمدبن محمودزنگی بخاری می‌دانست.

(۱) عکس شماره ۷۳ از مجموعه مجتبی مینوی (طبق فهرست که آقای محمدتقی دانش‌پژوه تهیه کرده‌اند). مرحوم مینوی در صفحه «بط» مقدمه کلیله و دمنه وجود این نسخه را متذکر شده ولی نام کاتب را نیاورده است. در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه بورسه»، به اهتمام دکتر توفیق ه سبجانی (تهران، ۱۳۶۸) معرفی این نسخه به شماره ۲۹۸ (حسین چلبی ۷۶۳) هست (صفحه ۱۶۷ - ۱۶۸).

(۲) عکس شماره ۸۵ در مجموعه مجتبی مینوی طبق فهرستی که آقای محمدتقی دانش‌پژوه تهیه کرده‌اند.

## سرگذشت زنگی

از حوادث مربوط به زندگی مؤلف این رساله‌ها هیچ اطلاع نداریم. سال زاد و مرگش شناخته نیست. نامش در هیچ یک از منابع عمده نیست. آنچه ما را به اجمال به احوال او آگاه می‌سازد مستفاد از همین رساله‌هاست.

از تواریخی که در نسخه‌های تالیف و کتابت او به دست می‌آید یعنی سالهای ۶۹۷ (کتابت کلیله و دمنه)، ۷۰۹ (کتابت شرح امثال و اشعار و کلیله) و ۷۱۳ (کتابت مجموعه قدیم برلین) قطعی است که تا سال ۷۱۳ زنده بوده است.

آنچه می‌توان گمان برد این است که او سالهای درازی در بغداد می‌زیست. زیرا در اغلب آثار خود از بغداد نام برده یا اشارتی بدان شهر کرده است. جزین نسخه مجموعه قدیم برلین (نوشته سال ۷۱۳) را در مدرسه مغیثیه آن شهر نوشته. این مدرسه را مغیث‌الدین محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (در گذشته در ۵۲۵) در کنار دجله ساخته بود. (یادداشت مصطفی جواد در تلخیص مجمع الآداب ابن الفوطی، ۱: ۴۷۹).

این‌که محمد زنگی بخاری از چه زمان در بغداد می‌زیست مطلبی به دست نمی‌آید اما اشارتی که درباره آنجا در رساله‌ها دیده می‌شود به شرح زیر است:

— ترجمه شدن بستان العقول در بغداد در دوره سلطنت غازان خان، یعنی قبل از سال ۷۰۳ که سال وفات آن پادشاه است.

— اطلاعات محلی درباره بغداد (بازار شاعان، درب حبیب، آوردن تخم خربزه بخارا و امرود اصفهان به آن شهر در رساله مناظره مویزاب و فقاع عجمیان).

— همچنین آگاهی‌هایی از بغداد در مقامه ۲۴ مقامات حمیدی (ریحانیه، اوقاف مستنصریه، فقهای نظامیه، جمریان و حرفوشان).

— ذکر «این شهر»، در خطبه نزهة العاشقین بی‌گمان اشاره به بغداد است نه جای دیگر، چه «این» ضمیر اشاره به نزدیک است و چون پیش ازین در خطبه ذکری از بغداد نشده ناچار اشاره‌اش به شهری است که در ذهن و خیال خود آنجا را می‌شناخته و بدان متوجه بوده است و آنجا تنها شهر بغداد خواهد بود که در رساله‌های دیگر هم نامش را می‌آورد. حتی قسمتی از جریان وقایع داستان پادشاهزاده شهر حماة و داستان موضوع مقامه ۲۴

مقامات حمیدی را با آب و تاب تمام به آن شهر که شهره عالم بود منتسب کرده است. مؤلف در رساله‌ها نام چند تن از معاصران خود را به مناسبت آورده است ولی چند تن از آنها برای ما از ناشناسان‌اند:

(۱) غازان خان از پادشاهان ایلخانی در گذشته سال ۷۰۹ (در رساله مناظره مویزاب و فقاع عجیمان).

(۲) امیر آدینه شحنة بغداد در گذشته در ۷۰۹ (در رساله مناظره مویزاب و فقاع عجیمان).

(۳) سعدالدین محمدبن تاج الدین ساوجی وزیر مشهور غازان خان کشته شده در ۷۱۱ (در بستان العقول).

(۴) تاج الدین نوح وزیر که ازو به القاب و عناوین «صاحب معظم ملک الوزاره» نام می آورد و باید در بغداد سمت وزارت می داشته است. در کتب مشهور تاریخ وزراء نامش نیست (در بستان العقول).

(۵) امیر شمس الدین محمدالترخانی (یا) الترجانی (ص ۹۸) که پدر او نسبت به مؤلف توجه و عنایت داشته و به همین مناسبت است که مؤلف از شمس الدین محمد به عنوان «مخدوم زاده» یاد کرده است و ظاهراً در بغداد دارای منصبی سپاهی می بوده است (در مناظره چشم و دل).

(۶) زین الدین مجدالاسلام محمودبن محمدالمرتجی (ظ : المرتجی) الابهری که وزیر بغداد بود و نسبت به مؤلف سمت مخدومی داشت.

(۷) شمس الدین مجیر الاسلام جاجرمی که ازو به عنوان «صاحب معظم و دستور» نام می برد و مقامه ۲۴ مقامات حمیدی را به نام او مصدر کرده و ظاهراً از رجال مستقر در بغداد می بوده است (ذیل مقامات حمیدی).

شعرهای این رساله‌ها

مؤلف در رساله‌های شش گانه شعرهایی و گاه مصراعهایی را در لابلای نوشته‌های خود می آورد. اما بجز نام رودکی و خاقانی و نظامی و سعدی که یاد کرده است نامی از

شاعران دیگر که شعرشان را نقل می‌کند نمی‌آورد.

مؤلف اشعاری از رودکی، نظامی، خاقانی، انوری، جمال‌الدین عبدالرزاق، سنایی، سعدی، سیف فرغانی، سیف‌الدین باخرزی، مولوی، همام تبریزی و عبارتی از مرصاد العباد نجم‌الدین دایه را - تا آنجا که شناخته‌ام - درین رساله‌ها آورده و از عارفان و حکیمان مشهور عبارات و کلمات ابراهیم ادهم و ابن سینا و خواجه عبدالله انصاری و ابویوسف همدانی و سعدالدین حموی را نقل کرد. نام تذکرة الاولیاء و کلیله و دمنه و مقامات (حمیدی) را هم آورده است.

بستان العقول از روی عکس یگانه نسخه شناخته شده آن «برنوسی» و چاپ شد. در چاپ رسم الخط مرسوم کنونی که مبتنی بر جدانویسی کلمات است، رعایت شد و در مواردی که ضرورت داشت خواننده کنجکاو از ضبط زنگی آگاه شود در پاورقی بدان موضع توجه داده شد.

نمونه‌وار رسم الخط زنگی و صورتی که درین چاپ آمده گفته می‌شود. نخست ضبط زنگی و سپس صورت چاپی:

منادی / منادی - قضاة / قضات - هیئت / هیأت - حکماء / حکمای (در حالت اضافه) - هوا (هوی) - کرده‌یم / کرده‌ایم - مانده‌یم / مانده‌ایم - یافته‌یم / یافته‌ایم - سموات / سماوات - پردها / پردهها - کوها / کوهها - ملئکه / ملائکه - رؤس / رؤوس

کاتب رسم الخط واحدی ندارد. بطور مثال گاه «است»، «تر» را چسبانیده و گاه جدا نوشته است. حتی در یک صفحه‌ای دوگانگی دیده می‌شود.

از خصوصیات زبان فارسی کهن که درین متن هست استعمال فعل سوم شخص است بصورت «ایت» به جای «اید». این موارد را خواهید دید:

کردیتی (۵۱) - نکردیتی (۵۱) - دانسته‌ایت (۶۴) - گرفته‌ایت (۸۱ و ۱۷۸) - شده‌ایت (۱۷۰) - کرده‌ایت (۱۷۰) - مبتلایت (۱۷۳) - بی‌نصیب‌ایت (۱۷۴) - عبیدیت (۱۷۴) - بی‌بهره‌ایت (۱۷۶ و ۱۷۸) - دیده‌ایت (۱۷۷)

\* \* \*

درباره رساله اخوان‌الصفاء و رساله حیوان و انسان آن دوست دانشمند که مشوق چاپ رساله و همکار در تصحیح آن بوده‌اند گفتاری ژرف و گسترده نوشته‌اند که در مقدمه



«مجمل‌الحکمه» به چاپ می‌رسد. پس خوانندگانی را که می‌خواهند پیوند میان این متن و اندیشه‌های اخوان صفا را دریابند بدان کتاب خواهند نگرست.



می‌دانیم که مترجم گزیده‌ساز رسائل اخوان‌الصفا به زبان فارسی (مجمل‌الحکمه) در ترجمه آن کتاب از آوردن رساله حیوان که در حقیقت مناظره‌ای است میان انسان و حیوان دست فرو داشته است و شاید به همین مناسبت بوده است که محمد زنگی بخاری به تألیف کتاب بستان‌العقول می‌پردازد و نیک مشهودست که مضامین این کتاب سراسر برگرفته از اخوان‌الصفاست و آن را باید ترجمه گونه آزادی از رساله بیست‌ودوم اخوان‌الصفا در شمار گرفت.

رساله حیوان، تا آنجا که آگاهی، دوبار دیگر نیز موضوع ترجمه و تألیف قرار گرفته است.

یکی آن است که به نام «نطق صامت» در سال ۱۳۲۳ قمری چاپ سنگی شده و رساله‌ای است کوتاه و موجز آمیخته شده به ابیات فارسی. نام مؤلفش مشخص نیست و ممکن است نوشته علی اصغر پیشخدمت باشد که نامش به عنوان طابع و ناشر در خاتمه طبع آمده است. برای آگاهی بیشتر یادداشت مربوط به این کتاب در مقدمه مجمل‌الحکمه دیده شود.

دیگر ترجمه‌ای است که از مرحوم عبدالله مستوفی به نام محاکمه انسان و حیوان در سال ۱۳۲۴ شمسی در زمان حیات او منتشر شد.

هشتم مهرماه ۱۳۷۲ (تجدید نظر)

ایرج‌الشار

متن  
بستان العقول  
فی  
ترجمان المنقول

تألیف

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری



## بنام ایزد بخشاینده مهربان

سپاس بی قیاس حضرت عزت پادشاهی را که عالم و عالمیان را به جود عام و قدرت تمام خلعت هستی پوشید، و در هر ذره از ذرایر موجودات اسرار حکمت و انوار معرفت تعبیه کرد، و از مجموع مکونات و زمرة مخلوقات آدم صفی را به تشریف خلافت مخصوص گردانید، و تمام «علم اسماء» را که کلید خزاین معانی است بدو تفویض کرد، و اولاد و ذریات او را خلعت لطف و کرامت «ولقد کرمنا بنی آدم» ارزانی داشت و نقش نهاد و بنیت وجود ایشان را به زیباترین صورت بنگاشت، و بنیاد آفرینش را...<sup>۱</sup> و برین تمام خود را ثنا فرمود که «فتبارک الله...»<sup>۱</sup> را بر مایده نعمت ظاهر و باطن...<sup>۱</sup> و زمینیان را مسخر ایشان...<sup>۱</sup> این مثال داد که...<sup>۱</sup> والارض.

و از برای [۱ ب] ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا همه را به بستان سرای خاص «و جنة عرضها السموات» دعوت کنند، و طریق ایمان و تقوی را که راه رضای حق و سبب سعادت هر دو سرای است باز نمایند، و از کفر و معاصی و نفاق که موجب سخط خدای و واسطه درک شقاوت است تنبیه کنند تا شایسته مهمانسرای دارالسلام گردند، و در منزل قرب و کرامت «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» به کمال حال رسند.

و صلوات صلوات و تحف تحیات زاکیات نامیات نثار ارواح گزیدگان

---

۱. کلماتی از لبة برگ پاره شده و نوشته رفته است.

آفرینش و بر سر آمدگان مخلوقات انبیاء معظم مکرم باد، خصوصاً بر روضه معطر و روح مطهر مهتر و بهتر ایشان محمد مصطفی که صاحب لوآء حمد و تشریف یافتۀ «لولاک لما خلقت الافلاک» است، و بر اولاد و اتباع و اشیاع او، رضوان الله علیهم اجمعین.

اما بعد چنین گوید ناقل این داستان و قایل این ترجمان که چون به نزدیک خواص و عوام قضیه مقرر و قاعده ممهّد است که دو [ستان] در وقت شادی یاد کنند و از مواید فواید صورتی و معنوی...<sup>۱</sup> و نصیب ارزانی دارند، کما قال النبی علیه السلام: «لیلة... السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» این ضعیف [محمد بن محمود بن محمد]... زنگی البخاری<sup>۱</sup> [۲ الف] برین معنی در وقتی که بر مایده فایده اصحاب حکمت نشسته بودم و کتاب اخوان الصفا را در مطالعه آورده که به حقیقت بحر محیط فنون علم حکمت است و تمامی آن مشتمل بر پنجاه و یک رساله و در هر رساله ای حقایق نوعی از حکمت و اغراض و فواید آن را درج کرده، چنانکه طایفه حکما را در شرح و بسط و پاکیزگی تقریر و تحقیق آن هیچ خلاقی نشده.

اما در وجود مصنف میان مردم خلافها افتاد که مصنف نام خود را در کتاب ثبت نا کرده بیاورد و در خانه کعبه نهاد و چون مردم آن را بیافتند ندانستند که تصنیف کیست. بعضی گفتند تصنیف جعفر صادق است علیه السلام، و بعضی گفتند تصنیف داود مغربی است، و بعضی گفته اند چهل حکیم بوده اند که هر یکی در فنی مهارتی تمام داشته اند و به نوعی از علم حکمت مستظهر بوده و هر کس از ایشان چیزی ازین علوم در کتابت آورده. اما عبارت کتاب مخصوص است به یکی از ایشان.

فی الجملة چون به مطالعه رساله حیوانات رسید دید کتابی بر نسق کلیله و دمنه کرده مشتمل بر تعریف خواص حیوانات، و کیفیت تهذیب صفات نفوس، و تدبیر معاش خلق، و امور سیاست پادشاهان، و مناظره

۱. در پارگی لبه برگ در هر مورد یک یا دو یا سه کلمه رفته. نام مؤلف در کناره بوده و از آن همین دو کلمه باز مانده است.

حیوانات با آدمیان، و طرفی از لطایف تواریخ، و بیان [۲ ب] فضیلت مرتبه انسانی، و تحقیق آنکه خیر او خیر بریه است و شر او شر بریه، و سایر حکم. چنانکه اگر بید پای برهن که مصنف کلیده و دمنه است زنده بودی و این آیات بینات حکمت را مطالعه کردی انگشت حیرت به دندان آفرین گرفتی و سرانصاف بر خط تواضع نهادی. با آنکه در تصنیف خویش سحرها پرداخته است و جمیع فضلاء و حکمای ملتها بر منشور شطارت او شهادت تحسین ثبت کرده، تألیف خود را برین نسخه هیچ فضیلت نیافتی، جز آنکه امام فاضل کامل نصرالله بن ابوالمعالی عرایس ابکار افکار او را چنان به کسوت عبارت و زیور استعارت آراسته است که چشم روشن ضمیران در نظاره کمال جمالشان حیران است و بدین اعجاز بیان گوی فصاحت از میدان سخن چنان ر بوده که متقدمان و متأخران به گرد سمسر عدوبت الفاظ آبدارش نمی رسند، طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

صواب چنان دید که این نسخه شریف را به پارسی کند و نقاب عربیت را از پیش جمال شاهدان معانیش براندازد تا سبب فایده همگان گردد، و زمره خواص و عوام را بهره ای باشد و درین باب مزاج اهل زمان را نگاه داشته شد و جانب ایجاز و اختصار را به رعایت رسانیده [۳ الف] آمد و این کتاب را بستان العقول فی ترجمان المنقول نام کرده شد و ترتیب آن همچو نسخه اصل مشتمل بر فصول پرداخته آمد.

و اگرچه کتاب کلیده و دمنه که هر یک از ابواب او گنجنامه کنوز معرفت است و صحایف او اوراق او آیات بینات اشارات حکمت در وضع اصل نیکو افتاده است و به شرف تقدم بر سایر این نوع مصنفات پیشی گرفته و به خریداری انوشروان عادل، خفف الله عنه! عزای تمام پذیرفته و جمال حال و رخسار کمالش به گلگونه فصاحت و وسمة بلاغت استاد الفضلا نصرالله یکی در هزار شده و دیباچه پاکیزه اش به فرالقاب همایون ظل الله وقت خویش بهرامشاه - تغمده الله بالرحمة و الرضوان - منقبتی عظیم یافته، اما این کتاب را رجحان فضیلت و علوی قدری است که آن همه جهات در جنب این مختصرست:

اول آنکه منشاء کتاب کليلة و دمنه خزينة کتب رای هند است، و مظهر کتاب اخوان الصفاء بيت الله الحرام که مهبط انوار نبوت و قبله اقبال عالميان و طوافگاه زمينيان و آسمانيان است و آدم را عليه السلام در وقت زلت «و عصی آدم ربه» به زمين هند فرود آوردند و به هنگام دولت قبول توبه و يافت تشریف «ثم اجتبا ربه» [۳ ب] به زمين عرفات و کعبه راه نمودند.

و دوم آنکه کتاب کليلة را به طريق اکتساب و کوشش از بلاد هند به دست آوردند و کتاب اخوان الصفاء را از راه بخشش در خانه کعبه به اصحاب صفا فرستادند.

و سوم آنکه مکان ترجمه آن کتاب خطه غزنين است که دروازه ديار هند است و اتفاق ترجمه این کتاب در حضرت بغداد که مدینه السلام و مرکز خلافت و آستانه بيت الله الحرام است.

و چهارم آنکه اگر مخدرات معانی و دوشيزگان شبستان حکمت آن کتاب در ایام دولت بهرامشاه خلعت کسوت عبارت عجمی يافتند شاهدان حقایق و عروسان دقایق این کتاب از دريچه زبان دری و منظره الفاظ عجمی به وقتی جمال نمودند که زمين و زمان به فرّ معدلت و ابهت سياست پادشاه روی زمين ناشر الاحسان فی العالمين، خاقان الاعظم، شاهنشاه المعظم، سلطان سلاطين العرب و العجم، مالک رقاب الامم، ظل الله فی العالم، مظهر کلمة الله، حافظ بلاد الله، المؤيد من السماء، المنصور على الاعداء، غازان خان - خلد الله ملکه - زينت باغ بهشت و طراوت خلد برين گرفته است و آفتاب ملت محمدی در عهد دولت این سایه پروردگار و سلطان سلاطين نامدار از اوج کمال و ذروة جلال بر عالم و عالميان تافته و اشعه انوار شمس توحيدش ظلمت وجود بت پرستان و منکران نبوت سيد المرسلين را ناچيز کرده و وصولت شجاعت بندگان حضرتش صف لشکرهای مخالفان و مبارزان زمان را [۴ الف] برهم شکسته و به تيغ ابدار آتشبار دمار از نهاد طغاة و بغاة مملکت بر آورده. چنانکه اگر درين وقت سکندر رومی و دارای تهمتنی و افریدون نبطی و ديگر ملوک جهاندار باقی بودندی غاشیة عزت چاکران حضرتش را به دوش خدمت کشيدندى، و اگر کسرى بن قباد و

بزرگمهر بختگان تا این غایت حیات یافتندی آیین معدلت و رسوم جهاننداری از بندگان این دولت روزافزون اقتباس کردند، اعلی الله رایات سلطنته الی یوم الدین بحق النبی و آله الطیبین الطاهرین، و هذا دعاء للبریه شامل.

و تمامی فضیلت این کتاب آنکه موسوم است به اسم خزانة مخدوم جهانیان صاحب اعظم، آصف زمان، سلطان وزرای جهان، پناه عالمیان، قطب الاعلی، شمس فلک المعالی، دستور الشرق و الغرب، صاحب دیوان الممالک، سعد الدنیا و الحق والدين محمد بن الصاحب الفاضل نظام الممالک، عضد السلاطین، مقرب الخواقین، تاج الدنیا و الدین سعد الاسلام و المسلمین - ادام الله ظلهم - که مشتری از آفتاب رای جان آرایش اقتباس انوار سعادت می کند و قلم عطارد بر صحایف ضمائر جهانیان رقم هواء و ولاء او می نگارد و دعای دولت و ثنای حضرت او از میان جان خواص و عوام به بارگاه کبریای رب الارباب - تعالی و تقدس - می رسد.

و اهم مطلوب [۴ ب] و نهایت مقصود مترجم این کتاب محمد بن محمود بن محمد زنگی البخاری، اصلح الله شأنه، از پرداخت این تألیف و ترجمه این تصنیف آنکه صیت این ایام معدلت و شکر این دستور سلطنت را - زاده الله جلالة - به زبان قلم الی یوم الدین در گوش عالم و عالمیان خواند و دیباچه کتاب را به القاب همایونش زینت و رونقی دهد که گردن و گوش روزگار را در ضمن آن قلاده حرمت و حشمت حاصل آید، و بر اوراق روزگار و صفحات لیل و نهار اسم و صیت این برگزیده که به حقیقت بحر فضایل و کعبه افاضل حضرت علیا و سده والای اوست و تربیت علماء و فضلاء و محبت مشایخ و فقراء از خصایص طبع کریم و اعتقاد پاکیزه اش مخلد و مؤبد ماند و اهل عالم را ازین مایده حکمت و سماط دانش فایده نو حاصل آید.

و این داعی دولت در افتتاح این اشتغال و در طلب این آمال فالی نیکو گرفته که مستشار و محرض درین خدمت صاحب معظم، ملک الوزراء تاج الدوله والدين نوح بوده که از اعیان دولت و ارکان مملکت مخدوم علی



الاطلاق - اعز الله انصار دولته - در هواداری و نیک بندگیش چون تاج بر سر آمدست، و چون نوح نبی علیه السلام سبب خیرات و نجات مؤمنین و مؤمنات گشته، ادام الله توفیقه.

و این بنده را از تنسّم [۵ الف] نسیم این اشارت گلها [ی] امید در گلزار باطن در تبسم آمده و از دریچه رجاء جمال یقین محصول مرام روی نموده که هر آینه به سعی این نوح کشتی امید من به ساحل مراد رسد و به جودی جود مخدوم جهانیان مستظهر گردد.

و اگر چه درین محل تقریب و مجال سخن می یابم شکایت استحقاق و حرمان و حکایت بی عنایتی اهل زمان نمی گویم که «گر شرح دهم از قلمم خون بچکد». همیشه تا ذکر حیّ باقی دلهای عارفان را حیات می بخشد و نسیم واردات الهی گلزار باطن روشن ضمیران را می شکفاند بارگاه گردون پناه مخدوم مطلق که کعبه آمال و محطّ رحال ملوک و سلاطین و جابر دلهای شکسته علماء و فضلاست به بقاء ذکر جمیل و اعطاء مواهب جزیل موصوف و مذکور باد، بالنبی و آله اجمعین.

## فهرست الفصول<sup>۱</sup>

فصل اول

(۱) در بیان حال ابوالبشر آدم صفی علیه السلام و فرزندان او در دنیا

فصل دوم

(۲) در شکایت حیوانات پیش پادشاه جنیان [۵ب]

فصل سوم

(۳) در بیان سبب عداوت آدمیان یا بنوالجان

فصل چهارم

(۴) در بیان آنکه عوام بر اسرار ملوک چون مطلع می شوند

فصل پنجم

(۵) در بیان مشورت کردن حیوانات و رسولان فرستادن به پادشاهان

خویش

فصل ششم

(۶) در بیان رسیدن رسول بهایم به ملک سباع ابوالحارث

فصل هفتم

(۷) در بیان خصال رسول و آداب رسالت

فصل هشتم

(۸) در بیان رسیدن رسول بهایم به پادشاه زنبوران نحل

---

۱. ترتیب فهرست فصول با آنچه در متن است دگرگونی دارد زیرا فصل هشتم که «در بیان رسیدن رسول بهایم به سیمرغ» عنوان دارد درین فهرست نیامده و بجای نوزده فصل، هجده فصل یاد شده است.

فصل نهم

(۹) در بیان رسیدن رسول بهایم به عنقاء

فصل دهم

(۱۰) در بیان رسیدن رسول بهایم به تنین

فصل یازدهم

(۱۱) در بیان کثرت رسیدن رسول بهایم به ثعبان

فصل دوازدهم

(۱۲) در بیان اجتماع حیوانات پیش تخت ملک جن و مناظره

فصل سیزدهم

(۱۳) در بیان به حکومت نشستن پادشاه جن روز دوم

فصل چهاردهم

(۱۴) در بیان پرسیدن ملک جن صرصر را

فصل پانزدهم

(۱۵) در بیان کثرت پادشاهان آدمیان

فصل شانزدهم

(۱۶) در بیان حسن طاعت جنیان پادشاهان خویش را

فصل هفدهم

(۱۷) در بیان سبب بیرون آمدن آدم از بهشت

فصل هجدهم

(۱۸) در بیان حکومت نشستن پادشاهان جن روز سوم

## فصل اول

### در بیان حال ابوالبشر آدم صفی علیه السلام و فرزندان او در دنیا

حکماء این تصنیف و علماء این تألیف روایت کردند که چون آدم علیه السلام از بهشت به دنیا آمد و او را فرزندان شدند و اولاد و ذریات پدید آمدند در اول حال و مبدأ احوال چنان بود که از کثرت سباع و غلبه و حوش خایف و مضطرب می بودند و از برای صیانت نفس و سلامتی ذات از جمله بهایم و انعام کناره می کردند، و بر سر کوهها و بالای تلها مقام می ساختند، و از مغارات جبال و شکفتهای [ی] کوه مسکن و مأوی می کردند، و غذا و معیشت ایشان از حبوب نباتات و میوه های کوه می بود، و لباس و سترپوش از پوست درختان و اوراق اشجار.

تا آنگاه که کثرتی در ایشان پیدا آمد و امنی و تسکینی حاصل شد و در کوه و بیابان و بر و بحر منتشر گشتند و از برای طلب معاش و کسب ارزاق پراکنده شدند و در زمستان به زمین گرمسیر می رفتند و تابستان در سردسیرها مقام می کردند، تا بتدریج بنای دیه و شهر کردند، و از حیوانات گاو و گوسپند و شتر را در تصرف آوردند و اسب و استر [۷الف] و دراز گوش را در قید تسخیر کشیدند و به زمام و لگام و افسار مقید کردند، و هر یک را مناسب ترکیب خلقت و لایق شکل بنیت او خدمتی فرمودند، و به کاری علی حده نصب کردند از رکوب و حمل و زرع و انواع تصرفات اصناف تکلیفات.

چون باقی حیوانات از وحوش و طیور و بهایم و سباع آن بیدادی بدیدند و آن خواری را مشاهده کردند از فرزندان آدم بکلی نفرت گرفتند و قرار بر فرار دادند و گریز به هنگام را غنیمت شمردند و از اوطان و اماکن به ضرورت هجرت کردند. بعضی بیابانهای بی پایان اختیار کردند، و بعضی بر کوههای<sup>۱</sup> سخت متحصن شدند، و بعضی بیشه‌ها و نیستانها را مسکن و مأوی ساختند و به هر گونه اجتناب و احتراز می کردند. تا فرزندان آدم در طلب ایشان ایستادند و تصنیف دامها کردند و انواع فحها ترتیب دادند و به شکار و صید ایشان شروع نمودند و ایشان را بندگان عاصی طاغی تصور کردند.

و بدین آداب و قاعده روزگار بسیار برآمد تا آنگاه که ایزد تعالی محمد مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - به نبوت بعث کرد و شرف رسالت ارزانی داشت [۷ب] و درهای رحمت و مغفرت بر جهان و جهانیان بگشاد و به شریعت از شرایع دیگر را نسخ کرد.

و او خلق را از جن و انس به دین اسلام دعوت کرد و به عبارت آبدار طریق نجات و راه مستقیم را تقریر فرمود و به معجزات ظاهر و دلایل واضح نبوت خویش را اثبات کرد و کتاب کریم پادشاه رحیم را برایشان خواند تا به موافقت انسیان جمعی از جنیان دعوت او را به تصدیق پیش آمدند و به دولت اسلام و سعادت ایمان مشرف شدند و در شارع شریعت آمده و راه رستگاری پیش گرفت.

و مدتی مدید و عهدی بعید برین حال بگذشت و انقلاب احوال و ادوار فلکی در ایشان تصرف کرد و پادشاهی جنیان به ملکی رسید که نام او پیراست حکیم بود و لقب او شاه مردان، و این پادشاهی بود که صفت عدل را شعار روزگار خود ساخته بود و حلیت رأفت و شفقت را پیرایه احوال خود دانسته و مرحمت و عاطفت را آیین ایام دولت خویش کرده و به تربیت حکماء و فقهاء منسوب گشته و فسقه را به گوشمال سیاست قهر کرده.

و دارالملک این پادشاه در جزیره‌ای بود صاعور نام در میان بحر اخضر به نزدیک خط [۸ الف] استوا و آن مقامی بود به سبزه و ریاحین و انوار و ازهار آراسته و به کثرت فواکه و اشجار منسوب. آبهای روان او چون خاطر لطیف طبعان پاکیزه و فضای هوای او چون دل صوفیان و ضمیر عاشقان مصفا. مرغان خوش الحان بر شاخسار آن مرغزار آرام یافته و وحوش و طیور و بهایم و سباع آن نواحی را دارالامان نام نهاده.

ناگاه در وقتی از اوقات و ساعتی از ساعات تلاطم امواج دریا و شدت بادهای مخالف کشتی را از کشتیها به ساحل آن جزیره انداخت و نقش دستبرد تقدیر به خلاف مراد ایشان برآمد. و در آن کشتی مبلغ هفتاد و دو کس بودند از علما و فصحا و خطبا و اصحاب حرف و صنایع که از شهرهای پراکنده جمع آمده بودند و به جهت تجارت و کسب معیشت در کشتی نشسته.

چون بدانجا رسیدند و بر آن جزیره برآمدند به ضرورت به جهت طلب طعمه از هر موضع تجسس کردند و در آن خرم آباد خلد آسا به استراحت مشغول شد [ند]. بعد از استراحت چون در آن نزهتگاه طواف کردند و به رسم تفرج گرد اطراف و اکناف آن مقام برآمدند و بسیاری اثمار و اشجار و کثرت چشمه سار آن جزیره را مشاهده کردند و نزهت هوا و خوشی فضا را تمام در مطالعه آوردند [۸ ب] عزم سکون کردند و بدان مقام شهری ساختند و به ترتیب معاش و تدبیر رفاهیت شروع نمودند. و چون بر انبوهی حیوانات وقوف یافتند و ضرورت حاجت در حال خود ظاهر دیدند به رسم معهود و قاعده مألوف به صید و شکار مشغول شدند و مبلغی از حیوانات را به ذبح آوردند و خویشان را به گوشت ایشان تعهد کردند و بعضی را به جهت حاجتهای دیگر مقید و مغلول گردانید [ند] و به حرث و زراعت مشغول شد [ند].



## فصل دوم

### در شکایت حیوانات پیش پادشاه جنیان

چون حیوانات آن زاری حال را مشاهده کردند و بر دعوی بنی آدم وقوف یافتند<sup>۱</sup> به درگاه بیراست حکیم که ملک جن است تظلم کردند و از جور بنی آدم شکایت نمود[ند]. گفتند چندین گاه ما در سایه دولت و مأمین عدل و نصفت ملک آسوده بودیم و در امن و فراغت روزگار گذرانیده. این ساعت جمعی از فرزندان آدم آمده‌اند و خلقی از ما را به قتل و اسر آورده و بی حجت و برهان رقم بندگی و داغ طغیان بر ما نهاده و به زعمی بی بیئت و دعوی بی حجت ما را مملوک و خود را مالک شمرده. اگر پادشاه نظر عدلی بر روی کار ما اندازد و از دست این قوم ستمگار جان شکار باز رهااند [۹ الف] رعایت شرایط پادشاهی را به جای آورده باشد و نعمتهای حق را حق‌گزاری کرده.

ملک چون ماجرای ایشان بشنود و قصه بیدادی اولاد آدم را معلوم کرد رسولی به نزدیک ایشان فرستاد و همه را به حضرت خویش خواند. چون جماعت به خدمت ملک آمدند و سلام کردند و شرط خدمت به جای آوردند ملک جواب سلام باز داد و به اعزاز و اکرام و تبجیل تمام همه را نشستن فرمود.



و این شاه مردان پادشاهی بود به مهمان دوستی مشهور و به غریب پروری مذکور، و در امر معروف و نهی منکر غالی، و بر مساکین و اهل بلا مشفق و معاون.

پس ملک ترجمان را فرمود تا سؤال کند که موجب عزم جماعت بدین جانب چه بود و حامل سفر ایشان بدین طرف کدام معنی است؟

یکی از ابناء آدم برخاست و گفت صیت مکارم اخلاق و آوازه داد گستری ملک عادل ما را بدین ناحیت باعث شد تا قصه حال خویش بر رای انور و خاطر خطیر عرضه داریم و دعاوی خود را به حجج و براهین ثابت کنیم تا ملک عادل میان ما و میان بندگان ما که عاصی و طاغی شده اند حکم کند و حق را به مستحق رساند.

ملک فرمود تا تقریر دعوی کنند و دلایلی که دارند به ثبوت رسانند. .  
مقدم جماعت گفت دعوی آن است که جمیع حیوانات از وحوش و طیور [۹ ب] و بهایم و سباع مملوک مانند و ما مالک ایشانیم. بعضی از ایشان به قصر و جبر سر بر خط بندگی نهاده اند و بعضی به طغیان و عصیان از دایره فرمان بیرون رفته و به عناد و مکابره راه گریز گرفته و دلایلی عقلی برین دعوی قایم است و حجج شرعی ظاهر.

ملک فرمود که مفتاح سخن این عقده نزع را بگشای و صورت این برهان را به ما نمای.

از میان جماعت خطیبی از آل عباس برخاست و اول کلام را به حمد و ثنای باری تعالی بیار است و گفت:

### خطبه خطیب عباسی

سپاس و ستایش خدایی را که پروردگار جهان و جهانیان است و راهنمای ابنای انس و جان. پادشاهی که ارباب تقوی را به دخول جنان بشارت داد و اصحاب ظلم و طغیان را به نیران تهدید کرد و صلوات بیشمار و تحیات افزون از مقدار بر روح مقدس شفیع روز شمار و مظهر

رحمت آفرید گار محمد مصطفی و ملائکه کرام و گزیدگان انام باد. اما بعد، قوله عزوجل «والانعام خلقها لكم فيها دفة و منافع و منها تأکلون». دلیل واضح است و برهان روشن که ایشان بنده اند و ما مالکیم. زیرا که فرمود که ایشان را به جهت شما آفریدیم تا از ایشان منافع گیرید [۱۰ الف] و جای دیگر فرمود که «الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها»، یعنی اسب و استر و دراز گوش آفریدیم تا برنشینید و ایشان را به هنگام نقل و حرکت مرکوب خود سازید تا از رنج سفر و زحمت پیاده رفتن آسوده باشید، و این همه دلیل است بر آنکه ما مالکیم و ایشان مملوک. و امثال این آیات در قرآن و تورات و انجیل بسیارست.

ملک چون این دلیل بشنود روی به حیوانات آورد و گفت دلیل بر دعوی ایشان شنوید و بیان برهان را استماع کردید؟ اگر مسلم است به قضا رضا دهید و تن تسلیم کنید.

پس استر که یکی از زعماء حیوانات است برخاست و گفت:

### خطبة استر

حمد بی حد و ثنای بی عد حضرت عزت آفرید گاری را که هر دو جهان بر یگانگی او گواه است و به بارگاه رحمت او مظلومان و بیچارگان را پناه. پادشاهی که آدمیان را از خاک در وجود آورد و جنیان را از آتش کسوت وجود بخشید. حکیمی که ذریات آدم را از برای عمارت عالم در جهان منتشر کرد و از خرابی نهی فرمود و به انتفاع حیوانات اجازت داد و ظلم و تکلیف را جایز نداشت.

اما بعد معروض رای جهان آرای و خاطر مشکل گشای ملک ملک سیرت باد که مراد از این آیات که این انسی خوانند نه این معنی است که او تقریر کرد. بل که بیان انعام و احسان الهی است که به جای ایشان کرده است و تقریر سنت انواع نعم و اصناف الطاف که به جای ایشان فرموده است

[۱۰ ب] نه اثبات مملو کیت ما و مالک بودن ایشان. که اگر این آیات دلیل اثبات بندگی ما بودی لازم آمدی که ماه و آفتاب و باد و سحاب و ملایکه آسمان و زمین به طریق اولی بنده و مملوک ایشان بودندی، کما قال الله - عزوجل - فی محکم تنزیله: «و سخر الشمس والقمر والسحاب والرياح»، و قال ایضاً: «و سخر لکم ما فی السموات والارض».

و بر رای همگنان مقرر و مسلم است که هیچ یک ازینها بنده ایشان نیستند و در تحت تصرف و بیع و شری ایشان نی. پس دعوی ایشان باطل باشد. و دلیلی که می گویند ممنوع بود بل که ایزد تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله چون آسمانیان و زمینیان را بیافرید هر یکی را مسخر دیگری کرد و به یکدیگر محتاج گردانید تا همه از یکدیگر انتفاع گیرند و سبب نظام مملکت باشد، ذلک تقدیر العزیز العلیم.

این کارها به حکمت یزدان مقرر است

مردم به سر حکمت یزدان نمی رسد.<sup>۱</sup>

چون استر دلیل انسی را منع کرد و معانی آیات را به وجهی خوب ادا کرد زبان بر گشاد و گفت: هر چند حضرت رفیع را تصدیع باشد اما استماع «کلام الملهوف صدقه» از شیم کریمان است.

تفاوتی نکند قدر پادشایی را

گر التفات کند کمترین گدایی را<sup>۲</sup>

معلوم خدمت گردانیده می آید و صورت حال نموده می شود که ما و پدران و مادران ما [۱۱ الف] پیوسته در مرغزار فراغت می چریده ایم و گرد عالم خلیع العذار می گشته، و در کوه و دشت و بر و بحر به مراد خویش می بوده، و در اوطان و اماکن خویش ایمن و مرفه می زیسته. نه دست غیر را با روزگار ما کار و نه کسی را از افعال ما آزار. هر قومی با ابناء جنس خویش آرام گرفته و هیچ یک از ما نام دام بلا نشنوده. همه به کار توالد و تناسل مشغول و دست تصرف روزگار از اولاد ما معزول. همه زبانها به شکر انعام و

۱. این بیت را در «نزهة العاشقین» هم آورده است.

۲. شعر از سعدی است.

ایادی حق گشاده و تسبیح و تهلیل را وظیفه‌ها نهاده. همه بر خوان «وان من شیء الا یسبح بحمده» نشسته و روی نیاز به آب وفا شسته.

تا آنگاه که ایزد تعالی ابوالبشر را بیافرید و در زمین خلیفه خویش گردانید و از وی فرزندان در وجود آمدند و ذریات او در زمین منتشر شدند و سهل و جبل و بر و بحر را فرو گرفتند و جای را بر ما تنگ گردانیدند و دست تصرف و تعرض به اصناف و انواع ما دراز کردند و بسی از ما را اسیر و برده گردانید. و در اعمال شاق و کارهای سخت مغلول و مکبول کرد و خون خلقی از ما را به ذبح و قتل با خاک خواری برآمیخت و بسی را پوست باز کرده بر آتش زاری نهاد، و بعضی را به ساطور دو نیم زد و پیوند از پیوند جدا گردانید و به الوان عذاب و عقاب که تقریر آن به اطناب می کشد ناچیز کرد. تا از ما آنکه گریخت رست و آنکه در ماند ماند. بعضی در دوالیب [۱۱] ب] و طواحین سرگردان و مقید، و بعضی در قفسهای تنگ مسجون و محبوس. و با این همه جفا از ما راضی نیند و بر سری دعوی سلطنت می کنند و ما را مملوک و خود را مالک می دانند و از بی رحمتی و بی شفقتی آنچه می دانند و می توانند حق می شمزند و برین دعوی نه حجتی شرعی دارند و نه برهانی عقلی تقریر می کنند. ایها الملک! ما را فریاد رس و از روز بازخواست مظالم بترس.

ملک چون استغاثت او بشنود خطاب او را در سمع قبول جای داد. بفرمود تا منادیی در مملکت ندا کند و لشکرهای قبایل جن را بخواند و بزرگان قوم را به درگاه حاضر آرد. از قبیلۀ بنی ساسان و بنی خاقان و اولاد سیصان و از قضات و عدول و فقهای آل ادریس و بنی بلقیس.

چون همه جمع آمدند و به لب نیاز خاک بارگاه را بوسه دادند ملک به حکومت بنشست تا این کار را فصلی کند و به بحث و تحقیق حق را بر باطل نصرت دهد.

پس ملک روی به زعماء و مقدّمان آدمیان کرد و گفت: چه می گوئید در این ظلم و بیدادی که حیوانات از شما حکایت می کنند و چه عذر و علت است این جور و تعدی را که در باب ایشان روا می دارید؟

### [سخنان زعیم آدمیان]

یکی از پیشوایان آدمیان جواب داد که جمیع حیوانات بندگان و چاکران مایند و ما مخدوم و مالک ایشانیم و ما را می رسد که [۱۲ الف] در ایشان تصرف کنیم به هر گونه تصرف که خواهیم، و بر ایشان تحکم کنیم به هر نوع که رای ما اقتضا کند، و طاعت داشتن ایشان ما را طاعت داشت حق است، تعالی و تقدس، و عصیان ایشان در حق ما معصیتی است در حق حق. ملک فرمود که هیچ دعوی از دعاوی بی اقامت بینت به نفاذ نیبوند و بی وضوح حجج و براهین مسموع و مقبول نباشد. حجت تو درین دعوی که فرمودی کدام است؟ باز نمای و به مفتاح بیان عقده این مشکل را بگشای. زعیم آدمیان گفت ما را دلیلی است عقلی و براهینی است فلسفی که همه بر صحت دعوی و وضوح معنی قول ما شاهداند.

ملک فرمود که جمله را تقریر باید کرد و به نور بیان ظلمت شک را از خاطر محو کرد تا جمال آفتاب یقین از غمام شبهت و حجاب ریت بیرون آید و خورشید صحت دعوی از اوج بیان بر زمره مستمعان تابد. زعیم آدمیان گفت حسن صورت و تقویم هیکل و راستی قامت و جودت حواس و دقت تمییز و ذکاء نفوس و رجحان عقل که به ما مخصوص اند همه دلیل اند بر آنکه ما مالکیم و ایشان مملوک اند. ملک چون این دلیل بشنود روی به زعیم حیوانات آورد و گفت چه جواب می گوئید این دلایل را که شنودید؟

### [سخنان زعیم حیوانات]

زعیم حیوانات گفت [۱۲] که هیچ یک ازین معانی که این آدمی در عبارت آورد بر صحت دعوی او دلالت نمی کند، و ازین مقدمات که فرمود نتیجه صادقی منتج نمی شود.

ملک فرمود که یعنی راستی قامت و انتصاب قعود و استواء جلوس

چنانکه تقریر کرد نه از شمیم ملوک است، و انحناء قامت و سرافکنندگی نه از صفات چاکران و بندگان؟ چنانکه شاعر گوید:

گوژ برآمد مه نو ز آسمان  
بهر زمین بوسی شاه جهان

زعیم بهایم گفت توفیق معرفت صواب و خطا همیشه ملازم حضرت ملک عادل باد، و صروف حوادث و نوایب روزگار همواره از جناب جهان پناهِش مصروف. بر رای جهان آرای و خاطر مشکل گشای معلوم باد که ایزد تعالی - جل ثناؤه - آدمیان را بدان هیأت و ما را بدین صورت نه از جهت آن آفرید تا آن هیأت و این صورت دلالت کنند بر مالکی ایشان و مملوکی حیوانات. بل که به علم و حکمت کامله خویش بدانست که ایشان را آن هیأت و ما را این صورت اصلاح است. اما بیان آنکه ایشان را آن صورت اوفق و اصلاح است آن است که چون ایزد تعالی آدم و اولاد و ذریات او را بیافرید همه عریان و سر و پای برهنه بودند و ارزاق ایشان را از ثمرات اشجار کرد و اوراق اشجار را شعار و دثار ایشان گردانیده و درختان که خزاین کسوت و ارزاق ایشان بود [۱۳ الف] همه در جو هوا منتصب و قائم و مرتفع بودند. لاجرم خلقت قامت ایشان بدین معنی منتصب و قائم و مرتفع بود تا تناول ارزاق برایشان آسان گردد. و آفتاب رحمانیت خویش را از اوج این حکمت بر اقطار و آفاق عالمیان فایض گردانید، و چون حیوانات را خواست که بیافرینند و برات روزی ایشان را بر حشایش و نباتات زمین حواله کند حکمت بالغه اش آن اقتضا کرد که ایشان را سر پیش افکنده و منحنی قامت آفرید.

و حکمت در آفرینش این دو صورت مختلف این است نه آنکه ایشان تصور کرده اند.

کدام برگ درخت است اگر نظرداری  
که سرّ صنعت بیچون برونه مکتوب است

ملک بیراست فرمود که معنی این آیت را که: «لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم» چگونه تقریر می کنی و این آفتاب تابان را به کدام ابر شک در حجاب می آری؟

### شعر

و من یرد ضیاء الشمس ان شرقت  
و من یسد طریق الغیث ان سکبا

زعیم حیوانات گفت کتب انبیا و صحف آسمانی را به غیر این معانی که از ظاهر الفاظ معلوم شود تأویلات و تفسیرات است که از علما هر کس را بر آن اطلاع نباشد مگر طایفه ای از محققان را که «الراسخون فی العلم» نعت احوال ایشان است. اگر ملک خواهد که ازین سرّ با خبر شود و از دریچه بیان جمال عیان را مشاهده کند تفسیر این آیت را از اهل [۱۳ ب] ذکر سؤال کند.

### [سخنان یکی از حکمای جن]

ملک روی به یکی از حکمای جن آورد و گفت: «احسن تقویم» چیست؟ گفت شکل قوام آن است که ایزد تعالی آدم را در وقتی آفرید که کواکب همه در شرفهای خویش بودند، و اوتاد بروج همه قائمه و زمان در غایت اعتدال و مواد آماده و مهیا شده مر قبول صوتها را. چون آدم را در چنان زمانی آفرید که عالم کسوت احسن وضع و اکمل اشکال داشت. لاجرم بنیت وجود او در احسن و الطف صورت و اکمل و افضل هیات آمد. ملک گفت آدمیان را همین فضیلت و کرامت تمام است و این مقدار افتخار بسنده.

حکیم جن گفت این آیت را غیر این معانی که ذکر کرده شد معانی بسیارست و درین بحر حقایق جواهر دقایق بی شمار، و بعضی از آن در حقیقت قوله تعالی: «فعدلک فی ای صورة ماشاء رگبک» واضح است. یعنی قامتی نه دراز بغایت و دقیق، و نه قصیر بغایت و غلیظ. بل صورتی در غایت اعتدال.

زعیم حیوانات جواب داد و گفت که این معنی میان ما و آدمیان مشترک است و این فضیلت هر دو طرف را ثابت بر سبیل سویت.

### [سخنان زعیم آدمیان]

مقدم جماعت آدمیان روی به زعیم حیوانات آورد و گفت اعتدال قامت را با شما چه نسبت و استواء بنیت و تناسب صورت را با شما چه کار؟ اگر شتر است بزرگ شکمی است دراز گردن کوچک گوش کوتاه دم، و اگر در فیل می‌نگریم [۱۴ الف] بزرگ جثتی است با دو دندان دراز و چشمهای کوچک و گوشهای فراخ، و همچنین بقر و جاموس با دمهای دراز و شاخهای غلیظ، و همچنین کبش با شاخهای غلیظ و دنبه بزرگ و از زینت ریش عاری، و باز تیس دراز ریشی کوتاه دم مکشوف العورة، و همچنین خرگوش را جثتی خرد و گوشهای بزرگ، و برین قیاس بیشتر حیوانات که دیده می‌شود از سباع و وحوش و طیور و هوام مضطرب الجثه و نامتناسب الاعضاء اند.

چون زعیم آدمیان سخن بدین جا رسانید مقدم زعماء حیوانات فریاد برآورد و گفت ایها الانسی! زنهار به هوش باش و پای گفتار و کردار از دایره ادب بیرون منه و زمام خرد را به دست دیو هوی مسپار که در هر درج خلقتی صد هزار گوهر حکمت پنهان است و در هر ذره‌ای از ذرایر موجودات گنجهای اسرار تعبیه. مگر ازین دقیقه بیخبری و ازین نکته غافل که عیب کردن در مصنوع عیب کردن است در صانع، و طعنه زدن در مخلوق طعنه کردن است در خالق. گویی صورت این معنی هنوز در آینه فهم تو منطبع نشدست و جمال شاهد این سر از دریچه اعتبار روی به تو ننموده که هر نقشی را که باری تعالی بر لوح وجود نگاشته است حامل سری است از اسرار حکمت و هر خلقتی را که از مخزن امکان به فضای وجود آوردست مظهري است از مظاهر قدرت و عظمت. [۱۴ ب] بلکه هر عضوی از اعضاء حیوانات را شکلی مخصوص داده که آن شکل حاوی است قدرت جذب



منفعتی را، یا شامل است بر اقتدار دفع مضرتی. و جمال شاهدان این نوع حکمتها از دیده رمد گرفته اهل هوی و هوس دور است، و غوامض این نوع علم جز نصیب جان روشن ضمیران و «الراسخون فی العلم» نمی بود؛ یعنی:

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم  
توزیبا بین که مازیبان نهادیم

چون مقدم آدمیان این سخنان موجه بسیار معنی را بشنود از راه انصاف به مرتبه سؤال آمد و گفت ایها الزعیم! چون تو یکی از حکما و خطبای بهایمی ما را خبر ده که در درازی گردن شتر چه فایده است؟

### اسخنان حکیم حیوانات]

حکیم حیوانات جواب داد که تا با هر چهار دست و پای او مناسب بود، که اگر گردنش کوتاه بودی در وقت خوردن دهان او به حشایش زمین نرسیدی و گرسنه ماندی، و اگر بخفتی و حشیش خوردی از برای خوردن هر گیاهی قعودی و قیامی لازم شدی و این همه موجب صعوبت و حرج گشتی و از قاعده حکمت دور بودی. و حکمت دیگر آنکه چون بار گران داشته باشد و خواهد که از زمین برخیزد مدد او باشد، و دیگر آنکه چون به دندان اطراف بدن را خواهد که بخارد میسر گردد.

و اما درازی خرطوم پیل عوض است از درازی گردن، و علت بزرگی گوش [۱۵ الف] بجهت آن است تا مگس و پشه را از کنجهای چشم و دهان خویش براند که دهان پیل پیوسته گشاده باشد و او را ممکن نگردد که لب بر هم نهد، به جهت آنکه دندانهای بدان بزرگی از دهان او بیرون آمدست، و علت بزرگی دندان او آن است که سلاح اوست که سباع و دشمنان را از خود بدان دفع می کند.

و اما حکمت بزرگی گوش خرگوش آن است که چون ایزد تبارک و تعالی او را تُنک پوست آفرید و ضعیف بنیت بدین سبب او را گوشهای بزرگ تقدیر کرد تا در تابستان و زمستان غطاء و دثار او باشد، و دافع مضرّت سرما و گرما شود، و جاذب آسایش و راحت او گردد.

و همچنین هر حیوانی را که مشاهده کنی حق تعالی اعضایی آفریده است مناسب احوال و افعال وی که بدان جذب منفعتی و دفع مضرّتی می کند. و قول موسی - صلوات الرحمن علیه - اشارت بدین معنی است که: «ربنا اعطی کل شیء خلقه ثم هدی.»

آمدیم به منع دلایلی که در اثبات مالکیت آدمیان و مملوکیت حیوانات فرمودی، و یکی از آن جمله آن است که به حسن صورت تمسک کردی و بدان افتخار جستی، و خلقت انسانی را که به تشریف «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» مشرّف است دلیل مالکیت ساختی و این ممنوع است زیرا که حسن صورت به جهت آن است تا ذکور آن جنس را [۱۵ ب] به اناث و اناث را به ذکور ترغیب کند و باعث و داعی جماع و سفاد گردد و موجب توالد و تناسل و نتاج شود، و از این جهت بقاء نوع و استبقاء نسل حاصل آید.

اما حال حیوانات بر خلاف این است. یعنی نران ایشان را به محاسن مادگان رغبت نبود، و مادگان ایشان را به محاسن نران التفات نباشد. چنانکه در میان آدمیان سیاهان ایشان را به حسن و جمال سپید پوستان التفات نبود، و سپید پوستان را به خوبی و زیبایی سیاهان رغبت نیفتد. همچنانکه لوطی را به جمال دلربای زنان التفات نشود، و روسبی باره را حسن غلمان و جمال مردان نفریبند. و چون حال بدین نسق بود افتخار و مباهات شما بر ما بیفایده بود.

اما دلیلی دیگر که در جودت حواس و دقت نظر و غلبه تمییز می فرمایی و آدمیان را ازین جهت بر حیوانات رحجان می نهی و این معنی را سبب مفاخرت و تفوق می شناسی قاعده غلط و قضیه ممنوع است، زیرا که این صفت به آدمیان مخصوص نیست و حیوانات را درین معنی شرکت است. بل که جودت حسّ حیوانات و دقت تمییز ایشان غالبترست و ما

بسیاری از حیوانات را می بینیم که در دقت نظر و جودت تمییز از آدمیان زیادت اند.

و یکی از آن جمله شتر است که با وجود آنکه چهار دست و پای دراز دارد و گردنی [۱۶ الف] طویل در جو هوا برافراشته و سر او را از زمین ارتفاعی تمام حاصل آمده در شبهای ظلمانی و مسالک صعب و طریق مشکل مواضع قدم خویش را چنان نیکو احساس کند که آدمیان را به چراغ و مشعله آن چنان دست ندهد.

و دیگر جودت حس اسب تا به غایتی است که از مسافت بعید آواز پای روندگان را بشنود، و اگر در آن حال صاحب او خفته بود او را به سهیل<sup>۱</sup> و سم بر زمین زدن بیدار کند تا اگر دشمنی بود جانب حذر و احتیاط را به رعایت رساند یا مخاصمه و محاربه را مستعد گردد.

دیگر بسیاری از دراز گوش و گاو دیده می شود که خداوند او را به راهی ببرد که هرگز آن راه ندیده باشد و چون او را بگذارد باز به وطن مألوف خویش باز گردد و هرگز راه غلط نکند. به خلاف بعضی از آدمیان که به کرات و دفعات راهی را دیده باشند و چون خواهند که بدان راه روند نتوانند و ایشان را غلط افتد.

و دیگر آنکه اگر در یک شب صد گوسپند بزایند و بامداد چوپان مادران را از بچگان جدا کند و به چراگاه برد چون شبانگاه ایشان را به هم رساند همه مادران خویش را بشناسند و همچنین مادران نیز بچگان خویش را تمییز کنند، چنانکه هیچ یک از ایشان را غلط نیفتد. [۱۶ ب] به خلاف اولاد بنی آدم که چون از مادر تولد کنند و یک ماه و دو ماه بر آن بگذرد که مادر را از خواهر باز شناسند و پدر را از برادر فرق نکنند.

ایها الانسی! چون دلایل حسی بر آنچه گفتیم شاهد است و براهین و حجج عیانی بر مصداق قول ما گواه، شما را نرسد که بدین حجت بی معنی بر ما افتخار و مباهات کنید.

اما آنچه از رجحان عقول دم‌زدید و حذاقت و کیاست را دلیل مالکیت آدمیان گردانیدید هم ممنوع است. زیرا که در شما هیچ علامتی از عقل دیده نمی‌شود و اثری از کیاست و حذاقت تفرّس کرده نمی‌آید. زیرا که اگر شما را عقل بودی به چیزی که مکتسب شما نیست افتخار نکردیتی. بل که آن موهبتی است از باری تعالی و تقدس به راستای شما تا مواقع نعمت و الطاف الهی را که به جای شماست بشناسید و شکر آلاء و نعماء او را از میان جان بر زبان آرید و از معصیت و بیفرمانی چنین منعمی حقیقی اجتناب و احتراز واجب بینید. بل که افتخار عقلاء به افعال و اقوال و اوصاف و اخلاقی باشد که مکتسب ایشان بود از صنایع محکم و رایهای صحیح و علوم حقیقی و مذاهب مرضی و سنن پسندیده و طرائق مستقیم. و ما هرگز شما را ندیدیم که ازین نوع صفات مباهات و افتخار کردیتی، بجز آنکه دعوی بیجهت می‌کنید و خصومتی بی‌بینه در میان می‌آرید.

### [سخنان زعیم انسیان]

چون مجادله بدینجا رسید و مکاوحه به نهایت انجامید [۱۷ الف] ملک جنیان روی به زعیم آدمیان آورد و گفت: ایها الحکیم! چون جواب دلایل و دعاوی که فرمودی بدین وجه شنودی اگر دلیلی به غیر این داری بگویی. زعیم انسی گفت: بلی که ما را بجز این سخنان که رفت دلایل و مسایل دیگر است بر آنکه ما مالکیم و ایشان مملوک‌اند، و یکی از آن جمله آن است که ایشان در تحت بیع و شری مانند. و حسن اشفاق ما همیشه احوال ایشان را شامل است از طعام و شراب دادن، و از برای ایشان جامه ساختن، و مضرت گرما و سرما از ایشان دفع کردن، و ایشان را از قصد سباع نگاه داشتن، و در حالت مرض مداوات ایشان کردن، و در حالت جهل به تعلیم و تفهیم ایشان قیام نمودن. و ما را این جمله رحمت و شفقت که در حق ایشان می‌رود بسیارست و ذکر آن از تقریر و شرح و بیان مستغنی، و این همه دلیل است بر آنکه ما مالکیم و ایشان مملوک‌اند که این جمیع احوال که ذکر کرده

شد از شمیم موالی است که در حق عبید و خدم مبذول دارند.  
ملک پریان چون این مسایل بشنید روی به زعیم حیوانات کرد و گفت  
تو نیز اگر این سخنان را جوابی داری در تقریر توقف روا مدار.

### [سخنان زعیم حیوانات]

در حال زعیم حیوانات روی به زعیم آدمیان آورد و گفت جواب آنچه  
فرمودی که حیوانات در تحت بیع و شری مانند آن است که اولاد روم را با  
اولاد فارس، و اولاد سند را با اولاد هند [۱۷ ب]، و اهل حبشه را با اهل نوبه،  
و همچنین اعراب را با اکراد، و اکراد را با اعراب، همچنین معامله است که  
هر وقت که یکی ازینها بر دیگری غلبه می کنند اولاد آن قوم مغلوب را در  
من یزید بیع می آرند و همیشه این معنی میان ایشان دایر است. و چون  
غالبیت و مغلوبیت میان ایشان دایر بود مالکیت و مملوکیّت بر هیچ یک از  
ایشان متعیّن نگردد. بل که این دولتی است که به موجب احکام نجومی و  
قرانات در میان خلق متداول است. کما قال الله تعالی: «و تلک الایام نداولها  
بین الناس» و شاعر گوید:

الدَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي السُّورِ

أَيَّامُهُنَّ تَنْقَلُ الْإِفْيَاءُ

اما آنچه فرمودی از طعام و شراب دادن و سایر تعهدات لانسلم که از  
قبیل شفقت و رأفت است. بل که هر سعی که در باب ما مبذول می دارید از  
تفقد و تعهد و مساعی جمیل همه از برای جذب منفعت و طلب راحت  
است که از قبیل<sup>۱</sup> ما اکتساب می کنید، و به حقیقت می شناسید که در  
هلاک ما خسران اموال شماست و در نقصان احوال ما کسر تمتع و قلت  
استمتاع که از وجود ما می یابید، از شرب حلیب و لبن و شعار و دثاری که از  
اصواف و اشعار ما می سازید، بل که از خوف تلف منافع رکوب و حمل

۱. کذا = قبل درست است

اثقال که بر پشت ما می نهید [۱۸ الف] و از شهرها به شهرها و از بیابانها به بیابانها برای حصول اغراض و طلب آرزوها می گردانید. و اگر به حقیقت در افعال و اقوال و معامله که میان ما و شماست نظر کرده آید و تأملی شافی و تفکری به سزا رود در هر کرداری جهانی از ظلم و در هر گفتاری عالمی از بیدادی یافته شود. گویی هرگز خیال رحمت و شفقت در آینه دل شما منعکس نشده است و نیت انصاف و معدلت در خاطر و ضمیر شما گذر نکرده.

### [سخنان حمار]

چون سخن بدین جای رسید حمار آواز بلند کرد و گفت: اینها الملک! اگر بر صفحه زاری احوال و ورق محنت روزگار به ما نظری کنی سراسر رقم غم و مشقت و خواری بینی و از عقوبت و نکال که برین اسیران در مانده روا می دارند رقت بدیدی. گاه احوال و اثقال بر پشت ما می نهند از احجار و آجر و گاه<sup>۱</sup> تکلیف می کنند به کشیدن بارهایی از خشت و آهن که ما در زیر آن در مانده و نالان به هزار جد و جهد قدم می زنیم، و از غایت محنت و نهایت مشقت روز روشن را چون شب مهجوران و شام غریبان تیره و تاریک می بینیم، و با این همه سفهای بنی آدم هر زمان گرد ما برمی آیند و به عصا و مقامع بر کفل و روی ما می کوبند. نه رحمت را با ایشان کار و نه ایشان را با بخشایش آشنایی.

### [سخنان گاو]

بعد از وی گاو برخاست و گفت: اگر ملک [۱۸ ب] اسیری و در ماندگی ما را در دست بنی آدم مشاهده کند و بیند که در دولاها و آسیاها

۱. چنین است در نسخه. شاید «... احجار و آجر و گاه تکلیف می کنند» مناسب تر باشد.

چگونه مقید می‌باشیم و شب و روز چشم بسته در تکاپوی محنت چگونه به سر می‌بریم، گاه چون بادریسه ساربانان سرگردان و گاه چون دوک پیرزنان در پیچ و تاب. پیوسته راه‌گریز به ما بسته و دائماً درهای بلا بر ما گشاده. دانم که نظر عاطفت پادشاهانه دریغ ندارد و بر درماندگی و بیچارگی ما رحمت فرماید.

### [سخنان کبش]

چون باب استغاثت و حدیث شکایت گاو به آخر رسید کبش برخاست و گفت: ایها الملک! اگر رای جهان آرای ملک عادل بر حال ما اطلاع یابد و بداند که از دست جور بنی آدم و ستمهای ایشان چه می‌کشیم و از بیهادای و تعدیب ایشان چه مشقت به ما می‌رسد هر آینه خاطر عاطرش از استماع قصه غصه ما مغموم و محزون شود و دل صافی و ضمیر روشنش از این غبار آزار کدورت پذیرد و بر اطلاق و خلاص ما جازم شود، و از قبح ظلم و مبالغت بیرحمی ایشان متنفر گردد.

فی الجمله هر روز که جمشید خورشید از افق مشرق سر بر آرد و زمانه کامرانی حشم شاه‌زنگ را به پایان رساند کمترین عذاب که در حق ما جایز شمرند و سهلترین بیدادی که در حق ما روا دارند آن باشد که میان ما و اولاد ما [۱۹ الف] تفرقه کنند و جمیع حملان و جدایا را گرسنه و دهن بسته و به تیغ جدایی خسته باز دارند، و مادران ایشان را به آتش دوری و محنت صبوری به اکراه و اجبار ثبات فرمایند، و اگر ذکر ذبح و پوست‌کندن و به زخم‌کار و ساطور پیوند از پیوند جدا کردن کنید شاید که دل‌های نازک حاضران مجروح شود و ضمیرهای روشن لطیف طبعان متألم گردد، خاصه آنکه حدیث زاری طبخ و محنت خواری پاره‌پاره بر آتش نهادن و به نوک‌کار مغز استخوان کشیدن در میان آید. و الحق اگر سحاب را دل بودی و ازین بیدادی اطلاع یافتی شایستی که به جای آب خون باریدی، و اگر کوه با آن همه سخت‌دلی ازین مصیبت خبردار شدی حق آن بودی که به زبان صدا

نالہ کردی.

### [سخنان شتر]

چون کبش قصهٔ اسیری و درماندگی خویش بر خواند شتر برخاست و از جور و تعدی و ظلم و بیدادی بنی آدم فریاد بر آورد و گفت: ایها الملک! اگر احوال ما را در اسیری فرزندان آدم مشاهده کنی و بر عجز و بیچارگی و مظلومی ما واقف گردی بیشک در خلاص ما مثال فرمایی و دست تصرف این گروه ستمگار جان شکار از دامن روزگار ما کوتاه کنی که شبهای دراز مرغ و ماهی را در اوطان و اماکن خویش آسودگی است و جمیع حیوانات را در مقام و منازل خویش آرام. مگر ما را که مهار در بینی و بارهای گران بر پشت نهاده در قفار و براری و سهل و جبل می کشند، و اگر صد هزار ناله و زاری می کنیم ذره‌ای رحمت از ایشان صادر نمی شود.

### [سخنان پیل]

چون حکایت شکایت شتر به پایان آمد پیل برخاست و گفت: ایها الملک! اگر رمزی از قصهٔ محنت و عجز ما بر خوانی و ببینی که در دست بنی آدم چه مجاهده می کشیم بر مسکینی ما رحمت فرمایی و قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان روان کنی. همه روز بینی که بر پشت ما نشسته‌اند و کلایب آهنین از چپ و راست بر سر و مغز و دماغ ما می زنند و ما را با این همه بزرگی جثت و درازی دندانها و کثرت قوت مجال دفع اکراه و اجبار ایشان نمی باشد.

### [سخنان اسب]

چون پیل شمه‌ای از درد دل عرضه داشت و اندکی از قلت مرحمت و کثرت غلظت طبع و قساوت درون بنی آدم باز گفت اسب آواز بلند کرد و



گفت: ایها الملک الکریم و العادل الرحیم! اگر بیرحمی بنی آدم را در حق ما مشاهده کنی و ببینی که چگونه ما را لگام بر سر و زین بر پشت می نهند و دلاوران جوشن پوش و مبارزان زره دار به چه صفت بر ما سوار می گردند و در پیش تیغهای بران و نیزه های [۲۰ الف] جان شکار چگونه می رانند و به چه نوع در مهالک و مخاوف می تازند رقت طبیعی دلت را بسوزد و از قساوت قلب و جهالت طبع بنی آدم حیران مانی.

### [سخنان استر]

چون فصل شکایت اسب به آخر آمد استر نفیر گله و افغان شکایت را از ایوان کیوان در گذرانید و گفت: ایها الملک! اگر شقاوت و بدبختی ما را در نظر آری و ببینی که از جور و اسیری بنی آدم چه می کشیم و از جفای این سنگدلان بی شفقت چه محنت می بینیم زهاب خون از چشمه چشم بگشایی و برین اسیران در مانده بیچاره رحمت آری. کمینه عذاب ایشان در باب ما آن است که چهار دست و پای ما را به شکال مقید کنند و با آنکه لگام بر سر کنند بسنده نکنند. حکمات آهنین در افواه و احناک ما واجب دانند و بر فروج ما اقبال نهند تا پیوسته از لذت شهوات و نتاج محروم باشیم. و با آنکه پالانهای گران بر پشت ما لازم دارند احوال و اثقال از صندوقها و غیر آن بر پشت ما بار کنند، و به این مقدار نیز کفایت نکنند. بل که سفهای بنی آدم از ساسه و رکابیه با عصاها و مقارع بر بالای این همه احوال و اثقال بنشینند و هر ساعت بيموجبی زیادت بر روی و کفل [۲۰ ب] ما می کوبند و دشنامهای شنیع می دهند، و چون خشم و سفاهت ایشان زیادت گردد به دشنامی که به ما دهند اختصار نکنند بل که فروشندگان و خرنندگان ما را نیز دشنام دهند و چون غضب و خشم ایشان به غایت رسد روی ایشان سرخ گردد و رگهای گردنشان قوی شود و دشنام همه بر نسقی دهند که همه بدیشان باز گردد.

و این قوم که ما در دست ایشان اسیریم از خر بنده و استریان و ساسه و

رکابیه سفیه‌ترین اولاد آدمند. چنانکه اگر ملک به اوصاف و اخلاق ایشان مطلع گردد از سفاهت و جهالت و سوء ادب و فحش کلام و احوال مذمومه و صفات قبیحه و اخلاق ردیه و اعمال سیئه و جهالات متراکمه و رایها[ی] فاسده و مذاهب مختلفه، و با این همه عصیان و طغیان که برایشان رود هرگز به توبه میل نکنند و مواعظ نبوی را در گوش نیارند و به وصیت پروردگار خویش که در قرآن ذکر فرموده است هرگز التفات نکنند، و غایت جهالت ایشان آنکه با چنین افعال و اقوال دعوی رحمت و عاطفت می‌کنند و با چنین دلیلی پوسیده می‌خواهند که اثبات مالکیت خویش کنند.

\* \* \*

و چون استر فصلی چنین در باب [۲۱ الف] شکایت پرداخت شتر خوگ را اشارت کرد که تو نیز اگر شکایتی داری برخیز و باز نمای که از جور بنی آدم چه می‌کشید و از دستبرد ستم ایشان چه جراحت دارید. تا باشد که ملک عادل ما را و شما را از قید اسیری و ذلّ بندگی ایشان خلاص دهد که شما از قبیل بهایم و انعامید.

چون سخن خنزیر در میان آمد یکی از جنیان گفت که خوگ از قبیل بهایم نیست، بل که او از جمله سباع است که دندان ناب دارد و جیفه می‌خورد.

یکی از جنیان جواب داد و گفت که او از قبیل انعام و بهایم است زیرا که او را سم است و علف می‌خورد. دیگری از جنیان گفت که او مرکب است از سباع و بهایم، همچنان که زرافه مرکب است از شتر و خر.

### [سخنان خوگ]

خوگ برخاست و گفت حق داناست و شنوا که من هیچ نمی‌دانم که چه گویم و از که شکایت کنم، از کثرت اختلاف که گویندگان را در حق ماست. اما آنچه حکما [ی] جن فرمودند شنودید. اما اختلافی که بنی آدم را در باب

ماست بیشتر است و اعتقاد مسلمانان در باب ما آن است که ما را مسخ و ملعون گویند، و دیدار ما را فال ندارند، و صورت ما را به همه روی زشت شمرند، و گوشت ما را مردار و نجس دارند.

و باز ابناء روم در خوردن گوشت ما رغبت تمام کنند و قربان کردن ما را از قبیل تبرک دانند و وسیله تقرب حق تعالی شناسند. [۲۱ ب] اما جهودان ما را به غایت دشمن دارند و لعنت کنند بی آنکه از ما در باب ایشان چیزی صادر شده باشد که موجب وحشت بود، بل که از جهت تعصب نصاری و دشمنادگی<sup>۱</sup> که با ایشان در میان دارند.

ولکن پیش ارمنیان حکم ما همچو حکم گوسپند و گاو است، و ایشان نیز ما را مبارک دانند و در گوشت فربه و لذت شیر و کثرت نتاج ما رغبت نمایند.

اما طبیبان شحوم ما را در ادویه‌ها و علاجه‌های خویش به کار برند و در و صافی آن مبالغت شمرند.

و باز جماعت ساسه دواب و رکابیه اختلاط ما را با بهایم عین مصلحت بینند و روایح ما را از قبیل فواید دواب شناسند.

و باز جماعت معرمان و ارباب افسون جلود ما را در کتابها ذکر کنند و در فواید و خواص آن مبالغتها نمایند.

و همچنین جماعت موزه دوزان و کفشگران در مویهای سبلیت ما شدت حاجت خویش مشاهده کنند.

و ما درین میانه حیران مانده‌ایم که از که شکر گوئیم و از کدام شکایت کنیم.

### [سخنان خرگوش]

چون خنزیر داستان حیرت خویش را بخواند زوی به خرگوش آورد و

گفت تو نیز اگر از جور بنی آدم شکایتی داری بر گوی و از درد دل و زاری احوال آنچه فراز آید باز نمای.

و در آن حال خرگوش در میان چهار دست و پای شتر نشسته بود. چون دید که نوبت سخن به وی رسید بی تحاشی برخاست و گفت ما چون از جور و ظلم [۲۲ الف] بنی آدم با خبر شدیم روی از دخول شهرهای ایشان برتافتیم و وطن و مأوی در بیابانهای دور دست اختیار کردیم. لکن از قبیل باز و چرغ و از جهت معاونت اسب که فرزندان آدم را می نماید و در مدد حال ایشان به اقصی الوسع می کوشد پیوسته در تکاپوی بلا می باشیم، و از دولت ایمنی و راحت فراغت هرگز نام و نشان نمی بینیم، و درین ظلم و بیدادی چرغ و باز را نوع عذری هست که در خوردن گوشت ما با ایشان شریک اند. باری اسب را چه عذر است که از قبیل انعام و بهایم است و با ابنای جنس خویش چنین جور و ستم روا می دارد؟ بجز آنکه جاهلی است کم خرد و احمقی است بی علاج.

\* \* \*

چون خطیب آدمیان این سخن از خرگوش بشنود و افراط مذمت و نکوهش که در باب اسب می راند مشاهده کرد گفت ای خرگوش زبان طعن و ملامت از مذمت اسب کوتاه کن که اگر تو بدانی که او بهترین و نیکوترین حیوانات است که آدمیان را مسخر و منقاد است دیگر ذکر چنین هذیانات نکنی.

### [سخنان زعیم آدمیان]

ملک جنیان از زعیم آدمیان سؤال کرد که فضیلت و خیریت اسب کدام است؟ تقریر فرمای.

گفت خصال حمیده و اخلاق پسندیده و سیرت عجیبه، و یکی از آن جمله حسن صورت است و تناسب اعضاء و صفای الوان و خوبی مویها و سرعت دویدن و طاعت داشتن او خداوند خویش را. [۲۲ ب] چنانکه به هر

طرف که اشارت کند از یمین و یسار، و پیش و پس، و طلب و هرب بدود و منقاد باشد. و همچنین جودت حواس و حسن ادب تا به غایتی که تا مادام که صاحب وی بر پشت او باشد روٹ نکند، و اگر دم او تر باشد دم را نجنباند تا قطرات آن بر صاحب وی نیاید. و دیگر آنکه قوت فیل دارد. چنانکه سوار را با جوشن و خود و جمیع سلاحها که وزن آن به مقدار هزار رطل برآید بر گیرد و به سرعتی تمام بدود. و با این همه اوصاف حمیده که ذکر کرده شد صبر دراز گوش نیز دارد چنانکه اگر در روز هیجا هر ضرب و طعن که بر سینه او بیاید از سرعت دویدن باز نه ایستد و در وقت غارت و هنگام طلب چون گرگ حمله کند.

### [سخنان خر گوش]

خر گوش گفت هر چه در باب اسب فرمودی از خصال حمیده همه راست است و کس را در آن نزاع نیست. اما او را عیبی است که پوشاننده همه هنرهاست و نقصانی است که این همه کمالات در مقابله آن نمی نشیند. ملک جنیان سؤال کرد که آن چه عیب است و کدام نقصان است؟ بیان باید کرد.

خر گوش گفت که کثرت جهالت و قلت معرفت به حقایق چیزها، زیرا که او را می بینیم که در تحت دشمن خداوند همچنان می دود که در تحت صاحب خویش، و اگر صاحب او در گریز باشد و او در تحت دشمن او، او همچنان در سرعت دویدن تقصیر نکند [۲۳ الف] تا دشمن صاحب خویش را به صاحب خویش رساند و هیچ فرق نکند میان دوست و دشمن، و میان آنکه او را پرورده است، و میان آنکه او را هرگز ندیده است. و این همه دلایل احمقی و نادانی و بی بصارتی است و مثل او همچون مثل شمشیری است که میان صیقل [دهنده] خویش و غیر وی فرق نکند و هر دو را گردن بزند و سر از تن جدا گرداند. و همچنانک شمشیر بیجانی است که حس و شعور ندارد اسب نیز درین معنی که تقریر کرده شد همچنان است. و

بعضی از بنی آدم نیز بدن موصوف اند، چنانک با مادر و پدر که ایشان را پرورده است و برادر و خواهر و اقربای نزدیک خویش همین معامله کنند از جور و جفا و قصد جان، چنانک با دشمنان کنند، یعنی

بیگانه به جای من نکردست  
این جور که کرد آشناسی

و همچنین بنی آدم شیر حیوانات را همچون شیر مادران خویش بخورند و بر پشتهای ایشان بنشینند و پرورش یابند همچنانکه بر کتفهای پدران، و از مویها و پشمهای ایشان شعار و دثار سازند، و آخر الامر کارد بر حلق ایشان نهند و بکشند و پوست باز کنند و شکم را بشکافند و پاره پاره کنند و به آتش طبخ کنند که ذره ای رحمت و عاطفت گردد دل ایشان بر نیاید و هرگز از احسان ایشان یاد نیارند، و با این همه منکر نشوند و خود به زبان خویش اعتراف کنند که:

سگ صلح کند به استخوانی  
مردم نکند وفا به جانی [۲۳ ب]

### [سخنان حمار]

چون خرگوش فصل مذمت آدمیان و اسبان را برین جمله بپرداخت و تقریر معایب و مثالب ایشان را به پایان رسانید حمار گفت که سخن دراز مکن و در باب ملامت اطناب و اسهاب روا مدار که هیچ آفریده [ای] نباشد از اصحاب فضایل و مناقب که به بعضی از عیوب مبتلا نبود، و هیچ کس از ارباب خصال حمیده نباشد که بعضی از صفات ذمیمه در وی یافته نشود. زیرا که مواهب و عطایای ایزدی - تعالی و تقدس - بسیار و بیشمارست و هرگز یک شخص به کلیت آن را محیط نشود. بل که همه را به همه داده است و در هر شخصی که آثار ربوبیت بیشتر دیده آید چون در حق او نظری شافی کرده شود و استکشافی به واجبی نموده آید علامت ذل بندگی در وی ظاهرتر یافته شود. و مثال آن آفتاب و ماه است که با وجود آنکه از حضرت

عزت باری - جل و علا - به خلعت حظ جزیل و موهبت عظیم مستثنی اند از نور و ظهور و عظمت و جلالت تا به غایتی که جماعتی را در حق ایشان توهم الوهیت و ربوبیت افتاد از بس که آثار ربوبیت ایشان صادر می شود، و مع هذا به ابتلای خسوف و کسوف مبتلاند تا دلیل نفی ربوبیت و آثار عبودیت ایشان گردد. و همچنین حکم کواکب سیار بر همین منوال است که با وجود نور [۲۴ الف] ساطع و افلاک دایر و اعمال طویل به داغ اختراق و حیرت رجوع و ذل هبوط مبتلاند و در طوق عبودیت و سلسله عجز و سرافکنندگی مقید و همچنین جمیع آفرینش از جن و انس و ملائکه هیچ یک از ایشان نیست از اصحاب عطایا و ارباب مواهب که از بسیار جهات محروم نیند. بل که جانب حرمان زیادت از یافت طرف موهبت است. زیرا که صفات کمال به حضرت قدم مخصوص است که: «الکمال لله الواحد القهار»<sup>۱</sup>

### [سخنان گاو]

چون حمار مقدمه ای از سخن بدین نسق براند ثور در سخن آمد و گفت می باید که هر که را خدای تعالی از خزینه کرم بی علت خویش به موهبتی عظیم و عطیتی جزیل مشرف گرداند او به شکرانه یافت آن نعمت و حصول آن دولت دیگران را که از چنان بخشش محرومند و از آن عطایا بی بهره تصدقی فرماید صافی از کدورت منت و اذیت. همچو جمشید خرشید که فیض نور خویش به عالم و عالمیان می رساند و دامن خاطرها را از غبار منت و گرد اذیت محفوظ می دارد. و همچنین ماه و ستارگان که هر یک به حسب حال و مناسب احوال فیض الطاف دریغ نمی دارند بایستی که آدمیان همین سنت را متابعت کردند و بر همین طریقه قدم گذاردند<sup>۱</sup> و هیچ نفسی را به بار منت و حمل اذیت زحمت ندادند.

## [سخنان حکمای جن]

چون سخن گاو بدینجا رسید فریاد و نفیر از بهایم و انعام برآمد که [۲۴ ب] ای ملک رحیم و ای پادشاه کریم! ما را از دست این ظالمان بیداد فریادرس و راه خلاص برین بیچارگان مظلوم گشاده گردان. چون ملک جن آن حال را بدید روی به حاضران و خواص مجلس خویش کرد و حکما و زعمای جن را گفت که این شکایت بهایم و انعام را نمی شنوید که از جور بنی آدم و تعذیب و ایلام و قلت رحمت ایشان چه حکایت می کنند؟

گفتند بلی! هر چه می گویند راست است که ایشان از دست بنی آدم شب و روز زحمت می کشند و این احوال بر هیچ یک از عقلا پوشیده نیست، و ازین جهت است که «بنوالجان» از مقاربت ایشان گریخته اند و در بیابانها و سرهای کوه و در میان وادیها و سواحل دریاها مقام ساخته و با این همه از رذات اعتقاد و بدگمانی که در حق جنیان دارند خلاص نمی یابند. همه اعتقاد و گمان ایشان آن است که جنیان را در حق ایشان وساوس و فرغات است، خصوصاً در زنان و کودکان. و جهلای ایشان تا به جایی اند که از شر جنیان به تعویذها و حرزها تمسک کنند، و ما هرگز نشنوده ایم که پریان آدمیی را کشته باشند یا جراحی کرده، یا متاعی از ایشان دزدیده، یا قفل دکانی گشاده، یا کاروانی رازده، یا بر سلطانی خروج کرده، یا موضعی را غارت کرده و اسیر برده. بل که این خصال ناپسندیده از خصایص طبع ایشان است که شب و روز در آن [۲۵ الف] می باشند، و هرگز از توبت و انابت و طریقه رشد و صلاح یاد نمی آرند.

## [سخنان وزیر]

چون سخن قایل بدینجا رسید منادیی برخاست و ندا در داد که ای



جماعت اگر می‌خواهید هر کس به خانه‌ها و مقامهای خویش بازگردید تا روز دیگر حاضر شوید.

چون جماعت متفرق شدند ملک در مجلس خلوت بنشست و وزیر را طلب فرمود و این وزیر ملک مردی بود فیلسوف پیروز نام، در غایت کیاست و نهایت عقل، با رایی رزین و مشورتی متین.

چون وزیر حاضر شد ملک فرمود که امروز صورت احوال مشاهده کردی و ماجرای که میان این طایفه رفت شنیدی. در این باب چه اشارت می‌فرمایی و رای صواب کدام است تا بر آن رفته آید؟

وزیر گفت ای‌الله‌الملک! رای صواب آن است که قضات و فقها و جمیع اصحاب رای را بخوانیم و از ایشان درین باب مشورت طلبیم که این قضیه‌ای عظیم و کاری بزرگ و خصومتی دراز و مشکل است و رای میان اصحاب عقل و ارباب کیاست مشترک است، و خاصیت مشاورت آن است که نور بصیرت و معرفت دل را زیادت می‌گرداند.

ملک گفت این تدبیری صواب و کلامی مستحسن است که فرمودی. پس ملک به احضار قضات و فقها و حکمای جن مثال داد و فرمود تا فقهای آل‌ناهد، و اصحاب تجارب بنی‌ماهان، و فلاسفه بنی‌کیوان، [۲۵ ب] و اصحاب عزیمت آل‌بهرام همه به درگاه حاضر شوند.

چون جماعت به درگاه آمدند و در مجلس مشورت اجتماع کردند ملک فرمود که از آمدن این طوایف و نزول ایشان در دیار<sup>۱</sup> ما دانسته‌ایت<sup>۲</sup>، از حضور ایشان در مجلس ما و ذکر دعوی و اقاویل در مناظره و حدیث شکایت بهایم از جور اسیری ایشان معلوم کرده، و همه می‌دانید که این حیوانات را بر درگاه ما حق مجاورت است و ملجأ و ملاذ خویش جز حضرت ما را نمی‌شناسند. شما را به جهت آن خوانده‌ایم تا در صورت این واقعه تفکر و تأمل کنید، و هر کسی را از طریق صواب و رای رزین آنچه فراز

۱. کذا، شاید «دربار» مناسب باشد به مناسبت مجلس در سطر بعد، در عربی (ص ۱۴۸ ج

۲ ج هند) آمده است: «ساحتنا» و «مجلسنا»

۲. اصل: دانسته‌یت (رسم الخط کاتب)

آید باز نماید. تا آنچه به مصلحت حال لایق باشد اختیار کرده شود و بر آن رفته آید.

### [سخنان یکی از آل ناهید]

یکی از آل ناهید که رئیس فقهای ایشان بود گفت ایزد تعالی همواره قدرت و اقتدار ملک جهاندار را در کامرانی و دولت روزافزون دارد، و رای عالم آرایش بر طریق صواب و رای راست مطلع! رای من در این قضیه آن است که ملک بفرماید تا بهایم قصهٔ حال خویش بنویسند مشتمل بر جور و بیدادی بنی آدم، و از فقها درین باب فتاوی حاصل کنند که ایشان را از ظلم و جور بنی آدم رستگاری حاصل آید. زیرا که هر آینه قاضی به بیع حکم کند یا به عتق، یا به تخفیف و احسان. و اگر ایشان [۲۶ الف] حکم قاضی را بدین وجه نشنوند و حیوانات از دست ایشان بگریزند بر ایشان وزری و بالی نباشد.

ملک روی به جماعت کرد و گفت این رای را چگونه می بینید. همه گفتند رایی صواب است و سخنی موجه.

### [سخنان یکی از آل بهرام]

یکی از حکمای آل بهرام گفت اگر بنی آدم به بیع راضی بشوند بهای ایشان را که می سنجد و کیست که در خریداری ایشان رغبت نماید؟ صاحب رای گفت ملک درین خیر اقدام نماید و بهای ایشان را بدهد. حکیم آل بهرام گفت از کدام وجوه؟ گفت از بیت المال پریانان<sup>۱</sup> مسلمان. حکیم گفت آنچه در بیت المال است به بهای ایشان وفا نکند، و دیگر

۱. چنین است در نسخه، و نیز در صفحهٔ بعد (به جای پریان)

آنکه بعضی از بنی آدم به بیع ایشان رضا ندهند که بنی آدم را به بهایم حاجتی تمام است، و نیز بعضی کس باشند که محتاج بیع ایشان نباشند همچون ملوک و اشراف و اغنیاء. و این رای است که تمام نشود و به نفاذ نپیوندد و فکرها را درین رای زحمت دادن صواب نیست.

ملک روی بد آورد و گفت رای صواب به نزدیک تو چیست؟  
گفت آنکه ملک بفرماید تا جمیع بهایم و انعام اتفاق کنند و همه یک کلمه شوند بر آنکه در یک شب بگریزند و مسافتی دور قطع کنند و همچو حمار وحش و آهو سر خویش گیرند. و چون بامداد بنی آدم را خبر شود و مرکبی نداشته باشند که به طلب ایشان روند [۲۶ ب] احمال و ائقالها که ایشان را در سفر ضرورت باشد بر زمین بماند. هر آینه از طلب و جست و جوی ایشان فرومانند و عاجز و متقاعد شوند و ایشان را ازین جهت خلاص و رستگاری حاصل آید.

ملک جن عزیزت برین رای مصمم گردانید و از جماعت سؤال کرد که شما در این معنی چه می بینید؟

### [سخنان رئیس آل لقمان]

رئیس حکمای آل لقمان گفت که این رای به نزدیک من صواب نیست و از طریق حصول مقصود دور است. زیرا که حیوانات همه در شب مقید باشند و درها برایشان بسته. در یک شب چگونه توانند که همه بگریزند.  
حکیم صاحب رای گفت ملک قبایل پریانان<sup>۱</sup> را بفرماید تا بندها و درها را برایشان بگشایند و به همه وجوه معاونت کنند تا چندانکه میان ایشان مسافتی قطع شود و امید آدمیان از یافتن ایشان منقطع گردد، و ملک را درین کار ثوابی عظیم و اجری جزیل باشد، و مرا از این ترغیب مراد محض نصیحت و خلوص شفقت است، و ایزد تعالی ملک را بواسطه این

حسن نیت و صحت عزیمت همیشه مظفر و منصور دارد و نیکنامی جاوید حاصل آید، و ملک نعمتهای بیشمار حق را به معاونت مظلومان و خلاص کردن ایشان شکر کرده باشد.

و می گویند در کتاب یکی از انبیا مسطور است که ایزد تعالی ملکی را خطاب کرد و گفت: ای آنکه ترا بر دیگران مسلط کردیم [۲۷ الف] و سلطانی دادیم، نه به جهت آن این فوقیت و کامرانی ارزانی داشتیم تا تو به جمع مال و تمتع شهوات و لذات مشغول شوی بل که به جهت آن مسلط گردانیم<sup>۱</sup> تا دعای مظلومان را از درگاه ما باز گردانی - که من دعای مظلوم را رد نمی کنم و اگرچه کافری باشد.

ملک را این رای موافق نمود و عزیمت بر اقدام شروع مقرر گردانید و جماعتی را که در حوالی او بودند سؤال کرد که شما درین رای چه مصلحت می بینید؟

### [سخنان فیلسوف آل کیوان]

همه به تصدیق پیش آمدند و گفتند که محض نصیحت و بذل مجهود است. الا فیلسوفی از آل کیوان که این رای را قبول نکرد و گفت ایزد تعالی همیشه ملک را بر خفیات امور مطلع دارد و مشکلات اسباب را در پیش بصیرتش محلول و مکشوف. این کاری بزرگ است و امری جلیل، و ایمن نتوان بود که ازین شیوه شروع و ممارست که تقریر رفت غبار فتنه ای برخیزد که هیچ باران تدبیر گرد آن را فرو نماند، و عاقبت آن به فساد و مکاوحه انجامد که هیچ سمع طاقت شنودن آن نیارد.

ملک جن از فیلسوف پرسید که این رای که حکیم آل بهرام تقریر کرد متضمن کدام فساد است و سبب هراس و احتراز چیست؟ بیان باید کرد، و این عقده مشکل با مفتاح تقریر بیاید گشود.

۱. شاید: گردانیدیم

گفت این کار اگر برین نسق که تقریر رفت میسر شود و بهایم از قید اسیری به صحرای خلاص شتابند [۲۷ ب] و به مرغزار نجات و مأمّن راحت رسند بامداد چون فرزندان آدم برخیزند و چنین حادثه‌ای عظیم و واقعه‌ای مشکل و امری هایل از گریختن حیوانات به جملگی مشاهده کنند به یقین بدانند که این کار بنی آدم نیست، و در طبع بهایم و انعام نیز تدبیر چنین کفایتی متصور نمی‌شود. به ضرورت بشناسند که این کار پریان<sup>۱</sup> است، و هر چه گاه از فوت منافع و مرافقی که از قبیل بهایم داشته‌اند اندیشه کنند...<sup>۲</sup> ایشان از غم و غصه خون شود، و هزار ناله «وااسفا»<sup>۳</sup> از نهاد وجود ایشان برآید، و آتش<sup>۴</sup> حقدی که در سینه‌ها از بنوالجان دارند از سر اشتعال پذیرد، و جراحات دشمنادگی<sup>۵</sup> و عداوت قدیمی که به ما دارند دیگر بار تازه گردد و همتها بر قصد ما مقصور گردانند. و ازین جهت تمام قبایل بنی‌الجان در محنت عداوت و زحمت مکیدت ایشان افتند.

و سخن حکماست که عاقل آن کس باشد که در راه صلح و مصالحت رود و به حسن معیشت هیچ نفسی را دشمن خود نگرداند چنانکه گفته‌اند:

تو تا خاک یابی همه دوست کار  
که خود روید از سنگ نا دوست دار

چون سخن فیلسوف بدینجا رسید همگان سر انصاف فرود آوردند و بعد از تحسین و تصدیق بر عقل کامل و فضل وافر او آفرین کردند.

### [سخنان یکی از حکمای جن]

درین میانه یکی از حکمای جن گفت ای فیلسوف! پریان را از عداوت

۱. درین مورد مصرحاً پریان است.
۲. یک کلمه سیاه شده است نظیر: دل
۳. اصل: واسفا.
۴. اصل: آتشی
۵. دشمنادگی

[۲۸ الف] آدمیان چه باک و بنی آدم را در جنیان چه مجال تصرف که بنوالجان را ارواحی است خفیف ناری که میل و حرکت او به جانب بالاست به طبع، و بنی آدم را اجسامی است ثقیل ارضی که طبع او اقتضای حرکت می کند به طرف سفلی. و دیگر آنکه ما ایشان را می بینیم و ایشان ما را نمی بینند، و ما را در ایشان سریان است چنانکه حس ایشان را بدان شعور حاصل نمی آید، و ما ایشان را می توانیم که مخبط کنیم چنانکه ایشان را مجال مساس ما نمی تواند بود. و چون حال برین موجب بود نمی دانیم که حکیم فیلسوف از کدام جهت متوهم و متفکر می شود؟

### [سخنان فیلسوف]

چون فیلسوف این سخن بشنود گفت هیئات که آنچه اعظم امر است راه بدان نبرده و آنچه خلاصه حقیقت است از نظر تو پنهان است. عجب که ندانسته ای که بنی آدم را با آنکه اجسامی است ارضی ارواحی است فلکی، ملکی که بدان در وجود شما و غیر شما تصرف می کند.

و اگر می خواهید که غبار شبهت از پیش دیده عقل شما زایل شود و زلف مسلسل ربیت از روی شاهد حقیقت دور گردد بدانید و آگاه باشید که در اخبار پیشینیان صورت اعتبار را مشاهده می توان کرد و از آنچه میان آدمیان و پریان در روزگار پیشین رفته است مقدار و معیار چیزها می توان شناخت.

ملک جن فیلسوف را فرمود که ما را از قصه بنوالجان و بنی آدم خبر ده و بگوی که سبب عداوت میان ایشان چه بوده است [۲۸ ب] و از این جهت چه حالها واقع شده؟



## فصل سوم

### در بیان سبب عداوت آدمیان با بنوالجان

[سخنان فیلسوف]

فیلسوف گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را آفریده بود جمیع روی زمین در تصرف بنوالجان بود، و ایشان در همه اطراف و اکناف عالم منتشر شده بودند و بر و بحر و سهل و جبل را فرو گرفته، و حق تعالی ایشان را عمرهای دراز و نعمتهای بی قیاس داده بود و غفلت و فساد ایشان بسیار گشته - چنانکه ملایکه زمین از جور و نابکاری ایشان به فریاد آمده بودند. ایزد تعالی لشکری از ملایکه فرورستاد تا در زمین ساکن شدند و ایشان را بزدند و اسیر بسیار از ایشان بگرفتند، و جنیان منهزم و مطرود به گرد اقطار و آفاق عالم پراکنده شدند.

و یکی از آن اسیران بنی الجان عزازیل لعین بود که فرعون آدم است، و او در آن حال خرد بود و هنوز مدرک نشده بود. چون در میان ملایکه نشو و نما یافت و از علوم و اخلاق ایشان تعلّم و اقتباس کرد و در ظاهر خود را با ایشان تشبّه کرد، اما جوهر او غیر جوهر ایشان بود. چون مدتی مدید برین حال بگذشت و روزگار دراز میان ایشان پرورش یافت و مکنّت و قوّت گرفت و به مرتبه امر و نهی رسید و از قبیل اهل ورع و متبرّعان می بود و به مرور ایام متمکن می شد تا آنگاه که قوّت قرآن به آخر رسید و ایزد تعالی [۲۹]



[الف] به ملائکه‌ای که در زمین می‌بودند وحی فرستاد که من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم و شما را به آسمان می‌برم. چون ملائکه این بشنوندند از مفارقت وطن مألوف کراهیت پذیرفتند و در جواب گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و تقدس لک قال انی اعلم ما لاتعلمون.»

چون ایزد تعالی آدم را بیافرید، بعد از تسویت قالب از روح خویش درو دمید بعد از آن از جانب چپ آدم حواریا را بیافرید و ملائکه را به سجده و طاعت آدم امر فرمود و جمیع ملائکه او را انقیاد کردند، الا عزازیل که تکبر کرد و از راه حسد به طاعت و انقیاد پیش نیامد که به سبب او از ریاست قدیمی معزول شده بود و نمی‌توانست که بعد از آنکه رئیسی کرده بود و سالها بر آن برآمده رعیت باشد، و بعد از آنکه متبوع بوده باشد سر به تبعیت فرود آورد.

بعد از آنکه ملائکه و آدم را فرمان شد که از زمین به بهشت نقل کنند، و این بهشت بستانی است بر طرف مشرق بر سر کوهی از یاقوت، و هیچ آفریده از بشر نمی‌تواند که راه بدانجا برد، و این بهشت هوایی دارد در غایت خوشی و اعتدال که تابستان و زمستان و شب و روز او یکسان است و در وی درختان سبز بسیار و ثمار و فواکه بیشمار و در ریاض او ریاحین و ازهار بیحساب، و مملو از حیوانات [۲۹ ب] لطیف بیضرر و مرغان خوب صورت خوش الحان زیبا مخبر.

و آدم و حواریا در غایت حسن و جمال و نهایت کمال حال، و بر سر ایشان مویهای دراز چنانکه تا قدمهای ایشان می‌رسید و با آنکه آن طراوت اشعار زیبایی ایشان را یکی در هزار کرده بود شعار و دثار و سترپوش ایشان می‌شد. و ایشان دائماً در میان آن ازهار و کنار آن جویبار می‌گشتند و به گرد الوان میوه‌ها<sup>۱</sup> بر می‌آمدند و خوش می‌خوردند و خوش می‌زیستند ایمن و مرفه، از آنکه غبار مکروهی بردامن وقت ایشان نشیند یا خدشه‌آفتی بر

رخسار کمال ایشان رسد انواع نعمت و اصناف استراحت آماده. نه غم کشتن و درودن، و نه اندیشه آسیا، و نه محنت پختن. فارغ از آنکه وقتی به غسل محتاج گردند. چنانکه فرزندان ایشان در دار دنیا جهت ترتیب اسباب معیشت به انواع مشقت مبتلاند، بل که چون مرغان و سایر حیوانات فارغ البال می زیستند و عمری در غایت خوشی می گذرانیدند.

و ایزد تعالی آدم را به علم اسماء مشرف کرده بود. چون آدم ملایکه را از علم اسماء سؤال کرد ایشان ندانستند. او به معلمی ایشان مشغول شد و علم اسماء و منافع و مضار چیزها ایشان را می آموخت.

و چون ملایکه فضیلت و منقبت آدم را بشناختند در طاعت و انقیاد او مبالغت می کردند. و ازین جهت [۳۰ الف] آتش حسد در نهاد عزازیل افتاده بود و هر روز آن زیادت می شد و انفت جاهلیت سرمه بیداری در دیده خیره اش می کشید. تا کار بدانجا رسید که قصد ایشان کرد. و در صورت اصحاب نصیحت پیش ایشان رفت و گفت حق تعالی شما را به انواع فضایل مخصوص کرده است خصوصاً در عالم فصاحت و بیان و تعلیم اسماء و شرح مضرت و منافع چیزها. اما اگر ازین درخت گندم بخورید علم و معرفت شما را زیادت کند و دایم درین بهشت بمانید و هرگز دست مرگ به دامن حیات شما نرسد و سوگند یاد کرد و گفت: «و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین».

چون ایشان ذکر سوگند و نصیحت بشنودند مغرور گشتند و در دام تلبیس او در ماند [ند] تا حرص حامل ایشان شد که از آن درخت منهی تناول کردند. در حال مویهای سر ایشان بریخت و عورت ایشان ظاهر شد و رویهای ایشان سیاه گشت و تغییری تمام در الوان و اشکال ایشان پیدا آمد. حیوانات بهشت چون آن حال بدیدند از ایشان نفرت گرفتند و مستوحش شدند.

حق تعالی ملایکه را فرمود تا ایشان را از بهشت بیرون کردند و از آن کوه به زیر انداختند در بیابانی بی فریاد که در وی نه درختی بود و نه گیاهی، و ایشان روزگار [۳۰ ب] در گریه و انابت و زاری به سر می بردند و بر فوت

چنان دولت «واسفا»<sup>۱</sup> می گفتند. تا رحمت حق تعالی ایشان را دریافت و توبه ایشان قبول کرد و فرشته‌ای فرستاد تا ایشان را حرث و زراعت و درودن و پختن و تافتن و بافتن و دوختن بیاموخت. به مرور ایام ایشان را فرزندان شدند و به اولاد بنی الجان مخالفت کردند، و ایشان را تعلیم صنایع می کرد از حرث و غرس و تعلیم بناها و منافع و مضار هر چیزی، و توددی از جانبین پیدا می شد. تا مدتی مدید با یکدیگر معاشره می کردند و خوش می زیستند.

اما هر چگاه که بنی آدم از کید عزازیل لعین که با پدر ایشان کرده بود یاد می کردند و از عداوت و دشمنادگی<sup>۲</sup> قدیم که در میان ایشان رفته بود به خاطر می آوردند مشرب مصاحبت ایشان مکدر می شد و جراحت بغض و عداوت از سر تازه می گشت و بر اولاد بنی الجان می غریدند، و چون فتنه قتل هابیل در میان افتاد، و در اعتقاد اولاد هابیل چنان صورت بست که قابیل این جسارت و ناهلی به تعلیم اولاد بنی الجان کرد باز دیگر باره عداوت بنی آدم زیادت شد و در قصد و طلب اولاد بنی الجان ایستادند و به انواع حیل و اصناف مکیدت از عزایم و افسون و منادل و دخان نطف و کبریت [۳۱ الف] و بخارات مودیه بنی الجان را زحمت می دادند. و اولاد بنی الجان از ایشان و اشتباه کار ایشان متنفر می بودند.

و همچنین این وحشت میان ایشان قایم می بود تا آنگاه که خدای تعالی ادریس پیغامبر را - صلوات الرحمن علیه - بعث کرد. و او بنی آدم را با بنی الجان آشتی داد و باز قاعده معاشره و مخالطه میان ایشان مستحکم شد و احوال میان ایشان به خیر و خوبی می گذشت تا به زمان طوفان، و بعد از آن تا ایام ابرهیم خلیل الرحمن.

و چون ابرهیم را - صلوات الله علیه - در آتش انداختند بنی آدم اعتقاد کردند که منجیقی که نمرود جبار ساخت به تعلیم بنی الجان بود.

۱. اصل: واسفا

۲. دشمنادگی

و چون یوسف را برادران در چاه انداختند نسبت آن نیز هم به نزغات شیطان و اولاد بنی الجان کردند.

چون خدای تعالی موسی را - صلوات الرحمن علیه - بعث کرد میان بنی الجان و میان بنی اسرئیل اصلاح کرد و بسیاری از پریان در دین او درآمدند.

و چون نوبت نبوت و پادشاهی به سلیمان بن داود - علیهما السلام - رسید خدای تعالی ملک او را به تأیید عنایت خویش استوار کرد و جمیع شیاطین و جنیان را در سلک تسخیر او کشید و سلیمان - صلوات الرحمن علیه - بر جمیع ملوک روی زمین غلبه کرد، و چون جنیان از جمله معاونان سلیمان بودند در کارهای بزرگ و امور ملکی بدین سبب بر آدمیان افتخار و مباهات می کردند. تا آن زمان که هدهد بیامد [۳۱ الف] و از بلقیس خبر داد. سلیمان روی به آدمیان و پریان کرد و گفت کیست که بلقیس را همچنان با تخت به نزدیک من بیارد. عفریتی از آل کیوان پیش دوید و گفت اگر فرمان شود من او را بیارم، پیش از آنک سلیمان از مجلس حکم برخیزد.

چون بنی الجان این قدرت و توانایی از ابنای جنس خویش مشاهده کردند دیگر بار بر آدمیان افتخار کردند. سلیمان فرمود که من زودتر ازین می خواهم که تو می گویی. عفریت جواب نداد. آصف برخیا که مشرف بود به علم کتاب گفت من او را بیارم پیش از آنک تو چشم بر هم نهی. چون او را با عرش بیاورد سلیمان - صلوات الرحمن علیه - در خاک افتاد و خدای را سجده شکر کرد که فضیلت آدمیان بر جنیان ظاهر شد. چون سلیمان بر خاست جماعت جنیان سرافکنده و شرمسار باز گشتند و خلائق انبوه از بنی آدم در دنباله ایشان نعره زنان و فریاد کنان و دست زنان می رفتند و دشنام می دادند و هر خلافتی که می دانستند می کردند.

چون این حال بر ایشان بگذشت طایفه ای از جنیان عاصی و طاغی شدند و از سلیمان بگریختند، و سلیمان - صلوات الرحمن علیه - با لشکر در طلب ایشان ایستاد و لشکریان را تعلیم داد که ایشان را به عزایم و رقا و کلمات و آیات منزلات چگونه گیرند و به چه طریق حبس کنند. و

سلیمان - علیه السلام - طغاة جن را که می گرفت به اعمال شاق [۳۲ الف] و کارهای صعب نصب می کرد و دایم ایشان را در عذاب می داشت.  
چون سلیمان - علیه السلام - از دنیا نقل کرد کتابی که در علم عزیمت کرده بود از خزینة او بیرون آوردند.

و چون خدای تعالی عیسی را - علیه السلام - بعث کرد و او خلایق را از جن و انس بدین حق دعوت کرد و به لقای خدای تعالی ترغیب نمود و طریق راه راست و علم کیفیت بر آمدن به ملکوت سماوات با ایشان آموخت، و طایفه ای از جن به دین او درآمدند و در طریق رهبانیت اقدام نمودند و به آسمان بر می آمدند و از ملایکه استراق سمع می کردند و اصحاب کهانت را از احوالها که می شنودند اخبار می کردند.

و چون خدای تعالی محمد را - صلی الله علیه و سلم - به خلق فرستاد طریق صعود بر آسمان و استراق سمع برایشان بسته شد، و بسیاری از قبایل جن به دین او درآمدند و او ایشان را با مسلمانان آشتی داد و به مصالحه فرمود تا این غایت.

چون فیلسوف سخن بدینجا رسانید گفت: یا معشرالجن! زینهار که به چیزی که موجب فساد و سبب عداوت بود تعرض نکنید، و کینه های ساکن شده را در جنبش میارید، و عداوتهای قدیم را که در طبیعها مرکوز است بر مینگیزید که آن همچو آتش در سنگ و آهن پنهان است، که چون بر هم زنی و به اندک حُرّاقه و کبریت مدد کنی خوف باشد که شهری را بسوزاند که من باری به خدای پناه می جویم از ظفر اشرار و دولت فجّار، و از سختی عار و بوار.

چون ملک و جماعت این حکایت عجیب را بشنودند همه سرها فروافگندند و متفکر گشتند. بعد از آن ملک فرمود که رای صواب به نزدیک تو چیست و چگونه باید کردن که با وجود آنکه حکمی به صواب کرده آید این جماعت که آمده اند و به حضرت ما استجارت کرده شاکر و خشنود باز گردند و غبار آزاری بر دامن خاطر کسی ننشینند؟

فیلسوف گفت رای صواب جز به تأنی و تثبّت و تفکر و رویت و اعتبار

کردن امور ماضیه دست ندهد. رای من آن است که ملک بامداد در مجلس مناظره بنشینند و خصمان را حاضر آرد و حجت و بیان ایشان را بشنود و بنگرد که حکم بر که متوجه می شود.

### [سخنان فقیه صاحب عزیمت]

فقیه صاحب عزیمت گفت که شما ندیدید که بهایم از قلت فصاحت و عدیم<sup>۱</sup> قدرت بیان در مقاومت خطاب چگونه عاجز و در مانده شده بودند، و بنی آدم از قوت فصاحت و جودت عبارت چگونه چیرگی می نمودند! و بدین مقدار که مشاهدت افتاد می بینیم که این بهایم در دست ایشان اسیر خواهند بود و ابد الّا بدین در رنج و عذاب و محنت تصرف ایشان خواهند گذاشت.

### [سخنان فیلسوف]

فیلسوف گفت که این محنت ابد الدهر نباشد. لکن بهایم را درین اسیری و عبودیت صبر باید کرد تا دور قران منقضی شود و حق تعالی در فرجی بریشان بگشاید [۳۳ الف] و ازین محنت و مجاهده خلاص دهد. چنانک بنی اسرائیل را از بخت نصر نجات داد، و آل جم را از آل تبع<sup>۲</sup>، و آل ساسان را از عذاب آل یونان، و آل عدنان را از عذاب آل اردشیر. و این دولت ابنای دنیا گردان است در میان ایشان به امر حق تعالی، و کمال مشیت وی و احکام قرانات را دلالتی است، و هر هزار سالی را و دوری را اعتباری دیگر، و هر سه و شش هزار سال را دوری نهند.

۱. کذا در نسخه

۲. اصل: تبع



## فصل چهارم

در بیان آنکه عوام بر اسرار ملوک چون مطلع می شوند

چون ملک بیراست از مجلس حکومت برخاست و با وزیر خود خلوت فرمود جماعت آدمیان نیز باز گشتند و در مجلس خلوت اجتماع کردند، و ایشان همه هفتاد و دو کس بودند که از شهرهای پراکنده جمع آمده بودند. چون خواستند که در باب مشورت شروع کنند اول در گمانهایی که ایشان را در باب ملک می بود سخن گفتند.

یکی از ایشان گفت دیدید که امروز میان ما و بندگان چه مقالات دراز رفت و سخن به قطع نه انجامید. و نمی دانم که ملک را چه روی نمود که از میان مجلس حکومت برخاست.

جماعت گفتند نمی دانیم؟ مگر ملول گشت و ازین احوال دل مشغول شد و چنان گمان می برم که بامداد به مجلس حکومت بنشیند.

یکی گفت گمان می برم که ملک با وزیر خلوت کند و از وی در تدبیر این کار رای و مشورت طلبد.

دیگری گفت بلی که ملک جمیع حکما و فقها را طلب دارد و با ایشان درین [۳۳ ب] باب مشورت کند و خواهد که حکمی که کند بر قضیه حیوانات صواب باشد.

دیگری گفت من ترسم که نباید که وزیر میل کند و جانب حیوانات را رعایت واجب بیند و طرف ما را مهمل گذارد.



دیگری گفت کار وزیر سهل است. ما می توانیم که ازین هدایا پیش او بریم و خود را به خدمتیها در دل او شیرین کنیم و التماس نماییم تا حیلتی فقهی در میان آرد که حکم بر قضیهٔ مراد ما مقرر شود. اما خوف من از آن است که صاحب العزیمه در میان ایشان مردی قح و بی محاباست. نباید که ملک با او مشاورت کند و او جانب بندگان ما گیرد، و ایشان را حیلتی بیاموزد که وجه خلاص حیوانات در آنجا مدرج بود.

دیگری گفت که این سخن که تو می اندیشی راست است. اما ملک جمیع حکما و فقها و اصحاب رای را جمع آورد و از هر کسی رایی طلبد و خواهد که وجه احسن را از میان بیرون آرد. و چون حکما رای زنند هر یکی از ایشان را جهتی روی نماید که دیگری را ننماید، و از این جهت چندان خلاف در میان ایشان پیدا شود که خوف بود که در یک اشارت و یک رای اتفاق نکنند؟

دیگری گفت که اگر این کار را به فقها حواله کنند ایشان به وجه شرع چگونه حکم کنند؟

دیگری گفت فتوی فقها و حکم قضات ازین سه وجه درنگذرد که گویند بفروشید [۳۴ الف] و بها در مقابله بگیرد، یا آزاد کنید، یا تخفیف و احسان در باب ایشان مبذول دارید.

دیگری گفت کاشکی بدانمی که چون پادشاه از وزیر مشورت طلبد وزیر درین بابت چه فرماید؟

دیگری گفت گمان می برم که وزیر هر آینه عرضه دارد که این جماعت آدمیان که به ساحت دولت تو نزول کرده اند و به حضرت جهان پناه تو التجا نموده مظلوم اند و بر پادشاهان واجب است که نصرت مظلوم کنند. زیرا که ایشان خلیفهٔ خدای و ظلّ رحمت آفریدگارند و ایشان را بر بندگان فوقیت و سلطنت از جهت آن دادست تا میان خلق به عدل و نصفت حکم کنند، و با اهل بلا و محنت به شفقت زندگانی کنند، و داد مظلومان را از ظالمان بستانند، و جمیع ظلمه و فسقه را مقهور و مالیده دارند، و نگذارند که کسی پای از دایرهٔ شریعت بیرون نهد. تا شکر نعمتهای حق گزارده باشند و از روز

بازخواست مظلوم ترسیده.

یکی از ایشان گفت اگر قاضی به یکی ازین امور شرعی حکم فرماید شما چه کنید و تدبیر آن چه باشد؟

دیگری گفت حکم پادشاه و قاضی را جز به تسلیم و انقیاد پیش نتوان آمد که قضات نواب و خلفای انبیانند و پادشاهان نگاهبان دین اند. کما قال: «الدین اسّ و الملک حارس».

دیگری گفت [۳۴ب] اگر قاضی به آزادی حکم فرماید چاره آن چه باشد و جواب آن چگونه خواهید گفت؟

یکی از ایشان گفت بگوییم که این بهایم بندگان مانند که از آبا و اجداد به طریق میراث به ما رسیده اند، و ما مخیریم به آنکه اگر خواهیم آزاد کنیم و اگر خواهیم نکنیم.

جماعت گفتند اگر قاضی گوید خطوط صکوک و وثایق و شهود را حاضر کنید برین جمله که حیوانات بندگان شما اند که از آبا و اجداد میراث گرفته ایت<sup>۱</sup> ما جواب چه گوییم؟

دیگری گفت بگوییم که جمیع همسایگان و عدولی که در شهرهای مانند همه گواهند برین حال که ایشان عبید و ممالیک مانند و ما مالک ایشانیم.

گفتند اگر قاضی گوید که من گواهی آدمیان را درین دعوی قبول نمی کنم که ایشان همه خصم اند، و گواهی خصم در احکام دین نشنوند، یا گوید که اگر شما درین دعوی بر حقیق خطوط صکوک و گواهان را بیارید جواب چه گوییم و چگونه کنیم؟

جمله درین قضیه خاموش ماندند و کس را جواب نبود. بجز یکی اعرابی که گفت گوییم که خطوط صکوک و موثیق عهود و شهود که داشتیم همه در زمان طوفان غرق شده است.

گفتند اگر قاضی فرماید که سوگند خورید به مغلظه چه گوییم؟

۱. اصل: گرفته، یت (رسم الخط کتاب).

گفت جواب دهیم که «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر». و منکر بهایم اند و ما مدعی. [۳۵ الف] سوگند از راه شرع بر ایشان متوجه می شود.

گفتند اگر قاضی بهایم را سوگند دهد که شما عبید و ممالیک آدمیان نیستید و ایشان سوگند خورند شما چه کنید؟

یکی از جماعت گفت که گوئیم که ایشان سوگند به دروغ می خورند، زیرا که ما را حجج عقلی و براهین ضروری است بر آنکه ایشان بندگان مانند ما مالک ایشانیم.

دیگری گفت اگر قاضی به بیع حکم کند، و به حکم شری بهای ایشان به شما تسلیم کنند شما چگونه کنید؟

جماعتی که از اصحاب شهرها و متوطن بلدان بودند گفتند بفروشیم و بها بستانیم و از اثمان ایشان انتفاع و تمتعی تمام حاصل آریم.

جماعتی از اصحاب و برّ که در میان ایشان بودند از اعراب و اکراد و اتراک همه فریاد برآوردند که الله الله! زنهار که مثل این اندیشه در خاطر جا ندهید و ازین عزیمت ناصواب در گذرید.

جماعت شهریان گفتند موجب هراس و ضجرت چیست؟

گفتند اگر بهایم را بفروشیم باقی عمر از خوردن شیر و گوشت محروم شویم و از شعار و دثاری که از اصواف و اشعار ایشان می یافتیم بی بهره گردیم، و بعد ازین از انتفاع نعل و کفش و موزه و مشک و نطع و وطای و غطای بی نصیب مانیم، و سر و پای برهنه و عریان در مشقت و محنت گذاشته آید، [۳۵ ب] و از انواع نعمت که شرح آن به تطویل کشد مایوس باید بود، و ازین جهت معیشت چنان بر ما تنگ شود که مرگ را بر زندگانی رجحان توان نهاد. و همین شدت وقت و حرمان از اصناف تمتعات به اهل مداین و بلدان محیط گردد و همگنان در مضیق آفت و ناکامی مبتلا گردیم. صواب ما آن است که به بیع و عتق رضا ندهیم و ازین نوع تسویلات فاسده بر خاطر نگذارانیم، بجز از طریق احسان و تخفیف و شفقت که بدان راضی

گردیم که ایشان نیز همچو ما گوشت و پوست دارند و احساس الم و تعب می کنند، و ما را به نزدیک خدای تعالی هیچ سابقه حسن عملی نیست بدین که ایشان را مسخر ما گردانید، و نیز ایشان پیش ازین تقدیر هیچ زلتی و معصیتی نکرده اند که بدان موجب قلم قضا رقم مذلت بر صحیفه روزگار ایشان نگاشت. ولکن الله يفعل ما یشاء، و یحکم ما یرید، لا تبدیل لحکمه و لا مردّ لقضائه، اقول قولی هذا، و استغفر الله لی و لکم.



## فصل پنجم

### در بیان مشورت کردن حیوانات و رسولان فرستادن به پادشاهان<sup>۱</sup>

چون مجادله و مناظره حیوانات با آدمیان<sup>۲</sup> در یک مجلس تمام نشد و ملک پریان برخواست و جماعت حاضران متفرق گشتند [۳۶ الف] حیوانات نیز در طرفی مجتمع شدند.

یکی ازیشان گفت که امروز شنودید که میان ما و خصمان ما از مناظره و مخاصمه چه رفت و قضات و حکام فصلی نفرمودند، و دعوی آدمیان همچنان باقی است. رای شما درین حادثه چیست؟

یکی ازیشان گفت طریق آن است که بامداد پگاه که جمشید خرشید سر از گریبان مشرق برآرد و عالم و عالمیان از فیض نور او بهره مند شوند به حضرت ملک شتابیم و ناله و نفیر شکایت را بر آسمان رسانیم و به قطرات عبرات زمین تشنه را سیراب کنیم. باشد که رقت و رحمی در دل ملک پیدا شود و بر نجات و رهایش ما حکم فرماید و این شب تاریک گرفتاری را صبح خلاصی بدمد که امروز گریه و زاری ما در ملک اثری عظیم کرده بود.

اما ملوک و حکام را نشاید که میان خصمان حکم کنند پیش از آنکه حکم بر یکی از دو خصم متوجه شود به حُجت و برهان، و تقریر حجت

---

۱. اینجا یک کلمه مانند «جانوران» یا «حیوانات» افتاده است و علی الظاهر کاتب در کنار صفحه نوشته بوده است که در عکس نیامده است.  
۲. «با آدمیان» دو بار نوشته شده است.

میسر نشود مگر به فصاحت و بیان. زیرا که مصطفی که احکم حکام و خاتم انبیاست - صلی الله علیه و سلم - می فرماید که شما در مخاصمات و دعاوی پیش من آیید و شاید که بعضی از شما در بیان حجت به حسب فصاحت بر بعضی غلبه کند و من بدان حکم کنم به ستاندن چیزی از حق برادر او. زنهار که آن را نستاند که آن پاره‌ای از آتش است که از برای او جدا کرده‌ام. [۳۶ ب]

و بر همگنان از ما روشن است که آدمیان در تقریر حجت و برهان از ما فصیح‌تراند، و من می ترسم که نباید که فردا در مجلس مناظره بر ما غلبه کنند و قاضی بر مالکیت ایشان حکم فرماید. می باید که تدبیر این کار بهتر ازین اندیشید، و هر کس را آنچه فراز آید از رای خطا و صواب بعد از تدبیر و تفکر باز نمائید، تا آنچه خلاصه و صواب باشد اختیار کرده آید.

یکی از ایشان گفت رای صواب به نزدیک من آن است که به سایر اجناس حیوانات رسولان فرستیم تا صورت حال باز نمایند، و از ایشان در خواهیم تا هر جنس از ایشان زعما و خطبا [ی] خویش را بفرستند تا درین ابتلا معاون و معاضد ما باشند. زیرا که هر جنس از حیوانات را فضیلتی و تمیزی است که دیگری را نیست از رای و صواب و حسن فصاحت و جودت بیان و دقت نظر. و چون اعوان و انصار بیش شوند امید فلاح و نجات بیشتر بود، «والنصر من الله تعالی ينصر من يشاء والعاقبة للمتقين»

همه گفتند این رای صواب است و اشارتی پسندیده. پس شش کس را به رسالت باید فرستاد به شش جنس حیوانات که هفتمین ایشان خود اینجا حاضرند از بهایم و انعام.

- یکی رسول به سباع،

- و یکی به جوارح،

- و یکی به طیور،

- و یکی به حشرات،

- و یکی به هوام،

- و یکی به حیوانات آبی.

و همگنان برین [۳۷ الف] رای متفق شدند و به هر جانب رسولان فرستادند.

## فصل ششم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به ملک سباع ابوالحارث

چون رسول بهایم به ابوالحارث که ملک سباع است برسد و از صورت حال اعلام داد که زعمای بهایم و انعام با زعمای آدمیان در پیش ملک جن مجتمع شده‌اند و مناظره و مباحثه خواهند کرد، و بهایم و انعام به جمیع اجناس و اصناف حیوانات رسولان فرستاده‌اند تا هر پادشاهی از پادشاهان حیوانات زعما و خطبا و حکمای خویش را به معاونت فرستند و مرا به خدمت تو فرستاده‌اند تا تو نیز یکی از زعمای لشکر خویش را بفرستی تا به نیابت ابنای جنس خویش در محفل بنشینند و در وقتی که نوبت خطاب سخن به وی رسد از قبیل<sup>۱</sup> اصحاب خویش مناظره کند.

شیر گفت دعوی آدمیان بر بهایم چیست؟

رسول گفت ایشان دعوی می‌کنند که بهایم و جمیع حیوانات که بر روی زمین‌اند عبید و مملوک ایشانند و ایشان مالک و ارباب همه‌اند.

شیر گفت آدمیان بر حیوانات به چه چیز مفاخرت می‌کنند و به کدام معنی خویشان را مستحق ربوبیت می‌شناسند؟ اگر چنان است که از قوت و شوکت و شجاعت و جسارت می‌گویند، یا لاف از حملات و وثبات می‌زنند، یا دعوی [۳۷ ب] اقدام در قتال و وقوف در حرب می‌کنند، یا از

۱. اکنون «از قبل» مصطلح است.



هیبت و تغلب غروری در سر دارند، یا به هیچ یک از این خصال که تقریر کرده شد مباحثات می کنند! مرا خبر ده تا لشکر خویش را جمع کنم و بروم و به یک حمله همه را از هم بر درم و جمعیت ایشان را متفرق و پراکنده گردانم و سزای ایشان در کنار ایشان نهم.

رسول گفت بلی که بعضی از ایشان بدین خصال که ملک فرمود افتخار و مباحثات کنند و به غیر این اوصاف ایشان را نیز حیلتها و صنعتهاست از سلاحها که ساخته اند از شمشیرها و نیزه ها و زوبینها و تیر و کمان و کارد و ناچخ و سپر<sup>۱</sup>. و نیز از برای دفع مخالیب و انیاب سباع و وحوش نمدها و قزاقندها و جوشنها و خودها ساخته اند. چنانکه تیزی مخالیب سباع را در آن مجال نفوذ نبود. و با این همه ایشان را حیلتهای دیگر است در گرفتن سباع و وحوش از خندقها و چاهها که بکنند و سر آن را بپوشانند و از فخها و دامها و کمندها که در گردن سباع اندازند و بکشند، و انواع حیلتها که چون وحوش در آن افتند به هیچ گونه طریق خلاص نیابند. اما مناظره که در پیش ملک جن می رود به هیچ یک از این خصال که تقریر کرده شد نیست. بل که مناظره به فصاحت زبان و جودت بیان و رجحان عقول و دقت [۳۸ الف] تمییز است.

چون شیر سخن رسول برین جمله بشنود ساعتی متفکر شد و بفرمود تا منادی کنند و لشکر را به درگاه حاضر آرند از اصناف سباع و وحوش چون پلنگان و یوزان و خرسان و گرگان و شگالان و روبهان و گربگان دشتی و کفتاران و اصناف بوزنگان و بنات عرس. فی الجملة هر حیوانی که مخلب و ناب دارد و گوشت می خورند.

چون جمله در پای تخت ابوالحارث اجتماع کردند شیر تمام اخباری که رسول بهایم آورده بود بریشان خواند و از صورت حال هر چه شنوده بود باز نمود و گفت کیست از شما که به نیابت جماعت برود و بدین خدمت قیام نماید؟ و من تکفل می کنم که هر که برود و در میدان مناظره بر سر آید و

۱. اصل: و نیزه، و به خطی دیگر بر بالای آن «و نیز» نوشته شده. به هر حال تکرار است

مظفر و منصور به پیروزی باز گردد هر چه تمنای او بود از مراتب عز و کرامت بدو ارزانی دارم.

هیچ یک از سباع جواب ندادند، و هر یک از ایشان خاموش و متفکر می بودند که نباید لایق تکفل این شغل عظیم نباشد.

تا پلنگ در سخن آمد و گفت تو پادشاه و سرور مایی و ما همه بندگان و چاکران تو، و رای پادشاه آن است که اول در کارها به اصحاب بصیرت مشورت کند، و بعد از آن به امر و نهی وجه مصلحت را ترتیب دهد. و سبیل بندگان و رعایا [۳۸ ب] آنکه هر مثالی که از پادشاه بدیشان رسد به طاعت و انقیاد پیش روند و در مطاوعت فرمان مبادرت و مسابقت نمایند. زیرا که پادشاه به منزله سر است از قالب و رعیت به منزله اعضا و جوارح، و هر گاه که هر یک در مرتبه خویش باشند و شرایط و آداب آن مرتبه را نگاه دارند نظام امور و استقامت کارها از لوازم بود و صلاح و فلاح روز و روزگار همگنان را شامل گردد.

شیر از پلنگ پرسید که شرایط و خصالی را که متعلق به پادشاه است به تفصیل بیان کن و هر چه بر رعیت نگاه داشت آن واجب است باز نمای. پلنگ گفت ذات پادشاه می باید که به حلیت عقل و ادب و شجاعت و همت عالی آراسته بود و در عزیمت امور با قوت و بران باشد و صاحب رای و با بصیرت بود، و با این همه خصال باید که بر رعیت و لشکری و جمیع اتباع و اعوان چنان مشفق و مهربان بود که پدر بر فرزندان خردتر خویش، و همت عالی را همواره به صلاح حال و مال رعایا مصروف دارد و نگذارد که گرد ظلمی بر دامن هیچ ضعیفی و قوی بنشیند. اما شرایطی که بر رعیت و لشکری و اعوان پادشاه واجب است آن است که هر فرمانی را که از حضرت پادشاه نازل گردد به سمع قبول پیش روند، و هوا و ولای او را در میان جان بپرورند، و اعوان و انصار او را به نصیحت و تدبیرات به صواب مدد دهند، و هر کس از آنچه [۳۹ الف] بهره دارند از علوم و اخلاق و صناعات که شایان تدبیر سلطنت و امور ملکی بود عرضه دارند تا ملک اخلاق و فضایل و صنعت و کفایت هر یک را بشناسد، و هر کس را فراخور حال او به منزلتی

فرود آرد و به خدمتی که لایق کفایت و شهامت او باشد نصب کند تا امور ملک و قواعد سلطنت مرتب و مههد بود.

شیر، پلنگ را گفت که هر چه گفתי حق گفתי و شرط مناصحت به جای آوردی، و بعد از آن پلنگ را دعا گفت و فرمود که تو درین حادثه که پیش آمده است به چه چیز و به چه مقدار معاونت ابنای جنس خود توانی کرد؟

پلنگ گفت همواره کوکب سعادت ملک از اوج ظفر و برج پیروزی تابنده باد! اگر این کار که ملک می فرماید به قوت و جلادت و قهر و غلبه و حقد و حمیت و کبر راست می آید من به خدمت ایستاده ام و انتظار فرمان ملک می کنم.

شیر گفت این مهم به این اوصاف که تو گفתי کفایت نمی شود. یوز گفت اگر این خدمت به کمین کردن و دور جستن و سخت گرفتن و ضبط کردن میسر می شود من مهیّام.

شیر گفت به این نوع معاونت هم کار کفایت نمی شود. گرگ گفت کار من غارت و خصومت و مکابره و حمله کردن و ربودن است. اگر هیچ درین مهم این نوع معانی در می گنجد ملک مرا اجازت فرماید؟

شیر گفت [۳۹ ب] اینها که تو بر شمردی درین مهم مطلوب نیست. روباه گفت اگر کار به حيله و مکر است ملک مثال دهد تا من شروع کنم. شیر گفت این که تو می گویی در آن مجلس فایده ای ندهد. ابن عرس گفت اگر کار به دزدی و تجسس و مخفی رفتن میسر می شود تا من بروم؟

شیر گفت از تو کاری نیاید.

بوزنه گفت اگر کار به لهو و رقص و طبل و دف زدن پیش می رود ملک مرا نامزد این شغل کند.

شیر گفت اینها که تو بر شمردی مفید نیست.

گر به گفت اگر کار به تواضع و سؤال و کدیه و مؤانسه و تملق و

«تَخْرُخِرُ» راست می آید این کار من است.

شیر گفت آنچه تو می فرمایی در این مهم مدخلی ندارد.  
سگ گفت اگر کار به چاپلوسی و دم جنبائیدن و دنباله ایشان دویدن و پاسبانی کردن و بانگ زدن راست می آید تا من بروم.  
شیر گفت در آن محفل ازینها که تو می گویی هیچ نگشاید.  
موش گفت اگر کار به افساد و ضرر و دزدی و خرابی کردن راست می آید مرا بفرستید.

شیر گفت نه.

کفتار گفت اگر کار به نباشی گورها و مردار را از جای به جای کشیدن راست می آید من بروم.  
شیر گفت این جمیع خصال که شما بر شمردید درین باب معتبر و مفید نیست.

پس پیشتر پلنگ آمد و گفت جمیع این اخلاق و طباع که این طایفه ذکر کردند لایق لشکریان پادشاهان بنی آدم است و در خور سلاطین و امرای جیوش [۴۰ الف] ایشان، زیرا که نفوس ایشان نفوس سبعی است و اگر چه از روی حسد در کسوت بشری و صورت انسانی اند اما مجالس علما و فلاسفه و حکما و اصحاب عقل و رای و فکر و تمییز و رویت دیگر است. زیرا که ایشان را نفوسی است مشابه ملایکه که سگان سماوات و ملوک افلاک و جنود رب العالمین اند. ما را از جماعت خویش شخصی اختیار می باید کرد که بدین قوم نسبتی داشته باشد.

پلنگ گفت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد<sup>۱</sup>

بل که این زمان علما و فقها و قضات آن همه اخلاق و سیرت ملکی را رها کرده اند و در عوض آن اخلاق شیطانی را کسب کرده: از مکابره و مغالبه

و تعصب و عداوت و بغض و حقد و حسد و در مجادله آواز بلند کردن و به بی ادبی و شناعة تفاخر نمودن و بکلی ترک ادب و عدل و نصفت کردن. شیر گفت راست می گویی که آن سیرت در میان ایشان مندرس شده است و شیطننت بر ایشان غالب گشته، و آنان که به سیرت ملکی موصوف اند درین روزگار اندک اند. لکن رسول پادشاه می باید که به همه وجوه مردی عاقل و حکیم و خیر و فاضل و منصف و کریم طبع بود که میل و خوف را بدوراه نباشد، و من درین جماعت که حاضرند کسی را شایانی این منصب نمی بینم. تو اگر [۴۰ ب] کسی را می دانی که خصال اصحاب رسالت در وی می توان یافت بگوی تا او را بفرستم.

## فصل هفتم

### در بیان خصال رسول و آداب رسالت

پلنگ از شیر سؤال کرد که خصلتی که شایسته رسول است اگر ملک بیان کند و بر آن وقوف افتد شاید که شخصی بدین صفات یافته شود. شیر گفت می باید که مردی عاقل بود و با اخلاق حمیده که در تبلیغ کلام لسانی فصیح و بیانی شافی، و حفظی در شنودن و احترازی در جواب دادن داشته باشد، و در ادای امانت سوار بود، و در حسن عهد ثابت و در مراعات حقوق مردانه، و در کتمان اسرار عیار، و از سخن زیادت محترز چنانکه بر سخن مرسل هیچ زیادت نکند، و از نفس و رای خویش هیچ نگوید مگر سخنی که صلاح مرسل در آن بود. و باید که حریص طبع نباشد چنانک اگر در پیش مرسل الیه مالی یا جاهی یا شهری خوش بیند یا تشریفات متواتر یابد به هیچ یک از اینها میل نکند. و در باب مخدوم و برادران و اهل بلد و ابناء جنس خویش خیانت روا ندارد و هیچ چیز را برایشان نگزیند. و چون رسالت بگزارد در باب مراجعت تعجیل کند و مخدوم را از جمیع ماجرا که شنوده باشد اعلام کند. و در تبلیغ رسالت بیمحایا باشد، و از سخن هیچ چیز را نپوشد، و اگر چه مکروه بود که: «و ما علی الرسول الا البلاغ». [۴۱ الف]

چون شیر این فصل تقریر کرد از پلنگ پرسید که ازین طایفه هیچ کس را می شناسی که اهلیت و شایانی این منصب دارد؟

گفت بلی، کلیده برادر دمنه، حکیمی فاضل است و از ابنای جنس خویش به خصال حمیده و سیرت پسندیده و وفور فضل و صنوف دانش آراسته.

شیر چون این سخن بشنود شاد گشت، و روی به کلیده آورد و گفت تو درین معنی که پلنگ به تو اشارت می کند چه می گویی؟  
شگال گفت احسن الله جزاه! آنچه او می گوید از فضیلت و کرم خویش می گوید.

شیر کلیده را گفت هیچ در خود می بینی که در کفایت این مهم اقدام نمایی و به نیابت جماعت بدان محفل روی و بر ابنای جنس خویش حق منتی ثابت گردانی، و چون باز گردی ترا به نزدیک ما محل کرامت و انجاح مقاصد و مباحی حاصل آید.

کلیده گفت بالسمع والطاعة. فرمان را به جان امثال باید کرد. اما می اندیشم که چگونه کنم و به چه طریق گرد این شغل برآیم که مرا آنجا دشمنان بسیارند از ابنای جنس ما.

شیر گفت این دشمنان که از ابنای جنس تو اند چه کسان اند؟  
شگال گفت سگان.

شیر گفت ایشان را چه افتاده است که با آدمیان آمیزش کرده اند؟  
شگال گفت سگان را از ایشان امانی حاصل شده است و پیوسته معاونت ایشان کنند، و در قتل و صید ابناء جنس خویش در مدد حال ایشان رغبت نمایند.

شیر گفت سبب چیست [۴۱ ب] که سگان ترک ابناء جنس خویش کرده اند و در مدد و معاونت ایشان بر ابناء جنس خویش جازم شده؟  
هیچ کس از وحوش جواب نداد که بدان حال و قوف نداشتند.  
مگر خرس که گفت مرا ازین قضیه معلوم است و سبب اختلاط و علت آمیزش ایشان را دانسته ام.

شیر گفت بیان باید کرد تا همگنان مستفید شوند.  
خرس گفت باعث و مستدعی سگان به مجاورت و مداخلت آدمیان

هیچ چیز دیگر الا مشاکله طباع و مجانسه اخلاق و کثرت رغبت در جمیع مرغوبات و لذات از مأكولات و مشروبات و سایر صفات ذمیمه که میان ایشان مشترک است از حرص و شره و دناءت و بخل و غیره که سباع و وحوش از آن سالم اند و یکی از آنها آن است که سگان در جمیع اطعمه ایشان رغبت کنند، و هر چه یابند بخورند از گوشت خام و پخته و مذبوح و میته و جیفه و قدید و طری و مالح و نیکو وردی و میوه و بقل و نان و شیر و پنیر و روغن و دیش و شیرج و ناطف و عسل و سویق و کامخ، و ازین قبیل هر چه از مأكولات و مشروبات آدمیان است که هرگز و وحوش نام و نشان آن را نشنوده باشند به همه رغبت کنند. بل که این همه عداوت ایشان بر ابنای جنس خویش از قبیل حرص و شره و بخل است [۴۲ الف] که هرگز یکی از سباع را نگذارند که در حوالی شهری یا دیهی بگردند از بیم آنکه نباید که منازع ایشان شود تا به حدی که اگر شگالی یا روباهی در شبی در دیهی یا باغی به دزدی رود تا مرغی یا خروسی یا گربه‌ای یا جیفه انداخته‌ای یا نان ریزه‌ای یا میوه درختی بر باید نتواند، از بس که بروی حمله کنند و وی را به خواری از دیه بیرون کنند. و با این همه بواسطه شدت بخل و غلبه طمع پیوسته مسکین و فقیر حال و نزار باشند، و اگر در دست مردی یا کودکی نانی یا میوه‌ای یا لقمه‌ای ببینند طمع در بندند و در دنباله او می‌دوند و دم می‌جنبانند و به سر حرکت می‌کنند و خود را با خاک مذلت و خواری برابر می‌گردانند و نظر از آن لقمه بر نمی‌دارند. تا آنگاه که آن شخص شرم دارد و پاره‌ای پیش او اندازد و او در حالت گرفتن آن لقمه چنان به سرعت در دود که به صفت راست نیاید. یا خود چنان مستحضر باشد که آن لقمه را از هوا در رباید و نگذارد که بر زمین افتد. از برای آنکه نباید که دیگری بر وی مسابقت کند. و این جمیع اخلاق که در سگان است در آدمیان یافته شود و علت آمیزش سگان با آدمیان و سبب مفارقت ایشان از ابنای جنس خویش مجانسه و مشاکله این اخلاق است که میان ایشان و آدمیان مشترک است [۴۲ ب] و ازین جهت است که معین ایشان می‌باشند و بر قهر کردن ابناء جنس خویش از سباع و وحوش.



شیر از خرس سؤال کرد که به جز از سگ کسی دیگر از سباع با آدمیان انس گرفته است؟

گفت بلی گربه از آن جمله است.

شیر گفت علت سکون گربه و آمیزش او با آدمیان چه چیز است؟  
خرس گفت همین مشاکلت طباع که گربه نیز به همین صفات موصوف است از حرص و شره و رغبت در مأكولات و مشروبات آدمیان.

شیر پرسید که حال او در میان ایشان چگونه است؟

خرس گفت حال ایشان پاره‌ای بهتر از حال سگان است. ازین جهت که او را در خانه‌های ایشان راه است و در میان مبیّت و مفرش ایشان خوابگاه، و در هنگام مواید ایشان را مجال حضور دهند و آدمیان از آنچه خورند ایشان را نصیب کنند. و گربه نیز هر گاه که فرصتی یابد چیزی از مأكولات ایشان سرقه کند و بریاید. اما آدمیان سگان را در خانه مجال ندهند، و ازین جهت در میان سگان و گر بگان حسدی و عداوتی بغایت باشد. تا به حدّی که اگر گربه‌ای از خانه آدمیان بیرون آید سگان بر وی حمله کنند و خواهند که او را بدرانند و بخورند. و چون گربه آن حال را ببیند مویها را بر خیزاند و دم را بزرگ سازد و نفخه عظیم در روی ایشان دمد. و این همه که [۴۳ الف] میان ایشان رود، از قبیل عناد و عداوت و حسد و بغض و منازعت مراتب باشد.

شیر از خرس پرسید که به جز این دو جنس کسی دیگر در میان آدمیان وطن ساخته است؟

خرس گفت بلی، که موش نیز ازین قبیل است اما نه بر سبیل امن. بل که در میان ایشان باشد بر وجه توخش و تنفر و همیشه در خانه‌ها و دکانها و انبارهای ایشان خرابی و دزدی و خیانت کند از مأكولات و مشروبات و غیره.

شیر گفت دیگر کیست؟

خرس گفت ابن عرس است که به وجه دزدی و تجسس در خانه‌های ایشان مداخلت کند.

شیر گفت به جز این جماعت که تقریر رفت کسی دیگر هست؟

خرس گفت نی، مگر جماعتی که بر سبیل اسیری و کره طبع در دست ایشان می افتند همچو یوز و بوزنه و غیره.

شیر از خرس پرسید که مداخلت سگان و گرگان در میان آدمیان از چه وقت اتفاق افتاده است؟

خرس گفت از آن زمان که فرزندان قابیل بر فرزندان هابیل ظفر یافتند. شیر گفت چگونه بود آن؟

خرس گفت چون قابیل هابیل را بکشت فرزندان هابیل به جهت کینه پدر با فرزندان قابیل محاربه کردند. و بعد از مقاتله که می<sup>۱</sup> ایشان رفت فرزندان قابیل بر اولاد هابیل ظفر یافتند و ایشان را هزیمت کردند و مال و خواسته ایشان را غارت بردند [۴۳ ب]، و جمیع مواشی ایشان را از گاو و گوسپند و اسب و استر و شتر براندند و از شادی و فرح آن ظفر و پیروزی که ایشان را روی نمود دعوتها کردند و ولیمه ها ساختند و بسی حیوانات را بکشتند و سر و پایچه گاو و گوسپند و آلات شکم ایشان در حوالی دیار و دیهای ایشان بسیار افتاده بود. چون سگان و گرگان آن بدیدند رغبت کردند و به جهت آن خصب و رفاهیت در میان ایشان مداخلت کردند و ترک ابنای جنس خویش بگفتند و تا بدین وقت در میان ایشان بماندند.

چون شیر این حکایات از خرس بشنید گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، و انالله و انالیه راجعون»، و این کلمات را مکرر می گردانید. خرس گفت ای ملک این چه تأسف است از مفارقت سگان و گرگان و مخالفت کردن ایشان ابناء جنس خویش را؟

شیر گفت من از فوت ایشان متأسف نیستم، ولکن در سخن حکماء اندیشه می کنم که گفته اند هیچ چیز ملوک را زیانکارتر از آن نیست که یکی از لشکریان یا اعوان او به دشمن ملک او پیوندد و دشمن او را از اخلاق و سیرت و عیوب و اوقات غفلت او بیاگاهاند، و بر بدسگالیها [ی] دقیق و کیدهای پنهان دلالت کند، و این یکی از اسباب ضرر ملوک و خرابی

مملکت پادشاهان بود. لا بارک الله فی الکلاب و السنانیر. [۴۴ الف]

شیر چون این دعای بد بکرد خرس گفت خدای تعالی با ایشان همین کردست که ملک دعا کرد، و باری تعالی دعای ملک را مستجاب گردانیده است که برکت را از نسل ایشان بر گرفته است و در گوسفندان نهاده. زیرا که با یک سگ ماده چندین فحول جمع شوند تا حبل پذیرد و در زمان آن حال چنان متعلق شوند که به صد حیل و عنا و فضیحت از یکدیگر منفصل نگردند، و چون بزایند هفت هشت بچه یا زیادت بیارند و هرگز از ایشان در بیابان رماه ای پیدا نشود. با وجود آنکه هرگز روزی یکی از ایشان در شهرها کشته نگردد، به خلاف گوسفندان که هر روز چندین از ایشان را در شهرها و دیها به ذبح آرند و هنوز در بیابانها و صحراها گله‌ها و رماه‌های بیحساب از ایشان منتشر باشند، با آنکه ایشان هر سال یکی یا دو بیش نزایند. و علت این معنی آن است که اولاد سگان و گریگان را پیش از فطام بیماریهای مختلف بسیار عارض می‌شود و بواسطهٔ مأكولات مختلف رنجوریهای مهلک حادث می‌گردد به خلاف سباع دیگر.

شیر چون این سخنان را استماع کرد کلیله را دعای خیر گفت و به رسالت فرستاد.

## فصل هشتم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به سیمرغ

چون از آن طرف رسول بهایم به سیمرغ که پادشاه مرغان<sup>۱</sup> است برسید [۴۴ب] ملک فرمود تا منادی ندا کند و جمیع اصناف طیور را به حضرت او بخواند. چون منادی به سمع مرغان رسید از بر و بحر و سهل و جبل چندانی جمع آمدند که عدد آن را خدای داند.

پس رسول برخاست و رسالت بگزارد و از اجتماع حیوانات در پیش ملک پریان و سبب مناظره حیوانات با آدمیان خبر داد، و از صورت دعوی آدمیان بر حیوانات از رق و عبودیت باز نمود.

ملک سیمرغ از طاوس که وزیر او بود سؤال کرد که کیست از فصحا و بلغای طیور که استحقاق رسالت و اهلیت آن داشته باشد که پیش ملک پریان رود و با آدمیان مناظره کند؟

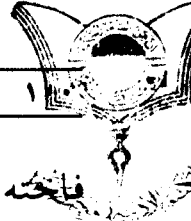
طاوس گفت اینجا جماعتی هستند.

سیمرغ گفت نام هر یک را به تفصیل بگوی تا بدانم؟

طاوس گفت هدهد جاسوس است، و دیک مؤذن، و حمام هادی، و دراج منادی، و خطاف بنا، و تذرو مغنی، و چکاوک خطیب، و بلبل محاکمی، و غراب کاهن، و کلنگ پاسبان، و طیطی میمون، و بنجشک شهوانی، و

---

۱. عربی، چاپ هند (۲: ۱۶۳) و چاپ مصر (۲: ۲۱): شاه مرغ



فناخته نوحه گر، و ورشان رحلی، و قمری مکی، و صعوه جبلی، و زرزور فارسی، و سمان<sup>۱</sup> برّی، و لقلق قلعلگی، و عققق بستانی، و بط کشکری، و مالک جزیری، و ابوتیمار برادر او، و کتبو بطایحی، و غواص بحری، و هزار دستان لغوی، و نعامه بدوی.

سیمرغ طاوس را گفت که یک یک را به من نمای، تا بر شکل و شمایل هر یک واقف گردم و ببینم که لایق این شغل کدام است.

طاوس گفت [۴۵ الف] هدهد که صاحب سلیمان بن داود است آن شخص ایستاده است که مرقع ملون پوشیده است، و بُرنسی بر سر نهاده با رایحه منتن. گویی که هر ساعت رکوع و سجودی می کند و نهی منکر و امر معروف بر وی غالب است و وی آن است که با سلیمان در خطاب گفت:

«احطت بما لم تحط به وجئتک من سبأ نبأ یقین انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم و جدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان اعمالهم، فصدّهم عن السبیل فهم لا یهدون. الا یسجد الله الذی یشخرج الخبأ فی السموات و الارض و یعلم ما یشفون و ما یعلنون.»

اما دیک مؤذن، آن شخص سرخ ریش که بر بالای حایط ایستاده است، و تاجی سرخ با شرفات بر سر نهاده، و پره‌های دم را همچو اعلام برافراشته، و دو بال صفاق را فرو هشته، و وی به غیرت و سخاوت و مراعات حرم معروف است، و به اوقات صلوات دانا، و به بیدار کردن همسایگان و حسن موعظت مشهور، و در سحرها ندا کند که:

«ما اطول نومکم ما انتم نائمون. الموت و البلاء لا تذکرون و من النار لا تخافون و الی الجنة لا تشاقون، و نعم الله لا تشکرون لیت الخلائق لم یخلقوا، اولیتهم اذ خلقوا علموا لما ذا خلقوا.»

اما دراج منادی، [۴۵ ب] آن شخص ایستاده است با دور خسار سپید و بالهای ابلق که از بسیاری رکوع و سجود گوژ گشته است، و وی شخصی

۱. به صورت سمانه و سمانی در فرهنگها آمده.

مبارک است، و از کثرت نتاج و اولاد برخوردار، و در ایام بهار مذکری کند، و پیوسته بخواند که:

«بالشکریدوم النعم و بالكفر تحل النقم.»

اما حمام هادی، آن است که در جوّ هوا می پرد، و نامه را به شهر دور می برد، و در طیران خویش می گوید:

«یا وحشتا من فرقة الاخوان و یا اشتیاقا الی لقاء الخلان، یا رب اهدنا

الی الاوطان.»

و تذرو مغنی، آن شخص لطیف صورت است که جامه ملوّن پوشیده است، و در میان بستان به تبختر می خرامد، و به آواز خوش و نغمات دلستان مواعظ و مرثی می خواند، و می گوید:

«یا مغنیاً عمره فی البنیان و غارس الاشجار فی البستان، و بانى القصور

فی الميدان، و قاعداً فی الصدر و الايوان، و غافلاً عن نوب الزمان. احذر و لا

تغترّ بالرحمان.»

و چکاوک خطیب، آن شخص صاحب مرتبه است که در جوّ هوا بر سر زرع و حصاد ایستاده است، و در وقت میان روز به اصوات مطرب و الحان دلاویز خطبه می خواند، و در تذکار می گوید:

«این اولوا الالباب و الافکار، و ذوی الارباح و التجار، من حبة الزرع فی

القفار، سبعون ضعفاً کیل بالمقدار، مواهباً من واحد [۴۶ الف] غفار،

فاعتبروا یا اولی الابصار.»

و بلبل محاکمی، آن خرد جثه سپید رخسار تیز حرکت است که بر شاخ باریک نشسته است، و به یمین و یسار التفات می کند، و به زبان فصیح و بیان شیرین و الحان شوق انگیز مواعظ و نصایح تقریر می کند، و می گوید:

«سبحان الله کم تلعبون، سبحان الله کم تضحکون، ایس للخراب

تبنون، ایس للفناء تجمعون، ایس غدا تموتون و فی التراب تدفنون. اللهم

اکفنی ولع الصبیان و شرّ سنانیر الحيوان، یا حنان یا منان.»

و غراب کاهن، آن شخص سیاه پوش است که حذر بر وی غالب است، و به سحر خیزی و طواف کردن دیار معروف، و به سخت پریدن و کثرت

اسفار در اقطار آفاق مذکور، و به تحذیر مخاوف و اخبار اشیاء کاین مشهور، و پیوسته این کلمات گوید:

«الوْحَا الوْحَا، النِّجَا النِّجَا، احْذِرِ البَلَاءِ يَا مَنْ طَغَى وَبَغَى، اَيْنَ الْمَفْرَوِّ وَ الْخِلَاصِ مِنَ الْقَضَا، اِلَّا بِالصَّلُوَّةِ وَالدَّعَا، لَعَلَّ رَبَّ السَّمَا يَكْفِكُمْ كَيْفَ يَشَاءُ.»

و خطاف بنا، آن دراز بال کوتاه پای خفیف الطیران است که در هوا سیاحت می کند، و وی مجاور فرزندان آدم بود، و بچگان خویش را در خانه های ایشان تربیت [کند]، و در غدو و رواح و مساء و صباح به اذکار و استغفار مشغول بود [۴۶ ب]، و به سفرهای دور رود، و زمستان در گرمسیرها وطن گیرد، و در تسبیح و دعای خویش این کلمات گوید:

«سَبْحَانَ مَرَسَى الْجِبَالِ وَ مَجْرَى الْاَنْهَارِ، سَبْحَانَ مَوْلِجِ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ، سَبْحَانَ مُقَدَّرِ الْاَجَالِ وَ الْارْزَاقِ بِمُقَدَّرِ، سَبْحَانَ مَنْ هُوَ لِصَاحِبِ فِي الْاَسْفَارِ، سَبْحَانَ مَنْ هُوَ الْخَلِيفَةُ عَلٰى الْاَهْلِ فِي الدِّيَارِ.»

و کلنگ پاسبان، آن شخص است که در صحرا ایستاده است با گردن دراز، و پایهای طویل، و دم قصیر، و بالهای وافر، که طیران او در جو هوا بود، و در شب صفیر پاسبانان کند، و تسبیح او این است:

«سَبْحَانَ مَسْخَرِ النَّيْرِينِ، سَبْحَانَ مَارِجِ الْبَحْرَيْنِ، سَبْحَانَ رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ الْمَغْرِبَيْنِ، سَبْحَانَ خَالِقِ الثَّقَلَيْنِ، سَبْحَانَ هَادِي الْبَحْرَيْنِ وَ النَّجْدَيْنِ، سَبْحَانَ الْخَالِقِ مِنْ كُلِّ الزَّوْجَيْنِ اثْنَيْنِ.»

و همچنین طاوس یک از فصحای مرغان را به شاه مرغ می نمود و نعت و صفت ایشان را بیان می کرد. تا به هزارستان لغوی رسید. گفت این است هزارستان که جثه صغیر دارد و حرکتی خفیف با نغماتی دلگشای و الحانی جان افزای بر آن شاخ باریک نشسته، و تسبیح او این که:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْقُدْرَةِ وَ الْاِحْسَانِ، الْوَاحِدِ الْفَرْدِ ذِي الْغَفْرَانِ، يَا مَنْعَمًا مَفْضَلًا فِي السَّرِّ وَ الْاِعْلَانِ، يَا طَيْبَ عَيْشِ كَانِ فِي الْاِزْمَانِ [۴۷ الف]، بَيْنَ رِيَاضِ الرُّوحِ وَ الرِّيحَانِ.»

چون طاوس جماعت طیور را به شاه مرغ نمود شاه مرغ گفت که ازین

طایفه که را مصلحت می بینی که به نیابت جماعت مرغان بفرستیم تا با بنی آدم مناظره کند؟

طاوس گفت هر یکی ازینها اهلیت و استعداد این کار دارند زیرا که همه فصحا و خطبا و شعرا اند، الا آنکه هزارستان ازینها فصیحتر است و خوش آوازتر.

پس ملک طیور هزارستان را به رسالت فرستاد.





## فصل نهم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به پادشاه زنبوران نحل

چون از آن طرف رسول بهایم به پادشاه حُرشات رسید، یعنی ملک زنبوران عسل، ملک منادی فرمود تا هیچ حُرشات و زنبوران و یعسوبان و مگسان و پشگان و جرجیسان و ملخان و هر حیوان خرد جثه پرنده که پشم و ریش ندارد، و این حیواناتی اند که مدت عمر ایشان به یک سال نمی کشد، از غایت سرما یا از شدت گرما، بجز زنبوران عسل.

و چون جماعت حُرشات به درگاه ملک اجتماع کردند رسول بهایم برخاست و رسالت بگزارد و از کیفیت حال خبر داد که آدمیان و حیوانات بر درگاه ملک پریان حاضر شده اند به جهت مناظره و مرا فرستاده اند تا پادشاه حُرشات یکی از جماعت را بفرستد که قایم مقام ابنای جنس خویش باشد. جماعت سؤال کردند [۴۷ ب] که آدمیان به چه چیز بر ما مفاخرت و مباهات می کنند؟

رسول گفت به کبر جثه، و بزرگی خلقت، و شدت قوت، و انواع قهر و غلبه.

امیر زنبوران گفت اگر ملک اشارت فرماید ما به نیابت جماعت برویم. بعد از آن امیر مگسان گفت که اگر فرمان دهد ما برویم. و همچنین امیر پشگان گفت که اگر ملک مثال دهد ما برویم. و بعد از آن امیر جرجیسان گفت که اگر صواب بینند ما را نامزد این

شغل کنند.

پادشاه خُرشات گفت که شما را چه شده است که بی تفکری و تدبیر در مبارزت بر یکدیگر مبادرت می‌نمایید، و هیچ در غور این کار اندیشه نمی‌کنید؟

جماعت گفتند که از غایت ثقتی که به نصرت خدای داریم و به یقین ظفر که در ما تقدّم از حضرت باری تعالی یافته‌ایم بر اقوام پیشین در روزگار گذشته.

پادشاه خُرشات گفت که از کیفیت این حال ما را اعلام کن.  
امیر پشگان گفت با آنکه کسی از ما ضعیف‌تر کیبتر و خردجثه‌تر نیست نمود را که یکی از کبرای ملوک بنی آدم است هلاک کردیم.  
ملک گفت: راست گفتی.

بعد از آن امیر زنبوران گفت که روشنتر ازین چه باشد که فرزند آدم در حالتی که جمیع سلاحهای [۴۸ الف] آهنین پوشیده باشد از خود و جوشن و زره، مانیشی به قدر سر سوزن در وی فروبریم که الم آن در میان جان او نشیند و از گرفتن گرز و شمشیر عاجز گردد.

مگسان گفتند نصرت زیادت ازین چه باشد که در حالتی که پادشاهان ایشان بر سریر پادشاهی نشسته باشند و حجاب پرده‌ها فروهشته تا کسی بی فرمان به حضرت او در نیاید ما در آیم و از طبیخ و طعام او بخوریم و بر باییم، و با پرّ و بال آلوده بر جامه‌های نفیس ایشان بنشینیم و هزار گونه رنج و زحمت رسانیم که هیچ کس مانع نتواند شد.  
ملک گفت: راست گفتی.

یکی از خُرشات گفت ای ملک در وقتی که ایشان بر دستی یا سریری نشسته باشند و گردن تجبّر و تکبّر را بر افراخته، ما در میان جامه ایشان رویم و چنان بر ایشان گزیم که از حال بروند، و اگر بخواهند که ما را بگیرند نتوانند. بلکه سیلی ای یا طپانچه‌ای بر خود زده باشند و ظفری ندیده.

ملک گفت راست گفتی. ولکن در حضرت ملک پریان هیچ ازینها به کار نیاید، به جز عدل و نصفت و ادب و دقت نظر و جودت تمییز و تقریر

حجج و برهان به فصاحت بیان. اگر از این نوع چیزی دارید و در میدان مناظره مبارزت می‌توانید کرد عرضه دارید.

همه سر در پیش انداختند و متفکر شدند و کسی از ایشان جواب نداد تا حکیمی از حکمای نحل گفت من به عون [۴۸ ب] خدای تعالی بدین شغل قیام نمایم.

ملک و جماعت گفتند ایزد تعالی نصرت و پیروزی را همراه تو گردد - اناد، و بر جمیع خصمان مظفر و منصور دارد.

پس حکیم نحل جماعت را وداع کرد و زاد و راحله بساخت و به حضرت ملک پریان شتافت و به جماعت بهایم و سایر حیوانات پیوست.



## فصل دهم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به عنقا

چون از جهت دیگر رسول بهایم به عنقا پیوست که پادشاه جوارح است و از صورت واقعه خبر داد عنقا فرمود تا منادی کنند و جمیع جوارح را به حضرت او خوانند. چون ندای منادی شایع شد جمیع جوارح از عقاب و کرکس و سنقر و چرغ و باز و شاهین و رخم و بوم و طوطی و هر مرغی که گوشتخوارست و منقار کژ دارد همه به حضرت عنقا اجتماع کردند و رسول برخاست و تبلیغ رسالت کرد و قصه اجتماع آدمیان و حیوانات به حضرت ملک پریان به جهت مناظره و کیفیت سبب و چگونگی آن را با ایشان بگفت.

عنقا کرکس را که وزیر او بود پیش خواند و گفت ازین جماعت جوارح کرا مصلحت می بینی که به نیابت جماعت به حضرت ملک پریان فرستیم تا با آدمیان مناظره کند.

وزیر گفت هیچ کس ازین جماعت را مصلحت فرستادن نمی دانم، بجز بوم را.

ملک گفت به چه معنی؟

کرکس گفت به جهت آنکه این جمیع جوارح [۴۹ الف] متنفر و ترسان باشند و کلام ایشان را فهم نکنند و از حسن خطاب و جواب بی بهره بوند. اما بوم را با ایشان قرب مجاورتی است. بدان سبب که پیوسته مسکن او در

دیار خراب و قصور مندرس ایشان باشد که در آنجا نظر می کند و از آثار پیشینیان و قرنهاى گذشته یاد می آرد و به دیده عبرت و چشم اعتبار در کار جهان و بیوفایی زمان می نگرد، و با این همه به سمت ورع و زهد و خشوع و قناعت از ابنای جنس خویش مخصوص است. چنانکه همه روز روزه دارد و شب به گریه و طاعت مشغول باشد، و بسا که اولاد آدم را وعظ گوید و بر پادشاهان گذشته و امم سالفه نوحه کند، و ازین گونه ابیات در مرثی برایشان خواند:

## شعر

این القرون الماضیه      ترکوا المنازل الخالیة  
انظر الیه فهل تری      فی دارهم من باقیة  
الاقبـور دارسة      فیها عظام بالیة  
جمع الکنوز فرخلوا      ترکوا الکنوز کماهیة

## یعنی

سر اربار ارسلان دیدی زر رفعت رفته برگردون  
به مرو آتا به خاک اندر تن اربار ارسلان بینی [۴۹ب]  
و از قرآن کریم نیز این آیت بر خواند که: «کم ترکوا من جنات و عیون، و کنوز و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین، کذلک و اورثناها قوماً آخرین.»  
عنقا روی به بوم آورد و گفت در آنچه کرکس می گوید چه می بینی؟  
بوم گفت هر چه کرکس می گوید راست می گوید. اما مرا بدانجا مجال رفتن نیست.

## عنقا گفت مانع چیست؟

بوم گفت به جهت آنکه فرزندان آدم من را دشمن می دارند و دیدار من را به فال نمی شمردند و بی موجب جرمی مرا دشنام می دهند. خاصه این وقت که با ایشان طریق مخالفت سپرم و در مناظره و مکاوحه شروع نمایم که نوعی از خصومت است، و خصومت موجب عداوت بود، و عداوت سبب

محاربه، و محاربه سبب خرابی دیار و هلاکت اقوام باشد.

عنقا از بوم پرسید که تو کرا مصلحت می بینی که بدین کار نامزد کنیم؟ بوم گفت که پادشاهان بنی آدم را با جانوران<sup>۱</sup> شکاری محبت است، همچو چرخ و باز و شاهین. چنانکه ایشان را به غایت عزیز دارند و پیوسته بر دست نشانند و آستین لطف بر پشت ایشان مالند. اگر ملک یکی از ایشان را بفرستد به صواب نزدیکتر بود.

عنقا روی به جماعت کرد و گفت همه شنوید که بوم چه گفت، شما چه مصلحت می بینید؟

باز گفت بوم راست می گوید. اما الطاف و اکرام بنی آدم در حق ما نه از قبیل خویشاوندی است [۵۰ الف]، و نه از جهت علم و ادب که از ما مشاهده می کنند. بل که علت اعزاز و دلگرمی ایشان با ما جهت آن است که در مکاسب ما شرکت می کنند از غایت حرص و شره، و پس روی شهوات و میلی که به بازی و غفلت و فضول دارند، و از زنگ غفلتی که بر دل ایشان نشسته است، و از طاعت آفریدگار و فکر مرجع و معاد باز داشته.

عنقا از باز پرسید که تو کرا مصلحت می بینی؟

باز گفت گمان من آن است که طوطی لایق این شغل است. زیرا که جمیع فرزندان آدم از ملوک و عوام و زن و مرد و بزرگ و خرد و عالم و جاهل همه او را دوست دارند و با وی سخن گویند و وی با ایشان سخن گوید و کلام و اقاویل ایشان را حکایت کند.

عنقا از طوطی پرسید که تو در آنچه باز اشارت می کند چه می گویی؟ طوطی گفت هر چه او می گوید راست می گوید، و اگر رای ملک اقتضاء کند من به عون باری تعالی بدین مهم قیام نمایم. اما من به یارمندی و معاونت ملک و جماعت محتاجم.

ملک فرمود که به چه چیز محتاجی؟

طوطی گفت به آنکه ملک و جماعت مرا به دعای خیر مدد کنند و از



باری تعالی نصرت و تأیید و ظفر در خواهند. اما باید که شرایط و آداب دعا را نگاه دارند که هر دعائی که مستجاب نباشد محض تعب و رنج و محنت بود. زیرا که دعا کردن به منزله الفاح است [۵۰ ب]، و اجابت به منزله نتیجه. ملک فرمود که شرایط دعا کدام است بیان باید کرد.

طوطی گفت نیت صادق، و اخلاص دل، و تضرعی به اضطرار، و تقدیم صوم و صلوة، و صدقه و قربان، و برّ و احسان با درویشان و مسکینان. چون طوطی این معانی تقریر کرد همه گروه جوارح برو آفرین کردند و گفتند راست گفتی ای حکیم زاهد فاضل.

بعد از آن عنقا حاضران را گفت می بینید که از دست جور بنی آدم چه بلا و مجاهده می کشیم؟ با آنکه بُعد مسافت میان ما و دیار ایشان حایل است، و مجانبت ما از ایشان به همه وجوه ظاهر، و من با همه بزرگی خلقت و شدت قوت و سرعت طیران ترک دیار و بلاد ایشان گرفته ایم، و از شر ایشان در جزایر دریا و کوههای حصین گریخته و قناعت و سلامت را شعار روزگار و مونس احوال خویش ساخته، و هنوز از شر ایشان خلاص نمی یابیم تا به مناظره و مجادله و محاکمه محتاج می گردیم، و هر یک از ما را مکنت و اقتدار آن هست که هر روز چند کس از ایشان را در رباییم و در معرض تلف و هلاک آریم. اما بدی را به مکافات پیش آمدن نه از شیم احرار و سیرت کرام است. زیرا که بدی هر آینه ثمره خویش بدهد، و بد کردار هر آینه پاداش [۵۱ الف] فعل نکوهیده خویش را مشاهده کند چنانکه گفته اند:

اگر بد کنی کیفرش خود کنی

نه چشم زمانه به خواب اندرست  
بر ایوانها نقش بیژن هنوز

به زندان افراسیاب اندرست  
بعد از آن عنقا گفت چه مایه کشتیها را که از بادهای مخالف و ریاح عاصف سرگردان شده باشند به ساحل نجات آورده باشم از برای رضای باری تعالی و شکرانه جثت بزرگ و قوت و مکنت که به ما داده است.

## فصل دهم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به تنین

چون از آن طرف رسول بهایم به تنین رسید که ملک حیوانات بحر است و از کیفیت حال خبر داد ملک فرمود تا منادی کنند و جمیع حیوانات بحر را به خدمت حاضر آرند از نهنگ و کوسج و دلفین و ماهی و سرطان و سنگ پشت و غوک و حیوانات مختلف الاشکال و الالوان به حضرت تنین جمع آمدند، و او از مضمون رسالت و کیفیت واقعه حیوانات ایشان را خبر داد و از رسول پرسید که فرزندان آدم به چه چیز بر حیوانات تفاخر می کنند - به بزرگی جثت، یا به شدت قوت، یا به قهر و غلبه. اگر مباهات ایشان بدین نوع است اعلام کن تا من بروم و به یک دم همه را بسوزانم و فروبرم. رسول گفت بنی آدم به هیچ یک ازین معانی مباهات نمی کنند. بل که مباهات ایشان به رجحان عقول [۵۱ ب] و فنون علوم و غرایب آداب و لطایف حیل و دقت صنایع و فکر و تمییز و رویت و ذکاء نفوس است. تنین از رسول پرسید که چیزی از وصف حال ایشان بگوی تا مرا بران اطلاع افتد.

رسول گفت همانا به سمع ملک رسیده باشد که انسان را در باب حیلت و طریق صناعت قدرتی است که در قعر دریاها و مظلّم مواج فرو می روند و درو مرجان و جواهر به ساحل می آورند و به لطف حیلت بر سر کوههای بلند و رثوس جبال شامخه بر می آیند و عقاب و کرکس را فرو می آرند، و

همچنین به حیل از چوب گردونه‌ها می‌تراشند و بر سینه و کتف حیوانات از اسب و گاو و شتر می‌بندند و احمال و اثقال را از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق می‌برند و بیابانها را قطع می‌کنند، و همچنین در غارهای کوههای<sup>۱</sup> سخت در می‌آیند و جواهر معدنی از زر و نقره و آهن و مس و غیر آن بیرون می‌آرند، و همچنین به حیل طلسمات می‌کنند و صورتی یا صنمی یا لعبتی می‌سازند و بر ساحل بحری یا شطّ جزیره‌ای می‌نهند که اگر صد هزار اژدر و نهنگ و کوسج بود یکی از آنجا نتواند گذشت. اما ملک را بشارت باد که به حضرت ملک پریان جز عدل و انصاف در حکومت نمی‌بود و قهر و غلبه و مکر و حیل را به هیچ وجه مدخل نمی‌شود. [۵۲]

[الف]

چون ملک حیوانات بحر این سخنان از رسول بهایم شنود روی به نزدیکان خویش آورد و گفت درین کار چه مصلحت می‌بینید، و کیست از شما که به نیابت جماعت برود و با فرزندان آدم مناظره کند.

دلفین که دستگیر و فریادرس غرقه شوندگان است گفت هیچ کس از حیوانات بحر بدین کار لایقتر از ماهی نیست. زیرا که به جثت از همه بزرگتر است، و به حسن صورت و پاکیزگی بشره موصوف است، و به شدت سباحت و سرعت حرکت آراسته، و به مبارکی نتاج و کثرت اولاد مذکور. تا به غایتی که یکی از ماهیان تواند که به نتاج بحار و انهار و بطایح و عیون و جویهای خرد و بزرگ را پر گرداند. و نیز ماهی را به نزدیک بنی آدم ید بیضایی است به آنکه مدتی حامل یکی از انبیا بود. و نیز در اعتقاد آدمیان آن است که مستقر زمین بر پشت ماهی است.

تین ماهی را گفت چه می‌بینی در آنچه دلفین تقریر می‌کند؟

ماهی گفت هر چه او می‌گوید همه راست است. اما نمی‌دانم که بدانجا چگونه روم و چگونه خطاب کنم که پای رفتار و زبان گفتار ندارم! و با این همه یک ساعت از آب صبر میسر نمی‌شود. اما سلحفاه بدین شغل لایق

است که معیشت او بی آب میسر می شود و زندگانی او در بر و بحر برابر است، و با این همه بدنی قوی و پستی صلب دارد [۵۲ ب]، و بر مجاهده و محنت و قور و صبور است و احتمال اثقال می تواند کرد.

تنین از سنگپشت سؤال کرد که چه می بینی در آنچه ماهی می گوید؟ سنگپشت گفت هر چه ماهی می گوید راست می گوید. اما من لایق این مهم نیستم که راه دور است و من گران رفتارم و گفتاری ندارم. اما مرا چنان می نماید که سرطان بدین شغل لایق است که او را پایهای بسیار است و به سرعت رفتار و تیزی مخالف مذکور است، و دو فک نیکو و ناخنهای تیز و دندانهای بسیار و پستی سخت دارد.

تنین از سرطان پرسید که در تقریر سلحفاة چه می گویی؟ سرطان گفت هر چه سنگپشت می گوید راست می گوید. اما من نمی دانم که بدانجا چگونه روم که خلقتی عجب و صورتی مُعَوَج دارم و می ترسم که چون بدانجا روم شهرتی پذیرم. تنین گفت چرا؟

سرطان گفت به جهت آنکه ایشان حیوانی بینند بی سر که چشمها بر کتفها دارد، و دهان بر پیش سینه، و فک وی مشقوق از دو جانب، و هشت پای مُعَوَج مقوَّس، و رفتاری بر پهلو، و پشت گویی چیزی است که از رصاص ریخته اند.

تنین گفت راست می گویی، تو کرا مصلحت می بینی که بدانجا فرستیم؟

سرطان گفت گمان می برم که نهنگ لایق این شغل است که دراز خلقت است و بسیار پای [۵۳ الف] و خوش رفتار، و به سرعت دویدن موصوف، و نیز دهانی فراخ و زبانی دراز و دندانهای بسیار دارد، و به قوت بدن و مهابت منظر و ترصد مقصود و شدت غوص مذکور است.

تنین از تمساح پرسید که تو چه می گویی در آنچه سرطان بیان می کند؟ نهنگ گفت هر چه او می گوید درست می گوید. اما این کار مناسب حال من نیست و من خود را لایق این شغل نمی بینم. زیرا که من شخصی ام

که غضب و در جستن و ربودن بر من غالب است، و صفت غدر و مکر و کمین کردن بر من مستولی.

رسول بهایم گفت آن نه محفلی است که قهر و غلبه را در آن مجال باشد و یا به غدر و مکر و تزویر کاری پیش توان برد. بل که آن مجلسی است که حلم و وقار و عقل و تمیز و فصاحت و بیان<sup>۱</sup> و عدل و انصاف خواهند و تو ازین همه بی بهره‌ای، و مرا چنان می‌نماید که غوک مناسب این شغل است. زیرا که او حلیمی است با شکیب و وقار و به صفت تقوی و کثرت تسبیح و تهلیل مذکور، و در عشی و ابکار به دعا و استغفار مشغول، و با این همه در خانه‌های بنی آدم مجال مداخلت دارد، و وی را به نزدیک بنی اسرائیل ید بیضایی است که دو کرت نموده است: یکی به وقتی که نمرود جبّار، خلیل الرحمن را - صلوات الله علیه - در آتش می‌انداخت به دهن آب [۵۳ ب] می‌آورد تا آتش را بکشد. و دیگر در زمان موسی بن عمران معاون او بود در قمع و قهر قبطیان. و مع هذا به فصاحت لسان و کثرت کلام و تسبیح و تهلیل و تکبیر موصوف است، و وی از حیواناتی است که در بر و بحر می‌تواند که باشد، و به حسن سیاحت و سیاحت مخصوص است. و از جهت خلقت سری مدور، و رویی مقنع، و چشمهایی برّاق، و دو کف مبسوط، و رفتاری نیکو، و جستن به اصول، و نشستن مربع دارد. و در منازل بنی آدم در آید و ایشان از وی هراسی نپذیرند، و او نیز از ایشان نترسد.

تنین ضفدع را گفت تو در آنچه تمساح می‌گوید چه می‌گویی؟

ضفدع گفت به جهت امثال فرمان ملک به نیابت جماعت بروم. لیکن از ملک و جماعت التماس می‌کنم که مرا به دعای خیر یاد آرند، و از باری تعالی نصرت و تأیید در خواهند، و شرایط دعا را نگاه دارند.

تنین گفت شرایط دعا چیست؟

ضفدع تقریر کرد چنانک طوطی با عنقا گفته بود.

پس جماعت او را دعای خیر گفتند و او جماعت را وداع کرد و روی به حضرت ملک جن نهاد.

## فصل یازدهم

### در بیان رسیدن رسول بهایم به ثعبان

چون رسول بهایم به ثعبان رسید که ملک هوام است و از صورت حال خبر داد ثعبان فرمود تا منادی کنند و جمیع هوام را به حضرت او خوانند [۵۴ الف] از حیات و افاعی و عقارب و جزارات و سوسمار و حربا و کرپسه و گندفس<sup>۱</sup> و بنات وردان و عنکبوت و قمل و صرصر و اصناف کرمان که از عفونات متکون می شوند، و از کرمانی که بر اوراق درختان و در اجواف میوه ها و حیوانات می باشد، و هر دابّه ای که در ظلمات کهوف و مغارات می بود، و هر چه در گل و سرکا و برف متکون می شود.

چون همه به حضرت ثعبان اجتماع کردند ثعبان در ایشان نظر کرد دید خلقی چنان انبوه که کثرت و عدد آن را جز خدای تعالی که خالق و رازق ایشان است نداند و چون تفحص احوال ایشان کرد دید حیواناتی از روی عدد بسیار، اما از روی جثت و حیلت و شعور به غایت ضعیف و بیحاصل. ساعتی متفکر شد و روی به افعی آورد که وزیر او بود و گفت تو کرا مصلحت می بینی ازین طوایف که به جهت مناظره بفرستیم که اکثر ایشان گنگ و نابینا اند، و بعضی اند که پای ندارند، و بعضی بی دست اند، و بعضی بی منقار و مخلب اند، و بعضی آنند که بر اندام ایشان موی و وبر و

۱. چنین است در نسخه. شاید گندفس باشد. اما در فرهنگها دیده نشد.

صوف و فلوس نیست. بل که بیشتر عریان و پای برهنه و ضعفا و فقرا و مساکین اند.

ثعبان چون این بگفت رقتی و شفقتی در وی [۵۴ب] پیدا شد، و از غایت مرحمت اشک از دیدگان ببارید و روی به آسمان کرد و گفت «یا خالق الخلق، و یا باسط الرزق، و یا مدبر الامور، و یا ارحم الراحمین، و یا من هو بالمنظر الاعلی، و یا من هو یسمع و یرى، یا من یعلم السرّ و اخفی، انت خالقها و رازقها، و انت مصوّرها و مبدیها و معیدها و محییها و ممیتها، کن لها ولیاً و حافظاً و ناصرآ و معینآ و هادیآ و مرشدآ، یا ارحم الراحمین.»  
چون ثعبان این دعا بگفت جمیع هوام به یکبار آمین گفتند.

## فصل یازدهم

### در بیان خطبه صُرُصُر

چون صُرُصُر دید که ثعبان را از شفقت و مرحمت رعیت و ابناء جنس خویش غبار آزاری بر خاطر نشست بر دیواری که بدان نزدیکی بود بر آمد و اوتار مزمار خویش را در حرکت آورد و به صوتی خوش و نغمه‌ای دلکش تحمید حق تعالی آغاز نهاد و گفت حمد و ثنا مرخدای را که آثار انوار رحمانیت او از عرش پاک تا فرش خاک بر جهان و جهانیان تابنده است، و خوان عنایت او بر پادشاه و پاسبان<sup>۱</sup> و پیل و پشه گسترده. پادشاهی که گل سوری را در انجمن چمن سحاب لطف او طراوت رخسار معشوقان [۵۵ الف] بخشیدست، جباری که زلف بنفشه را بر کنار جویبار جلال قدرت او چون دل عاشقان مشوش و پریشان کردست. و صلوات صلوات او بر گزیدگان درگاه و بر کشیدگان بارگاه او باد.

بعد از آن روی به ثعبان کرد و گفت ای ملک مهربان و ای غمخوار فروماندگان و بیچارگان تو را خردی جثت و ضعف بنیت و برهنگی و فقر و فاقه و قلت حیلت این حیوانات محزون و مغموم مگرداناد، که خالق و رازق ایشان بر ایشان هزار بار مهربانتر از مادر و پدر مشفق است بر اطفال خویش، و باری جل ثناؤه چون حیوانات را، مختلف الصورة بیافرید هر یک

۱. اصل: باسیان. باشیان (?)



را به حسب حال او در مرتبه‌ای فرود آورد و مواهب و عطایای خویش را میان آنها که جثت کبیر و خلقت عظیم و بنیت قوی و قوت شدید دارند، و میان آنها که جثه لطیف و بنیت ضعیف و حیلت قلیل دارند مشترک داشت، و همه را در مواهب آلاتی که بدان جذب منفعت و دفع مضرت کنند برابری داد و در عطیه یکسان شمرد. چنانکه پیل را خلقتی عظیم و بنیتی قوی و قوتی شدید داد تا دفع مکاره سباع به دندانهای طوال کند، و خرطوم دراز داد تا آلت جذب [۵۵ ب] منفعت شود. همچنین پشه خرد جثت ضعیف بنیت را دو بال لطیف و سرعت طیران داد تا از مکاره و قصد خصم سبب نجات گردد، و به خرطوم جذب منفعت کند.

پس از اینجا معلوم شود که در عطیه باری تعالی خرد و بزرگی یکسان آمدند و در موهبت آلت جذب منفعت و دفع مضرت مساوی.

و برین قیاس حق تعالی و تقدس جمیع حیوانات خرد جثت ضعیف بنیت عریان مسکین را مناسب حال و لایق احوال هر یک آنچه مصالح وقت ایشان بدان متعلق است داده است، و به جهت کفایت کار و مالا بد روزگار آلات جذب منفعت و دفع مضرت بخشیده. بل که اگر ملک به دیده اعتبار نظر کند بیند که اینها [که] ضعیف بنیت و اندک حیلت اند ارواح ایشان خفیف تر است، و مؤنت معیشت ایشان کمتر، و ماوی و مسکن ایشان ایمن تر است، و نفس ایشان خوشتر، و اضطراب اندکتر. به خلاف آنها که عظیم جثت و قوی بنیت و بسیار حیلت اند.

و اگر ملک تأملی شافی کند حیوانات کبیر جثت بسیار حیلت را بیند که بعضی آنند که دفع مکاره و مضرت را به هرب و قهر و غلبه و قوت و جلادت کنند. [۵۶ الف] همچو آهو و حمار و حش و امثال ایشان. و بعضی را این معنی به طیران حاصل شود همچو مرغان که در جو هوا می‌پرنند،

و بعضی را به غوص همچو مرغان آبی که در آب غوطه می‌خورند، و بعضی آنند که دفع مکاره ایشان از قبیل پنهان شدن باشد در سوراخها همچو موش و مور. کما قال فی محکم تنزیله: «ادخلوا مساکنکم

لا یحطمکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون»،  
 و بعضی آنند که ایشان را حق تعالی پوست ثخین خزفی دادست  
 همچو سنگ پشت و سرطان و حلزون و حیواناتی که صدف دارند،  
 و بعضی آنند که دفع مضرّت و مکاره به سر در کشیدن کنند همچو  
 خارپشت.

اما تصاریف ایشان در طلب معاش و منافع هم بر انواع است:  
 بعضی آنند که سبب وصول ایشان به مقاصد جودت نظر و شدت  
 طیران است همچون عقاب و کرکس،  
 و بعضی آنند که طریق اکتساب و حصول مرام ایشان به جودت بوی  
 بردن است همچو زنبور و جعل و خنفس،  
 و بعضی آنند که جودت ذوق سبب وصول مقصود ایشان است همچو  
 ماهی و غیره از حیوانات آب،  
 و بعضی آنند که ایشان را این معنی به جودت استماع و اوصاف [۵۶  
 ب] حاصل آید همچو آدمیان.

و حکیم علی الاطلاق این که حیوانات صغیر جثت را این ادوات و آلات  
 نداد از غایت لطف بود در باب ایشان. به جهت آنکه ایشان را در مواضعی  
 خفی و اماکنی پنهان آفرید همچون سوراخها، یا در میان حبوب و ثمار، یا  
 در اجواف حیوانات کبار، یا در طین و شرقین. و غذای ایشان را در حوالی  
 ایشان آفرید، و در ابدان ایشان قوت‌های جاذبه نهاد تا رطوبات را که غذای  
 ایشان است به خود می کشند، و اجسام و اجساد ایشان بدان غذا قوت  
 می گیرد.

پس ازین جهت ایشان را دست طلب و پای گریز و دهان تناول و دندان  
 خاییدن و حلقوم فرو بردن و سایر اعضا که حیوانات کبار بدان محتاج اند  
 نداد، همچون سپرز و جگر و مصارین و اعصاب و دیگر اعضا، و به هیچ یک  
 ازینها محتاج نگردانید، و از بیماریهای مزمن و علت‌های مولم و عوارض  
 آفات که حیوانات عظیم جثه بدان مبتلا گردند نگاه داشت، و از ادویه و  
 معالجت مستغنی گردانید، و تعب و نصب را به وجود ایشان راه نداد.

حمد و ثنا حضرت آفرید گاری را که صداع و زحمت این مؤنات و محنت این مجاهدات را ازین ضعفاء مساکین باز داشت و به خلعت سلامتی حال و احسن احوال مشرف گردانید.

چون **صُرُصُر** [الف ۵۷] خطبه را به پایان رسانید ثعبان گفت بارک الله فیک. شکر خدایی را که همچو تو خطیبی فصیح و فاضلی متکلم در میان این جماعت بیافرید. و بعد از آن فرمود که تونی که به نیابت جماعت بدان جانب روی و با آدمیان مناظره کنی؟

**صُرُصُر** گفت بالسمع و الطاعة. فرمان ملک را فرمان بردارم. چون مار دید که رسالت بر صرصر مقرر شد صرصر را گفت زنهار که بدانجا نگویی که من رسول ثعبان و مارانم.

**صُرُصُر** گفت چرا؟

مار گفت به جهت آنکه میان بنی آدم و میان ماران عداوتی قدیمی است و حقدی کامل. تا به حدی که بر حق تعالی اعتراض کنند و گویند این چنین چیزی را که محض شرّ و ضرر است لچرا آفریدست؟

**صُرُصُر** گفت که موجب این همه چیست؟

مار گفت به سبب زهری که در هر دو فک ماران نهاده است که در آن هیچ منفعت نیست الا هلاک و مرگ حیوانات، و آن همه اعتراضات از قبیل جهالت و غایت نادانی است که از معرفت منافع و مضار چیزها غافل اند. لاجرم خدای تعالی ملوک و سلاطین ایشان را مبتلا گردانید. بدان که زهر را در زیر فصوص خواتیم نهند و ذخیره روز حاجت گردانند، و اگر ایشان به دیده اعتبار در حیوانات و تصاریف [ب ۵۷] امور ایشان نگرند عظمت منفعت زهر را که باری تعالی در هر دو فک ماران نهاده است بشناسند، و چون به حقیقت معرفت آن واصل شوند زبان اعتراض را از مصنوعات خالق حکیم کوتاه کنند.

**صُرُصُر** گفت ای حکیم ماران! ما را از حقیقت این حال آگاهی ده تا ما نیز از بحر معانی تو بهره مند گردیم.

مار گفت بدان ای خطیب فاضل که چون حکیم علی الاطلاق حیوانات

را بیافرید هر جنسی از ایشان را ملایم حال و مناسب احوال ایشان آلات و ادوات جذب منفعت و دفع مضرت ارزانی داشت. چنانکه در خطبه خویش تقریر فرمودی. بعضی را از جهت کیموس معده‌ای گرم داد تا بعد از خاییدن نیکو نضج گردد و به کیموس غذا گردد، و مار را چون معده گرم و دندان خاییدن نداد که گوشت به خاییدن نرم کند و به سبب حرارت معده نضج پذیرد و به کیموس غذا گردد، در عوض این آلات زهری گرم منضج در میان هر دو فک مار نهاد تا هر چه به دهان او رسد در حال از حرارت آن زهر نضج پذیرد و مهرا گردد و غذا شود که اگر مار را در عوض آن آلات هاضمه این زهر ندادی در معرض هلاک افتادی و نام و نشان از وی نماندی.

صُرُصُر گفت چون منفعت زهر را به بیان و برهان بر ما روشن گردانیدی بفرمای که حکمت آفریدن [۵۸ الف] مار و منفعت و فایده او در میان هوام چه بود؟

مار گفت منفعت آفریدن او در میان هوام همچو آفریدن منفعت سباع است در میان وحوش و انعام و بهایم، و همچو منفعت بودن تنین و کوسج و تمساح در میان حیوانات دریایی، و همچو منفعت کرکس و عقاب و جانوران شکاری در میان مرغان.

صُرُصُر گفت ما را به زیادتى برهان مستظهر گردان.

مار گفت بدان که چون ایزد تعالی مخلوقات را از کتم عدم به حیث وجود آورد وجود هر چیزی را سببها و علنها معین گردانید، و در قوام هستی بعضی را محتاج بعضی ساخت. چنانکه اگر به نظری شافی و به تأملی تمام نگریسته شود صلاح و نفع عام را در آن یافته آید.

اما بسا که از جهت سببها و علتها فساد و آفات به بعضی لاحق گردد، نه به قصد باری تعالی. بل که به اقتضاء علم سابق وی که پیش از وجود کاین است و علم وی مانع آن فساد و آفات نیامد. چنانکه آن را نیافریدی، زیرا که آن ترتیب نفع عام و صلاح غالب را شامل است.

مثال آن همچو آفریدن آفتاب و ماه و کواکب و فلک است که آفتاب را سراج عالم ساخته است. بل که شمع جهانتاب عالمیان گردانیده، و حیات او

را از قبیل حرارت سبب وجود کاینات کرده، و محل و منزلت او را در عالم به منزلت دل در وجود آدمی و حیوانات [۵۸ ب] گردانیده که از وی حرارت غریزی منبعث می شود و به سایر اطراف و اجزاء بدن می رسد، و از حیات قلب صلاح جمله اعضاء بدن حاصل می آید، و حکم آفتاب هم برین منوال است که حیات او صلاح کل و نفع عام است. اما بسا که در سریان آن حیات بعضی از حیوانات و نبات را تلف و فساد عارض شود. اما در جنب نفع عام و صلاح کل مغفور باشد.

و حکم زحل و مریخ و سایر کواکب همین است که تخلیق وجود ایشان سبب صلاح عام و نفع کل است، و اگر چه در بعضی اوقات از افراط گرما یا سختی سرما فساد جزوی عارض گردد، و همچنین در وجود باران و ارسال مطر نفع عام است، اما در ضمن آن سبب خرابی بعضی خانه ها و هلاکی بعضی حیوانات بود.

و همچنین آفریدن باران و تنین و تمساح و هوام و جرارات که ایزد تعالی ایشان را از مواد فاسده و عفونات کاینه آفرید تا موجب تصفیة هوا گردد که صلاح عام است. زیرا که اگر آن عفونات به هوا مختلط گردد و آن بخارات بکلی متصاعد گردد تمام هوا عفونت پذیرد و سبب وبا و علت و مرگ و هلاک حیوانات شود.

و تحقیق این سخن آن است که تگون کرمان همه در مواضعی باشد که هوای آن به نسبت دیگر مواضع عفین باشد همچو دوکان قصابان و مواضعی که به کثرت سرقین موسوم بود، به خلاف دوکان [۵۹ الف] بزاز و آهنگر. که از عفونت هوا سالم بود. پس آفریدن هوام سبب تصفیة هوا آمد که نفع کل است، و اگر چه مضرّتی جزوی را شامل است.

و باز به حکمت بالغه حیوانات صغار را غذای حیوانات کبار گردانید، و در هر تقدیری صد هزار حکمت تعبیه کرده. بل که هیچ ذره ای را بی نفع و فایده نیافریده.

و هر که بدین معارف راه نبرد و کمال الطاف و انعام باری تعالی و تقدس را نشناسد بسا که از راه جهل و نادانی به اعتراض پیش آید و زبان را

به هذیان گردان کند که فلان را چرا آفرید و در آن چه نفع است، و ازین قبل هر اعتراضی که در صنایع پروردگار و تدبیر ربوبیت کنند همه از باب کفر و جهل و نادانی باشد. بل که در زعم بعضی از جهال آدمیان آن است که عنایت باری تعالی بدیشان مخصوص است و به غیرى متجاوز نمى شود.

و اگر این قوم نظر اعتبار و بصیرت را کار فرمایند و بر احوال موجودات مطلع گردند بدانند که عنایت باری تعالی صغیر و کبیر مخلوقات را شامل است، و همه در مواهب باری جلّ و علا در مرتبه تکافو و منزلت تسویت برابراند.

چون ما فصل موعظت را به آخر رسانید صرصر جماعت را وداع کرد و روی به حضرت ملک جن نهاد.



## فصل دوازدهم

### در بیان اجتماع حیوانات پیش تخت ملک جن و مناظره کردن با آدمیان

چون زعمای حیوانات از اطراف و آفاق عالم بیامدند ملک جن بر تخت [۵۹ب] حکومت بنشست و جمیع قضات و فقهاء و عدول و حکماء پریانان<sup>۱</sup> حاضر آمدند و منادی ندا در داد که هر که را مظلومه‌ای است به حضرت ملک حاضر شود که ملک از برای حکومت بر تخت نشسته است. در حال جمیع طوایف از آدمیان و اصناف حیوانات به حضرت او اجتماع کردند و همه در پیش تخت ملک صف زدند، و بعد از اداء تحیت و سلام، دعای دولت و ثنای حضرت او بگفتند.

ملک جن بر یمین و یسار نظر انداخت و آن اصناف خلایق و اختلاف صور و فنون اشکال و الوان و اصوات و نغمات را مشاهده کرد در تعجب بماند و ساعتی متفکر می بود. بعد از آن روی به یکی از فلاسفه حکماء جن آورد و گفت مشاهده این خلایق مختلف عجیب می کنی؟

گفت بلی، که به چشم سر این صورتها را می بینم و به بصیرت مشاهده جمال صانع علی الاطلاق می کنم، و چنانکه ملک در عجایب این صورتها و

۱. در نسخه چنین است به جای پریان. صفحه ۶۵ دیده شود.



بدایع این اشکال حیران می شود من در حکمت صانع و خالق و مصوّر و رازق ایشان که مستقرّ و مستودع هر یک را می داند و کلی و جزئی احوال ایشان را احاطت می کند حیران و مدهوش می گردم که:

اکوُس تالّات بممدام  
ام شموس تهلّلت بغمام  
همه جام است نیست گویی می  
یا مدام است نیست گویی جام [۶۰ الف]  
یا هوارنگ آفتاب گرفت  
سایه برداشت از میانه ظلام

و این همه که ملک می بیند در امّ الکتاب مکتوب است از طریق حقیقت چنانکه به هیچ وجه نسیان و خواب را بدان حضرت راه نیست که «لا تأخذه سنة و لا نوم»، و چون به حجب انوار محتجب است از ابصار، و منزّه است از تصور اوهام و افکار کمال حکمت و جمال قدرت او اقتضای آن کرد که از مکنون غیب مکونات را به عالم ظهور آورد تا مرتبه عیان مستغنی گردد از دلیل و برهان.

و گفت بدان ای ملک حکیم که آنچه تو می بینی ازین صورتها و اشکال و هیاکل و صفات در عالم اجسام و ظواهر اجرام همه مثالات و اشباح و اصنام صورتهای روحانی اند که آنها همه نورانی و شفاف اند، و این صورتهای جسمانی به نسبت آن تیره و ظلمانی. بل که این صورتها که تو می بینی به نسبت صورتهای روحانی همچو نقوش الواح و صورتهای دیوارند به نسبت این صورتها که از لحم و دم و عظام و جلودند. زیرا که آن صورتها که در عالم ارواح اند محرک اند و اینها متحرک، و آنها معقول اند و اینها محسوس، و آنها باقی اند و اینها فانی.

بعد ازین کلمات حکیم جن برخاست و در تحمید باری تعالی و تقدس خطبه ای غرّاء و بیانی به سزا [۶۰ ب] انشا کرد و گفت:

## خطبه حکیم جنیان

سپاس و ستایش مرخدایی را که بنی الجان را پیش از آدمیان از آتش بیافرید و به اشباحی لطیف و صورتهایی عجیب و حرکاتی سریع مشرف گردانید، و در جوّ هوا توفیق تسبیح و تهلیل ارزانی داشت.

اوست آن پادشاهی که بعد از ابداع مکونات و اختراع مصنوعات از جن و انس و ملائکه و حیوانات هر یکی را به مرتبه‌ای از مراتب مخصوص گردانید، و بعضی را به اعلیٰ علیین مراتب فرو آورد همچو انبیا و ملائکه مقرب - علیهم السلام -، و بعضی را به اسفل السافلین انداخت همچو مرده شیاطین و اخوان ایشان از کافران و مشرکان و منافقان از آدمیان و پریان، و بعضی را در مرتبه وسط تقدیر کرد همچون صلحا از مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات.

صد هزار حمد و ثنا حضرت او را که ما را به شرف ایمان و اسلام مشرف گردانید و ملک ما را به علم و حلم و مزید احسان شرف اختصاص داد.

\*\*\*

چون حکیم جن از سخن فارغ شد ملک سوی جماعت آدمیان نظر انداخت، و ایشان هفتاد و دو کس بودند مختلف الصورة که لغات و اشکال و الوان و کسوتهای ایشان مخالف یکدیگر بود. دید مردی به اعتدال قامت و تناسب اعضا و حسن صورت [۶۱ الف] موصوف، و به صفای چهره و شیرینی منظر و خفت روح آراسته.

ملک از وزیر پرسید که آن چه کس است و از کجاست؟  
وزیر گفت مردی است از بلاد عراق.

ملک فرمود تا سخن گوید و به حسن بیان کشف احوال و تعریف خصال خویش کند.

مرد عراقی در حال برخاست و مطلع سخن را به حمد آفرید گار و ثنای پروردگار بیاراست، و به کلامی فصیح و عبارتی ملیح تحمیدی در غایت

خوبی پرداخت، و در اثنای آن گفت:

### خطبهٔ مرد عراقی

حمد و ثنا مر خدایی را که بلاد ما را اوسط بلاد گردانید، و به خوشی هوا و لطافت نسیم و کثرت انهار و اشجار و بسیاری فواکه و ثمار بیاراست، و ما را بر ابنای جنس به ذکاء نفوس و صفای اذهان و رجحان عقول شرف امتیاز داد تا استنباط غوامض علوم و استخراج صنایع بدیع کردیم، و به حفر انهار و غرس اشجار و بنیان قصور شهرها را معمور گردانیدیم، و ما را تدبیر سیاست ملک و فضیلت نبوت داد، و نوح نبی و ادریس رفیع و خلیل الرحمن را از میان ما بعث کرد، و از ملوک کبار همچو افریدون نبطی و منوچهر جزیری و دارای تهمتنی و اردشیر بابکان فارسی و بهرام و نوشروان و بزرجمهر بختگان و ملوک طوایف از آل ساسان و بنی سامان که تدبیر [۶۱ ب] حفر انهار<sup>۱</sup> و غرس اشجار و بنیاد شهرها و دیه‌ها و ترتیب ملک و سیاست و ترتیب لشکری و رعیت بدیشان منسوب گشت. و ما در میان مردم به منزله لبّیم چنانکه آدمیان به منزله حیوان، و حیوان به منزله نبات، و نبات به منزله ارکان، و ازین جهت نعمت اولی الالباب در شأن ماست. چون مرد عراقی خطبه را به آخر آورد ملک روی به حکمای پریان کرد و گفت شما چه می گوئید در ذکر فضایل و افتخار و اقاویل این مرد؟ همه گفتند: راست است.

الا یکی از حکمای جن که او را صاحب عزیمت گفتندی، و در جواب بیمحابا بودی و در خطا و زلت مدهانت و مدارا جایز نشمردی. گفت مرد خطبه را تمام نخواند. و در آنجا که ذکر سیاست ملوک و عمارت بلاد و بعث انبیا کرد نگفت که طوفان نوح که سبب خرابی جهان بود از میان ما بیرون آمد، و از اختلاف السنه و تحیر اولوا الالباب ذکر نکرد، و نگفت که

نمرود جبار از میان ما به در آمد، و ابرهیم خلیل را ما در آتش انداختیم، و بخت نصر متمرّد جبار سفاک قتال از قبیل ما بود که ایلیا و توریت را بسوخت و اولاد سلیمان پیغامبر و آل بنی اسرائیل را بکشت و آل عدنان را از شط فرات به بریه حجاز براند.

ملک جن گفت چیزی که از قبیل مذمت و نکوهش حال او باشد [۶۲] الف] چگونه ذکر کند؟

صاحب عزیمت گفت که در طریق انصاف و حکومت جایز نیست که آنچه از قبیل فضایل و مباحات بود ذکر کنند و مساوی را خاکپوش گردانند و به توبه و استغفار عذر نخواهند.



بعد از آن ملک نظر به جماعت کرد. دید مردی اسفر، نحیف جسم، دراز ریش، تمام موی، ازاری سرخ در خود کشیده و خنجری بر میان بسته، پرسید که این چه کس است؟

گفتند مردی است از بلاد هند از جزیره سرن دیب.

ملک فرمود تا در میدان سخن آید و جمال حال خویش را از دریچه عبارت باز نماید.

مرد هندی روان برخاست و گفت:

### خطبه مرد هندی

حمد و ثنا پادشاهی را که فردانیت و صمدانیت صفت اوست. آن خالقی که ذات پاک او بر دهور و ازمان و جواهر و الوان سابق است که «کان الله و لم یکن معه شیء». آن مدبری که بحری از نور بیافرید و از دخان آن افلاک و انجم را در وجود آورد، و کواکب را در بروج افلاک مدار داد، و بساط زمین را مقرّ و مسکن حیوانات گردانید، و بلاد ما را اوسط بلاد تقدیر کرد، و شب و روز را در وی برابر داشت، و هوای زمستان و تابستان او را

سمت اعتدال بخشید، و از گرمای سخت و سرمای مفرط نگاه داشت، و اکثر زمین او را معادن جواهر گردانید [۶۲ ب]، و نبات او را ادویه رنجوران ساخت، و فیل و کرگدن را از حیوانات آن زمین گردانید، و سنگ ریزه های آن دیار را از فیروزه و یاقوت و زبرجد آفرید، و آن موضع را که تحت خط معدل النهار و خط استواست مبداء کون ابی البشر و دیگر حیوانات ساخت، و حکما را در میان ما بعث کرد همچو برهمن و بلوهر و بوداسفا<sup>۱</sup>، و به علوم لطیف ما را محظوظ گردانید همچو سحر و عزایم و کهانت و توهیم، و اهل بلاد ما را به سرعت حرکت و خفت جستن و در اسباب مرگ به شجاعت و جسارت اقدام نمودن، و در کشته شدن دلیر بودن از دیگر آدمیان ممتاز گردانید.

\* \* \*

چون مقالت هندی به آخر آمد صاحب عزیمت گفت سخن را به اتمام رسان و بگوی حق مبتلا گردانید ما را به سوختن اجساد، و عبادت اصنام و قرود، و کثرت اولاد زنا، و سیاه رویی و خوردن فوفل.

چون سخن هندی به آخر رسید ملک دیگر بار نظر بر جماعت انداخت. دید مردی دراز قد، و ردایی زرد در خود کشیده و مدرجه ای در دست گرفته و در آن نظر می کند. پرسید که آن چه کس است؟

گفتند مردی است عربی از بلاد شام، از آل بنی اسرائیل.

ملک فرمود تا سخن گوید.

یهودی برخاست و گفت:

### خطبه مرد یهودی

حمد و ثنا مر خدایی را که واحد قدیم است و قادر حکیم. [۶۳ الف] آن خدایی که او بود و غیر او هیچ نبود. به حکمت بالغه و قدرت کامله نوری

ساطع آفرید، و از آن نور ناری و قَاد و بحری رجراج آفرید، و هر دو را با یکدیگر جمع کرد، و از آن ازدواج و امتزاج دخانی و زبیدی پدید آورد، و از آن دخان سقف سموات را برافراشت، و از آن زبید بساط زمین را بگسترانید، و به گاه تخلیق آسمان را در دو روز تمام کرد و سَعَت وجود و انبساط داد، و اصناف خلایق را از ملایکه و جن و انس و طیر و سباع و وحوش در دو روز بیافرید، و روز هفتم بر عرش مستوی شد، و از همگنان آدم ابوالبشر را به شرف خلافت و خلعت اصطفاء مشرف گردانید، و از اولاد و ذریات او بنی اسرائیل را برگزید، و از بنی اسرائیل موسی بن عمران را به شرف نبوت و تکلیم و مناجات مخصوص گردانید، و به معجزات ید بیضا و عصا و انزال توریت و کتب انبیا و شکافتن بحر و غرق فرعون عدو مستظهر گردانید، و از برای بنی اسرائیل مَن و سلوی فرستاد، و ایشان را ملوک روی زمین گردانید، و از مواهب و عطایا در حق ایشان آن ارزانی داشت که کسی دیگر بدان مشارک نشد.

\* \* \*

چون یهودی از کلام فارغ شد صاحب عزیمت گفت بعضی از خطبه را فراموش کردی [۶۳ ب] و نگفتی که بعضی از ما را حمدونه و خوک گردانید و به عبادت طاغوت مبتلا کرد، و دیگر نخواندی که «و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة، و باؤا بغضب من الله، ذلک لهم خزی فی الدنيا و لهم فی الاخرة عذاب عظیم بما کانوا یعملون».

بعد از آن ملک نگاه کرد دید مردی دراز بالا، جامه صوف پوشیده و زناری بر میان بسته و بیرمی به جهت عود سوختن در دست گرفته و به آواز و الحان کلمات می خواند، پرسید که این چه کس است؟

گفتند مردی است سریانی از آل مسیح<sup>۱</sup>.

ملک فرمود تا در سخن آید و به سر انگشت بیان نقاب غطاء از روی جمال حال خویش براندازد.

مرد سریانی فاتحه سخن را به تحمید و تمجید باری تعالی و تقدس  
بیاراست و گفت:

### خطبه مرد نصرانی

شکر و سپاس مرخدایی که احدیت و صمدیت نعت ذات پاک اوست،  
و کبریایی و عظمت از صفات خاص او. آن پادشاهی که منزله است از شبهه و  
شریک و نظیر، و در تدبیر ملک محتاج نیست به وزیر و مشیر. آن حکیمی  
که خالق اصباح و منور انوار و مظهر ارواح است. آن قادری که خالق اجسام و  
مرکب اجرام و مصور اشباح است وی است. آن پادشاهی که در جسد عذراء  
ناسوت جوهر لاهوت را ودیعت نهاد [۶۴الف]، و از مظهر روح القدس  
روح الله را به مرتبه ظهور رسانید، و بر دست او عجایب آیات را جاری کرد،  
و به نفس او آل اسرائیل را زنده گردانید، و ما را از جمله اتباع و انصار او کرد،  
و در میان ما قسیسین و رهابین پیدا آورد، و دلها [ی] ما را به رحمت و رأفت  
و رهبانیت موسوم گردانید، و دامن خاطر ما را از غبار استکبار نگاه داشت.

\*\*\*

چون سریانی از مطلع کلام به مقطع سخن آمد صاحب عزیمت گفت  
تمامی سخن را به رعایت نرسانیدی و نگفتی که عاقبت کافر شدیم به گفتن  
ثالث و ثلاثه و عبادت صلیب، و موسومیم به خوردن گوشت خنرین در  
وقت قربان، و بر خالق خویش روا داشتیم انواع زور و بهتان.  
بعد از آن ملک نگاه کرد دید مردی نحیف البدن، در غایت سموت،  
ازاری و ردایی به شیوه محرمان در خود کشیده، و در عبادت رحمان و  
تلاوت قرآن و رکوع و سجود مشغول شده. پرسید که این چه کس است؟  
گفتند مردی قرشی است از تهامه.

ملک فرمود تا در سخن آید و حجاب سکوت از چهره او صاف خویش  
بگشاید.

مرد قرشی برخاست و گفت:

### خطبه گفتن مرد عربی

سپاس و ستایش مرخدایی را که موصوف است به صفات سزا، و منزه است از صفات ناسزا. آن پادشاهی که ظاهر است به آثار و قدرت، و باطن است به اسرار مشیت. آن رحیمی که محمد مصطفی را مظهر رحمت خویش گردانید، [۶۴ ب] و به اظهار دین و قتل مشرکین مثال داد - صلی الله علیه و علی آله اجمعین، و علی ملائکته المقربین، و انبیائه المرسلین، و علی عباده الصالحین. من اهل السموات و اهل الارضین من المؤمنین و المسلمین.

حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ حضرت عزت پروردگاری را که دین ما را بهترین ادیان گردانید، و سینه‌های ما را به تلاوت قرآن و صوم شهر رمضان منشرح و منفسح ساخت، و به طواف بیت الحرام و الرکن و المقام مکرم و مشرف گردانید، و به شب قدر و عرفات و زکات و طهارات و صلوات و جمعاعات و اعیاد و منابر و خطب و فقه دین و علم سنن مرسلین و سیرت ربانیین و اخبار اولین و آخرین و حساب یوم الدین و ثواب النبیین و الشهداء و الصالحین فی دار النعیم ابدالابدین مستظهر و موقر گردانید.

\*\*\*

چون مرد قرشی خطبه را تمام کرد صاحب عزیمت گفت این نیز بگوی که به عاقبت بیزار شدیم از دین و در آمدیم در زمره مرتدین و منافقین بعد از وفات سید المرسلین، و خریدیم دنیا را به دین به جفا کردن و کشتن اولاد رسول رب العالمین.

بعد از آن ملک نگاه کرد دید مردی اشقر بایستاده، و بر سر خود چیزی بسته، و در دست آلت رصد گرفته، پرسید که این چه کس است؟

گفتند مردی است [۶۵ الف] از جانب روم و بلاد یونان.

ملک فرمود تا سخن گوید و غبار شبهت خاطرها را به آب عبارت



بشوید.

مرد یونانی برخواست گفت:

### خطبهٔ مرد یونانی

حمد و ثنا مر خدایی را که به هستی به خویش شایق است بر هیولی و صورت و ابعاد، چنانکه واحد مقدم است بر اعداد و ازواج و افراد. پادشاهی که عقل فعال با همهٔ علوم و اسرار اثری است از فیض جود او، و نفس کلی با همهٔ اشراق انوار علمی است بر حقیقت وجود او. پادشاهی که بلاد ما را به خصب و رفاهیت و انواع نعمت بیاراست، و پادشاهان ما را به خصال پسندیده و سنتهای حمیده و رجحان عقول و دقت تمییز وجودت فهم و کثرت علوم ارزانی داشت، و حکمای ما را علم طب و هندسه و نجوم و علم ترکیب افلاک و معرفت منافع حیوان و نبات و معادن و شناخت ابعاد و حرکات و آلات ارساد و طلسمات در علم ریاضیات و منطقیات و الهیات بخشید. فلله الحمد و الثناء و الشکر علی جزیل العطاء.

\*\*\*

چون یونانی خطبه را برداخت صاحب عزیمت گفت این علوم را که بدان مباهات و افتخار می کنی با شما چه نسبت است؟ بل که این علمی است که بعضی از آن را در ایام بطلمیوس از آل اسرائیل گرفته‌اند<sup>۱</sup>، و بعضی را در ایام باسطوس [۶۵ ب] از علماء مصر اکتساب کرده و به شهرهای خویش آورده و به خویشان نسبت داده.

ملک یونانی را گفت که درین سخن که او می گوید چه می گویی؟ یونانی گفت راست می گوید که ما این علوم را از امتان دیگر اکتساب کرده‌ایم<sup>۲</sup>، چنانکه بعضی از بعضی اکتساب می کنند. و اگر نه چنین بودی و

۱. اصل: گرفته‌یت

۲. اصل: کرده‌یم

فضایل علم اهل هند به اهل فرس نرسیدی ایشان چه دانستندی که علم نجوم و ترکیب افلاک و آلات رصد چه باشد! و اگر سلیمان بن داود علم حیل و سحر و عزایم و نصب طلسمات و استخراج مقادیر را از خزاین ملوک بعد از استیلا و استعلا بیرون نیاوردی و به لغت عبرانی نکردی و از بلاد فلسطین به شام نقل نفرمودی بنی اسرائیل را با این معانی کجا آشنایی شدی! بل که این علوم است که ملوک طوایف از کتب انبیاء خویش به میراث گرفته‌ند، و انبیا را از وحی ملاء اعلی که سکان سموات و ملوک افلاک و جنود رب العالمین اند معلوم شده است.

ملک از فیلسوف پریان پرسید که در تقریر او چه می‌گویی؟

فیلسوف گفت راست می‌گویند که کثرت علوم در امم به جهت آن است که بعضی بر بعضی غالب می‌شوند، و کتب ایشان را به دیار خویش نقل می‌کنند و بدان مستظهر می‌شوند و نسبت به آن به خویشتن می‌کنند.

بعد از آن ملک نگاه کرد دید مردی عظیم جثت، قوی بنیت، خوش منظر ایستاده، و روی به آسمان کرده [۶۶ الف] و در آفتاب می‌نگرد، پرسید که آن چه کس است؟

گفتند مردی است از بلاد خراسان، از مرو شاهجان. فرمود که در سخن آید و حجاب خاموشی از جمال حال خویش بگشاید.  
خراسانی برخاست و گفت:

### خطبهٔ مرد خراسانی

حمد و ثنا خداوندی را که زبان و اصفان از بیان صفات او قاصر است، و عقول اولوالالباب در عظمت جمال و جلال او سرگردان. آن پادشاهی که حضرت کبریاء او از ادراک ابصار منزّه است، و عظمت جناب او از تصور افهام و اوهام بیرون. قادری که مرگب افلاک دایرات و رافع سموک سموات است. خالقی که آفرینندهٔ اجناس ملایکه و جن و انس و کل کاینات است. صد هزار سپاس حضرت او را که اقلیم ما را به کثرت شهرها و دیه‌ها و

بازارها بیاراست، و زمین ما را به کثرت زروع و حصون و قلاع و انهار و اشجار و معادن و حیوان زینت بخشید، و بر زبان انبیا ما را مدح فرمود به بأس شدید متین، و اتباع سید المرسلین. و در کتاب خویش یاد کرد و گفت: «و نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید.» و قال: «سوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه»

و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود که اگر ایمان به ثریا متعلق بودی مردانی که از ابنای فارس اند آن را به دست آوردندی. و این بیان علو [۶۶ب] همت و صدق طلب ابناء اعجام است. حیث قال علیه السلم: «لو کان الایمان معلقاً بالثریا لنالہ رجال من ابناء فارس.»

و صد هزار سپاس و ستایش حضرت عزت حق را - تعالی و تقدس - که مخصوص گردانید ما را به یافت دولت ایمان، و توفیق عمل صالح، و راه تقوی، و استعداد طریق معاد. زیرا که بعضی از ما کسانی اند که به معانی توریت فقیه نیند و توریت می خوانند و به موسی ایمان می آرند، و بعضی عیسی را نادیده به او می گروند و تصدیق او می کنند و انجیل می خوانند، و بعضی از ما قرآن می خوانند بی آنکه به معانی قرآن عارف شوند و به محمد رسول الله ایمان می آرند و نبوت او را تصدیق می کند.

ماییم آن گروه که در مصیبت امیر المؤمنین حسین جامه سیاه پوشیدیم، و در طلب ثار به کینه او خون چندین هزار خلق را به تیغ بی دریغ بر خاک خواری ریختیم، و خواص و عوام خارجیان را به قتل آوردیم، و طغاة و بغاة بنی مروان را از بیخ برکندید، و روی زمین را از خبث نفاق و نجاست ردّت ایشان پاک کردیم، و پیوسته در انتظار «منتظر» می باشیم به سبب آثار و اخباری که به ما رسیده است، الحمد لله علی ما اعطی و وهب و انعم و اکرم، و اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم.

\*\*\*

چون مرد مروزی از کلام خویش فارغ شد ملک از حکمایی [۶۷ الف] که نزدیک او بودند پرسید که در سخنان این مرد چه می گوید؟ رئیس فلاسفه جنیان گفت هر چه می گوید راست می گوید. اما عیب

ایشان آن است که بعضی از ایشان به فحش لسان، و نکاح غلمان، و تزویج امهات، و عبادت آفتاب و نیران بدون رحمان مبتلاند.

چون سخن بدینجا رسید روز بیگانه شد و جمشید خورشید از طارم بالا آهنگ نشیب کرد و دست روزگار منشور وصال را در نوشت، و ملک بیراست از تخت حکومت به سرای خلوت خرامید، و هر طایفه‌ای از جماعت روی به آرامگاه خویش نهادند.

تا روز سوم شد و آسمان علم صبح را بر طارم افق برافراخت، و خروس مؤذن خفتگان خواب غفلت را از جای خواب برانگیخت، و مردم بعد از ادای فرض روی به درگاه ملک پریان نهادند، و ملک دیگر بار بر تخت حکومت نشست.



## فصل سیزدهم

### در بیان به حکومت نشستن پادشاه جن روز دوم

چون ملک بر تخت حکومت نشست و اصناف حیوانات باز به حضرت ملک شتافتند و زعما و خطبای ایشان هر کسی در مقام خویش فرود آمدند، و ملک به هر سوئی از یمین و یسار نظر می کرد ناگاه چشمش بر شغال افتاد که در پهلوی حمار ایستاده بود و همچو ترسناکی به هر طرف می نگرید و از بیم و هراس سگان محافظت چپ و راست خویش می کرد. [۶۷ ب]

ملک پریان به زبان ترجمان ازو پرسید که تو کیستی؟

شغال جواب داد که من زعیم سباعم.

ملک فرمود که تو را که فرستاده است؟

شغال گفت پادشاه سباع.

ملک پرسید که پادشاه سباع چه کس است؟

[شغال] گفت شیر که کنیت او ابوالحارث است.

ملک فرمود که بلاد او کدام است؟

شغال گفت آجام و غیاض و دحال، و تمام بیشه ها مأوای وی است.

ملک پرسید که رعیت او چه کسان اند؟

شغال گفت جمیع حیوانات بری از وحوش و انعام و بهایم.

ملک پرسید که اعوان و عساکر او کیان اند؟

[شغال] گفت پلنگ و یوز و خرس و گرگ و ابن آوی و ثعلب و گربه

دشتی و هر چه مخلب و ناب دارد از سباع.  
 ملک فرمود که چیزی از وصف صورت و اخلاق و سیرت و طریق  
 رعایت او در باب اعوان و لشکر تقریر کن.

### صفت شیر

شغال گفت از روی جثت از همه سباع بزرگتر است و با مهابت تر.  
 سری بزرگ دارد، و رویی گرد، و پیشانیی گشاده، و سینه‌ای فراخ، و میانی  
 باریک، و دنبی لطیف، و دستهایی غلیظ و قوی، و آوازی بلند، و منظری با  
 هیبت، و شجاعتی تمام. چنانکه از هیچ کس نترسد و از مقابله هیچ قوی  
 متقاعد نگردد، نه از جاموس و نه از پیل و نه از مردان کار و نه از دلاوران  
 سلاحدار. و به هر چه عزیزت کند و روی آرد هیچ چیز او را مانع نیاید، و به  
 هر مهم که شروع کند [۶۸ الف] به نفس خویش قیام نماید، و به هیچ کار از  
 اعوان و جنود مدد نطلبد. و چنانکه در شجاعت بمانند است به سخاوت  
 بینظیر است. چنانکه اگر صیدی کند پاره‌ای بخورد و باقی را بر جنود و  
 اعوان و کودکان صدقه کند. و هرگز به امور دنیاوی التفات ننماید، و به زنان  
 و خفتگان و کودکان تعرض نرساند، و به کرم طبع و بزرگ منشی منسوب  
 بود، و اگر در شب تاریک روشنائی بیند از دور بایستد و سورت غضب و  
 شدت صولت او ساکن گردد، و اگر صوتی خوش و نغمه‌ای لطیف شنود  
 نزدیک آن رود و آرام گیرد. و از هیچ کسی نترسد، و از هیچ چیز متأذی نشود  
 مگر از مور کوچک که آن بر وی مسلط است. چنانکه پشه بر فیل و جاموس،  
 و مگس بر سلاطین بنی آدم.

ملک بیراست پرسید که سیرت او با رعیت چگونه است؟  
 کليلة گفت آن را نیز در محل خویش تقریر کنم.

\* \* \*

چون سخن کليلة بدینجا رسید ملک دیگر بار نظر سوی جماعت کرد

طوطی را دید بر شاخ درختی که نزدیک او بود نشسته. و هر که از جماعت سخن می گفت او آن کلمات و اقاویل ایشان را حکایت می کرد.  
 ملک پرسید که تو کیستی و تورا که فرستاده است؟  
 [طوطی] گفت من زعیم جوارحم از طیور، و مرا سلطان جوارح و طیور فرستاده است.

ملک پرسید که سلطان ایشان چه کس است؟

طوطی گفت عنقا[ی] مُغرب.

ملک پرسید که مملکت او در کدام [۶۸ ب] دیار است؟

طوطی گفت در کوههایی که در جزیره بحر اخضر است بر طرفی که هیچ کسی بدانجا نمی رسد و هیچ کس از بنی آدم بدانجا راه نمی برد.  
 ملک پرسید که ما را از کیفیت آن مقام خبر ده؟

طوطی گفت زمینی است در زیر خط استوا در غایت خوشی و پاکیزگی، و هوایی دارد به صفای اعتدال موصوف. در هر طرفی چشمه ساری چون عین الحیوة جان افزای، و در هر قدمی جویباری چون حوض کوثر جان بخش. مرغزارهای او از سبزه و ریاحین چون پر طاوس و رخسار تدر و منقش، و شکوفه های گلزار او چون چراغهای آسمان و رخسار بهشتیان تابناک. اشجار او بر اطراف انهار صف زده، و دوحه ساج در جو هوا سرکشیده. اصناف حیوانات چون پیل و جاموس و خنزیر در اطراف و اکناف آن کوه و دشت پراکنده، و مرغان خوش آواز از هر جانبی به پرواز در آمده.

ملک پرسید که صورت و اخلاق و سیرت عنقا چگونه است؟

### صفت عنقا

طوطی گفت جثتی دارد بزرگ، و طیرانی شدید، و سری بزرگ، و منقاری دارد چنانک گویی معولی است از حدید، و مخالب تیز و مقوس، و



بالهایی چنانکه بادبان کشتی است، و دنیوی تمام فرو هشته، و به گاه [۶۹] الف] طیران از خفقان جناح او چنان تموج در هوا افتد که کوهها را در لرزه افکند، و به گاه صید پیل و جاموس را از روی زمین بر باید.

ملک پرسید که سیرت او چیست؟

طوطی گفت سیرتی دارد به غایت پسندیده، چنانکه تقریر آن در محل خویش کرده شود.

## فصل چهاردهم

### در بیان پرسیدن ملک جن ضرر را

چون سؤال و جواب ملک با طوطی بدینجا انجامید درین میان آواز نغمه‌ای لطیف و صوتی حزین و ترنمی روح افزای از سوراخ دیواری که در آن نزدیکی بود به گوش ملک آمد. چون نگاه کرد دید ضرر را که ایستاده بود و هر دو بال را بر هم می‌مالید به حرکتی خفیف سریع، و از آن نغمه لذت دید و لایز پیدا می‌شد. چنانکه گویی وتر زیر را کسی حرکت می‌دهد.

پرسید از تو که کیستی؟

جواب داد که من زعیم هوامم.

ملک گفت تو را که فرستاده است؟

گفت پادشاه هوام.

گفت پادشاه هوام چه کس است؟

جواب داد که ثعبان.

ملک پرسید که او در کدام بلاد متوطن است؟

گفت بر سر کوههای شامخ به غایت مرتفع که از کره نسیم بلندتر است، و به کره زمهریر متصل. چنانکه سحاب و غیم بدانجا نمی‌رسد، و باران هرگز در وی نمی‌بارد، و نبات نمی‌روید، و حیوانات از [۶۹ب] سختی سرما در آنجا مقام نمی‌توانند کرد.

ملک پرسید که اعوان و جنود او چه کسانند؟

گفت جمیع ماران و کژدمان.

ملک گفت جنود و اعوان او کجا می باشند؟

گفت در زمین پراکنده اند و ایشان امتی اند که عدد ایشان را خدای داند.  
ملک پرسید که ثعبان را چه افتاده است که از میان لشکر خویش به در

آمده است، و چنان مکانی بلند اختیار کرده؟

صُرُصُر گفت ایزد تعالی در میان هر دو فک او زهری چنان گرم آفریده  
است که شدت زبانه و حرارت لهیب آن بیم است که جسم او را بسوزاند، و  
او بدین جهت بدان مقام متوطن شده است تا به خنکی زمهریر استرواحی  
می کند و استراحتی می یابد.

ملک گفت ما را از کیفیت صورت و اخلاق و سیرت او خبر کن.

صُرُصُر گفت صورت و اخلاق و سیرت او همچو صورت و اخلاق و  
سیرت تنین است.

ملک گفت درین جمع که باشد که از صورت و اخلاق تنین با خبر  
باشد تا ما را از آن اعلام دهد؟

صُرُصُر گفت زعیم حیوانات آبی از کیفیت حال و صورت او با خبر  
بود.

ملک گفت زعیم حیوانات آبی کدام است؟

گفت آنکه بر آن چوب نشسته است.

ملک نگاه کرد دید غوک را که در ساحل بحر بر چوبی نشسته و به  
اصوات بلند تسبیح و تکبیر و تمجید می خواند و باری [۷۰ الف] تعالی را  
به پاکی یاد می کند.

ملک از وی پرسید که تو کیستی؟

غوک گفت که من زعیم حیوانات آبی ام.

ملک گفت ترا که فرستاده است؟

غوک گفت که ملک ما مرا به رسالت فرستاده است.

ملک بیراست پرسید که ملک شما چه کس است؟

غوک گفت تنین.

ملک گفت از شهرها به کدام مقام متوطن است؟  
 غوک گفت مقام او قعر دریاست، در آنجا که منشأ امواج متلاطم و  
 سحاب متراکم است.

ملک پرسید که جنود و اعوان او چه کسان اند؟  
 غوک گفت نهنگ و کوسج و دلفین و سرطان و اصناف حیوانات بحری  
 که عدد آن را جز باری تعالی نداند.  
 ملک گفت ما را از کیفیت صورت و اخلاق و سیرت او اعلام کن.

### [صفت تنین]

ضفدع گفت حیوانی است با خلقتی عظیم، و صورتی عجیب، و  
 قامتی دراز، و جثتی عریض، و منظری هایل، و مخبری سهمناک. چنانکه  
 جمیع حیوانات بحر از شدت قوت و عظمت صورت او بترسند. و هرچگاه  
 حرکت کند از سرعت سباحت او دریا در موج آید. و سری دارد به غایت  
 بزرگ، و چشمهایی براق، و دهانی فراخ، و شکمی بزرگ، و دندانهای  
 بسیار<sup>۱</sup>. و هر روز چندانی از حیوانات بحر را فرو برد که عدد آن خدای داند.  
 و هر چه وقت که شکم او پر شود بر خود پیچد و به کون بنشیند و میان  
 خویش را از آب به در آرد و در هوا [۷۰ب] بلند گرداند بر مثال قوس قزح و  
 از حرارت آفتاب راحت یابد از برای هضم چیزها که خورده باشد. و بسا که  
 در آن حال سکری بر وی عارض شود، و ابر در زیر او در آید و او را برگیرد و  
 در بریّه اندازد و او هلاک گردد، و سباع مدتی مدید از جیفه او بخورند. و  
 بسا که سحاب او را برگیرد و بدان طرف اندازد که سد سکندر است، و آنجا  
 امتی باشند از بنی آدم که ایشان را یا جوج و مأجوج خوانند. جیفه او را  
 بخورند، و آن قومی باشند در صورت آدمی. اما نفوس ایشان همچو نفوس  
 سباع باشند که تدبیر سیاست و بیع و تجارت و صنایع و حرث و زرع

۱. اصل: «و شکمی بزرگ و دندانهای بسیار» دو بار کتابت شده.

ندانند. بل که همچو سباع و وحوش صید کنند و دایم به نهب و غارت یکدیگر مشغول باشند و یکدیگر را بخورند. و این تئین که پادشاه حیوانات بحر است چنان است که جمیع حیوانات بحر ازو بترسند، و او از هیچ نترسد الا از دابۀ خرد جثت همچو جرجیس که او را بگزد، و او را بدان بطش و قوت بر وی قدرتی نباشد و از وی احتراز ممکن نگردد. و هر چه وقت که او را بگزد زهر او در وی اثر کند و او بمیرد و حیوانات بر وی گرد آیند و او را بخورند و روزگاری در آن عیش بوند و غذای ایشان از جیفۀ او بود و از موت وی همه را خصب و رفاهیت حاصل آید.

همچنانکه سباع کبار مدتی از صغار [۷۱ الف] خویش را بخورند و چون بمیرند باز صغار مدتی دراز جیفه‌های آن سباع کبار را بخورند. همچنانکه بنجشگ و خطاف و مور و ملخ و پشه و کرمان را بخورند و چون بمیرند کرم و پشه و مور و ملخ باز ایشان را بخورند. و همچنین حکم باز و شاهین و چرخ و عقاب همین است که سالهای دراز صید کنند و عاقبت بمیرند و حیوانات صغیر ایشان را بخورند. و سیرت و روش بنی آدم نیز برین منوال است که زمانی دراز گوشت مرغ و بره و بزغالۀ و گاو و گوسپند بخورند و چون بمیرند باز غذای کرم و مور و مگس گردند.

و همچنین گاهی بزرگان کوچکان را می‌خورند، و گاهی کوچکان بزرگان را می‌خورند. و ازین جهت است که بعضی از حکمای بنی آدم که به علم طب منسوب اند می‌گویند فساد چیزی صلاح چیزی دیگر می‌گردد. و قال سبحانه و تعالی: «و تلک الایام نداولها بین الناس».

و چون غوک سخن را بدینجا رسانید گفت ایها الملک! می‌شنویم که این جماعت از بنی آدم آمده‌اند و در گمان ایشان آن است که ایشان مالک حیوانات اند و حیوانات مملوک ایشان اند و هیچ کس از ایشان ذکر این تصاریف احوال نمی‌کنند و به دیده عبرت در احوال عالم نمی‌نگرند و هیچ در خاطر نمی‌آرند که ایشان [۷۱ ب] گاهی حیوانات را می‌خورند و گاهی حیوانات ایشان را می‌خورند. و چون حال برین جملت بود «چه جای دهل

زنان بی سامان است»، و گفته‌اند: «الامور بخواتیمها.»  
 بعد از آن ضفدع گفت ایها الملک! بدان که چون تنین از دعوی آدمیان  
 خبر یافت که خویشتن را مالک حیوانات می‌گویند و حیوانات را عبید  
 خویشتن می‌دانند در تعجب ماند و از زور و بهتان ایشان بر خود پیچید و  
 گفت این آدمیان چه جاهل و مکابره‌کننده‌اند که اعجاب نفس خویش  
 ایشان را به طغیان کشیده است. و در عقل ایشان چگونه در می‌خورد که  
 سباع و وحوش و جوارح و ثعابین و تماسیح و کواسج بنده ایشان باشند و  
 همه را از جهت ایشان آفریده است. هیچ فکرت نمی‌کنند که اگر سباع از  
 بیشه‌ها به در آیند، و جوارح از بالا قصد کنند<sup>۱</sup>، و ثعابین از رئوس جبال  
 روی به ایشان آرند، و تماسیح و ثعابین از دریا به هلاک ایشان کوشند و به  
 یکبار حمله کنند یکی را از ایشان زنده نگذراند. و اگر در شهرهای ایشان  
 در آیند و با ایشان مخالطت کنند زندگانی برایشان مکدر شود و عیش  
 منغص گردد. عجب که هیچ ازین نعمت حق یاد نمی‌آرند که حق تعالی این  
 قوم را از ایشان دور داشت، و ضرر این جماعت را از بلاد و شهرهای ایشان  
 منقطع گردانید. بل که ایشان را زیون بودن آن حیوانات مسکین [۷۲ الف] که  
 در دست ایشان اسیر افتاده‌اند مغرور گردانیدست تا چنین سخنی به ناحق  
 و دعوی بی‌برهان بر زبان می‌آرند و به معانده و مکابره پیش می‌آیند.

۱. از «که اگر» در سطر قبل تا اینجا در نسخه با علامت «لا»، «الی» مکرر نوشته شده است.



## فصل پانزدهم

### در بیان سبب کثرت پادشاهان آدمیان

ملک چون این کلمات از غوک بشنود روی به جماعت آدمیان آورد و گفت همه مقالات غوک را شنودید پند گیرید و در کار خویش اندیشه کنید. بعد ازین از آدمیان سؤال کرد که پادشاه شما کیست؟ گفتند ما را پادشاهان بسیارند.

ملک پرسید که دیار و مقام ایشان کجاست؟ گفتند شهرهای ایشان پراکنده است، و هر کسی از ایشان را رعیتی و لشکری جداگانه است.

ملک پرسید که سبب چیست که هر جنس از حیوانات را با وجود کثرت پادشاه یکی است و شمارا با همه قلت عدد پادشاهان بسیارند؟ یکی از زعمای آدمیان که از بلاد عراق بود گفت علت کثرت پادشاهان بنی آدم آن است که احوال ایشان مشتمل است بر فنون تصاریف و کثرت اختلاف احوال و بسیاری انواع مرادات، به خلاف سایر حیوانات که حال ایشان بر یکی نمط است. بل که پادشاهان حیوانات را ثبوت پادشاهی از جهت اسم است و جثت کبیر و شدت قوت. و حکم پادشاهی آدمیان نه ازین قبیل است.<sup>۱</sup> بل که پادشاه آدمیان شاید که به جثت خردتر بود [۷۲ب]

---

۱. «بل که پادشاه آدمیان نه ازین قبل است» مکرر نوشته شده.



و از روی بنیت لطیف تر از همه باشد. زیرا که آدمیان از پادشاه حسن سیاست و صفت معدلت و مراعات رعیت طلبند و تفقد احوال جنود و محافظت ترتیب مراتب خلق را اعتبار کنند. و پادشاهان بنی آدم در کارهای مشکل از جنود و اعوان استعانت طلبند و رعایای ایشان را مراتب متفاوت و طبقات پراکنده است.

چنانکه بعضی از ایشان اصحاب سلاح باشند که ملک به معاونت ایشان خوارج و لصوص و قطاع الطریق را قهر کند و اهل فساد را نیست گرداند. و بعضی از ایشان وزرا و کتاب و عمال و اصحاب دو اوین باشند که استیفاء اموال خراج کنند و حساب دخل و خرج خزینه را نگاه دارند. و بعضی از ایشان دهاقین و ارباب حرث و نسل باشند که عمارت بلاد و قوام امر معاش همیشه بدان متعلق بود.

و بعضی از ایشان علما و فقها باشند که قوام دین و احکام شریعت به وجود ایشان باز بسته بود که پادشاهان را از دین و شریعتی چاره نبود که رعیت را بدان قانون سیاست کنند و تدبیر امور ایشان را بر وفق حکمت نگاه دارند.

و بعضی از ایشان جماعت تجار و ارباب صنایع و اصحاب حرف باشند که استقامت عیش و طلب حیات ایشان به معاونت یکدیگر متعلق بود. و بعضی از ایشان خدم و غلمان و جواری و حجاب و وکیلان خزاین و رسل و اصحاب اجبار و ندما باشند [۷۳ الف] که بعضی از تدبیرات ملکی بدیشان متعلق بود و پادشاه را از تفقد احوال ایشان چاره نباشد.

و حفظ این مراتب و رعایت ترتیب این قانون، بنی آدم را به پادشاهان بسیار محتاج گردانیدست، و هر شهری و قریه ای را به ملکی علی حده نیازمند کرده. زیرا که بسیط زمین هفت اقلیم است، و در هر اقلیم شهرهای بسیار است، و در هر شهری چندین هزار خلق اند که عدد آن را خدای داند، و هر قومی را زبانی مخصوص و مذاهب و اعمال و مآرب معین به خلاف دیگری.

پس ازین جهت حکمت الهی و عنایت ربانی اقتضاء آن کرد که ملوک بنی آدم بسیار باشند. و ایشان در زمین خلیفگان خدایند که محافظت نظام مراتب خلق می کنند، و طریق انصاف و معدلت را میان خلق نگاه می دارند، و اقتدا و تقبّل به اوامر و نواهی پادشاه علی الاطلاق می کنند، و در تدبیر سیاست خویش تشبّه به تدبیر و سیاست حق تعالی می کنند که مدبّر خلق است، از اعلی علیین تا اسفل السافلین. لایسأل عمّا یفعل و هم یسألون. اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم علیین.



## فصل شانزدهم

### در سؤال و جواب ملک جن با امیر نحل

چون زعیم انسی سؤال ملک را جواب گفت و تقریر سخن را به آخر رسانید ملک روی سوی حیوانات کرد. آوازی لطیف و نغمه‌ای حزین به گوش او رسید. [۷۳ ب] چون نگاه کرد دید یعسوب را که امیر نحل است در هوا ایستاده و هر دو بال خویش را در حرکت آورده و آوازی از وی می‌آمد که گویی اوتار زیر را حرکت می‌دهند و به آن آواز خدای را - تبارک و تعالی - تسبیح و تهلیل و تقدیس می‌گفت:

ملک از وی پرسید که تو کیستی؟

[یعسوب] جواب داد که من زعیم و امیر حرشاتم.

ملک گفت تو چرا به نفس خویش آمدی و همچو طوایف دیگر رسولی نفرستادی.

یعسوب گفت از غایت شفقت و رأفت که در باب رعیت مبذول می‌دارم نمی‌خواهم که گرد مکره‌هی بر دامن وقت کسی نشیند.

ملک گفت چگونه است که تو بدین خصلت محمود از سایر طوایف مخصوص شدی.

یعسوب گفت که به محض عنایت باری تعالی و انعام عظیم و احسان جزیل و مواهب لطیف که در حق من ارزانی داشته است.

ملک گفت این معانی را بیانی شافی و تقریری به تفصیل فرمای تا به

گوش هوش شنوده آید و فوایدی ازین لطایف بر صحیفه خاطر نوشته شود. یعسوب گفت ایزد تعالی نعمت ملک و نبوت را در خاندان ما به طریق ارث مبذول داشت و از سایر طوایف این دو صفت را بدان [ن] مخصوص گردانید. یعنی چنانکه این دو نعمت از آباء و اجداد به ما رسید تا دامن قیامت از ما به فرزندان ما برسد، و این دو نعمت جزیل عظیم که ما را به طریق میراث ارزانی داشته است مخصوص است به ما که هیچ از آدمیان و پریان و سایر [۷۴ الف] حیوانات را در آن مشارکت نیست.

و یکی از آن جمله الطاف که باری تعالی در حق ما ارزانی داشته است آن است که ما را به الهام و علم دقت صنایع مشرف کرده است، و ذخایر و مکاسب ما را شراب شیرین لذیذ لطیف گردانیده و سبب شفاء جهانیان ساخته. و مثال عنایت و الطاف که در حق ما فرموده در قرآن مجید ذکر کرده که «و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و مما یعرشون، ثم کلی من کل الثمرات، فاسلکی سبل ربک ذللاً ینخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس.»

و یکی از آن احسان که در حق ما مبذول داشته آن است که صورت و هیكل و اخلاق جمیل و حسن سیرت و تصاریف امور ما را عبرت اولوالالباب و آیت اولوالابصار گردانیده است. چنانکه جسد ما را سه مفاصل ساخته است، و در میان جسد ما مربعی مکعب ترکیب کرده، و مؤخر جسد را مخروطی معوج گردانیده. و سری مدور مبسوط آفریده، و چهار پای و دو دست در میان بدن ترکیب کرده، و مقادیری متناسب همچو اضلاع شکل مسدّس که از دایره خیزد ترتیب داده تا قیام و قعود و نهوض آسان دست دهد، و تقریر اساس [۷۴ ب] خانه به سهولت میسر شود.

و بنای خانه بر مفاصل مسدّسات مکتشفات می کنیم تا هوا در نیاید که مضرت به اولاد ما رساند و شرابی را که قوت و ذخیره ماست فاسد گرداند. و دو دست و چهار پای داد تا اوراق و زهر نبات و رطوبات دهنیه آن را به خانه خود می کشیم و از حریر منسوج هر یک از ما را دو بال داده که بدان در جوّ هوا طیران می کنیم.

و مؤخر ما را مخروط مجوف پر از هوا آفریده تا موازی ثقل سر ما بود در

وقت پریدن. و نیشی نیز در وی تعبیه کرده تا سلاح ما بود و اعدا را بدان تخویف کنیم.

و گردنی خفیف لَین بخشیده تا به هر کدام طرف که التفات کنیم از چپ و راست آسان بود.

و سرما را مدور آفریده و در پیشانی ما دو چشم براق نهاده همچو آینه تا مبصرات را بدان ادراک می کنیم از الوان و اشکال.

و بر سرما دو موی لطیف به در آوردست مانند تاج تا بدان احساس مملوسات<sup>۱</sup> می کنیم از لین و خشونت و رخاوت و صلابت و رطوبت و یبوست.

و دو منخر دادست تا تنسّم روایح طیّبه می کنیم. و دهانی گشاده ارزانی داشته و در وی قوّت ذوق تعبیه کرده از برای شناختن طعم مأكولات و مشروبات.

و دو شفرتین داده از برای تناول اثمار اشجار و اوراق و ازهار و انوار. و در جوف ما قوّت جاذبه و ماسکه و هاضمه و طباخه [۷۵ الف و] منضجه آفریده تا آن رطوبات را غسل شیرین بالذت و شرابی صافی بی کدورت گرداند تا غذای ما و اولاد ما گردد و ذخیره روزهای زمستان ما باشد. چنانکه حیوانات را در پستان قوّت هاضمه نهادست تا خون را شیر گرداند. چنانکه در قرآن کریم فرموده است: «لبناً خالصاً سائغاً للشاربین.»

و من به شکرانه این انواع الطاف و اصناف نعم شب و روز به کثرت ذکر و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و تحمید مشغولم، و در حسن مراعات احوال رعیت و جنود و اعوان و اولاد به اقصی الوسع می کوشم که من به نسبت ایشان به منزله سرم از تن و ایشان به منزلت اعضا از جسد، که قوام هر یکی به دیگری متعلق است و صلاح هر یک به صلاح دیگری محتاج. لاجرم ازین جهت طریق حسن اشفاق می سپرم و در امور خطیر خود را فدای وقت ایشان می گردانم. و آمدن من به رسالت و نیابت ایشان بنا برین معانی است که تقریر کرده شد.

چون یعسوب از کلام خویش فارغ شد ملک جن گفت بارک الله فیک! چه خطیبی فصیح، و حکیمی دانا، و صاحب سیاستی ستوده، و ملکی فاضل، و بنده ای عارف که تویی به مواهب پروردگار تعالی و تقدس. بعد از آن از یعسوب پرسید که در کدام بلاد متوطن می باشی؟

یعسوب گفت مقام ما [۷۵ب] سرهای کوه و بالای تلها و میان درختان و بیشه ها می بود، و بعضی از ما مجاور بنی آدم می باشند و در منازل و دیار ایشان مقام می کنند.

ملک پرسید که در میان ایشان چگونه معیشت می کنند و از دست جفای ایشان چگونه سلامت می یابند؟

یعسوب گفت هر وقت که از بلاد ایشان دور می رویم به سلامت تر و ایمن تر می باشیم. اما اوقات می باشد که ایشان به طلب ما می آیند، و چون بر ما ظفر می یابند خان و مان ما را خراب می کنند. و اگر اولاد و ذریّات ما در آن هلاک می شوند اندیشه نمی کنند و مکاسب و ذخایر ما را در تصرف می آرند و می برند و چیزی از برای نفقه ما می گذارند.

ملک گفت برین بلا چگونه صبر می کنید و با چنین جفایی که می بینید چگونه با ایشان می سازید؟

یعسوب گفت گاه صبری به اضطرار می کنیم و گاه به رضا و تسلیم به سر می بریم که اگر می گریزیم و از مقاربت ایشان مجانبت و مباحثت اختیار می کنیم به دنبال ما می آیند و<sup>۱</sup> طریق صلح و مصالحه پیش می گیرند و ما را به انواع حیل راضی می گردانند و به اصوات دف و طبل و نای و هدایای مزخرفه از دبس و لبن<sup>۲</sup> خشم ما را تسکین می کنند، و چون حریت در طبع ما مرکوز است و سینه های ما از بغض و حقد سالم است آشتی کردن و مراجعت نمودن را [۷۶الف] صواب می بینیم، و با این همه از ما راضی نیستند و این زمان آمده اند و به زور و بهتان بی حجت و برهان دعوی مالکیت خویش و مملوکیت ما می کنند.

۱. اصل: به طریق

۲. اصل: بی نقطه است. در متن عربی چاپ هند (۱۹۷:۲) الدبس و التمرست. شاید «تمر» «لبن» خوانده و نقل شده است.

## فصل هفدهم

### در بیان حسن طاعت جنیان پادشاهان خویش را

چون یعسوب سخن خویش را تمام کرد از ملک جن پرسید که می‌خواهم که بدانم که حسن طاعت جنیان در باب پادشاهان ایشان به چه غایت است و چگونه است؟

ملک گفت حسن طاعت و انقیاد پادشاهان آن چنانکه در میان جن است در میان هیچ طایفه ازین طوایف نباشد.

یعسوب گفت اگر ملک از راه تفضل شمه‌ای ازین معنی را تقریر فرماید مستفیدان را از مکارم اخلاق و سیرت ستوده‌اش استظهاری حاصل آید.

ملک گفت بدان که در میان جنیان اخیار و اشرار، و مؤمنان و کفار، و ابرار و فجارند همچنانکه در میان آدمیان، و لکن حسن طاعت پادشاهان چنانکه در میان ایشان است به وصف راست نیاید و در طبع بنی آدم ننگند. زیرا که طاعت و انقیاد ایشان مر پادشاهان را همچو طاعت کواکب است نیز اعظم را، به جهت آنکه آفتاب همچو پادشاه است و باقی ستارگان همچو لشکر و رعیت که مربوطاند به فلک آفتاب، و هر یک از ایشان سیر می‌کنند به سیر خویش در استقامت و رجوع و وقوف و اتصالات و انصرافات به حسابی که هرگز از آن تجاوز نکنند، و از رسوم و حدودی که دارند در نگذرند، و به هیچ وجهی [۷۶ب] در طلوع و غروب و تشریق و تغریب معصیت و خلاف جایز نشمرند.



يعسوب سؤال کرد که کواکب را حسن طاعت پادشاه و انقیاد و ترتیب و نظام از کجا حاصل شد؟

ملک گفت از ملایکه که جنود رب العالمین اند.

يعسوب گفت حسن طاعت ملایکه رب العالمین را چگونه باشد؟

ملک گفت فهم این معانی به زیادتی بیان محتاج است.

[يعسوب گفت...]<sup>۱</sup>

ملک گفت ای حکیم نمی بینی که حواس پنجگانه در ادراک محسوسات و رسانیدن خبر مد رکات به نفس ناطقه محتاج امر و نهی و وعد و وعید نیستند بل که هر چگاه نفس ناطقه قصد دانستن محسوسی کند حسنی که مدرک آن است در حال آن را درک کند و به نفس ناطقه رساند بی زمانی و تأخیری و ابطائی. و طاعت ملایکه مررب العالمین را که رئیس همه رؤسا، و پادشاه همه پادشاهان، و احکم همه حاکمان، و خالق همه چیزها، و ارحم همه رحمت کنندگان است - تعالی و تقدس - به همین مشابه است که «لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون».

و باز فجار و کفار و فساق جنیان را حسن طاعت رؤسا و انقیاد ملوک بهتر و زیادت تر از اشرار انس و فساق و فجار ایشان است، و یک دلیل بدین معنی حسن طاعت مرده جن است سلیمان بن داود را - علیه السلم - که چون حق ایشان را مسخر او گردانید به هر کار سخت که ایشان را تکلیف می کرد به امتثال و انقیاد پیش می آمدند و آن را به اتمام می رسانیدند از محارِب و تماثیل و قدور راسیات.

و دلیل دیگر آن است که معلوم بعضی از اذهان باشد [۷۷ الف] که در بیابانها و مفاوز و فلوات سفر می کنند. چون به وادی فرود آیند که از قصد جنیان بترسند یا آواز ایشان بشنوند و فرع بر ایشان غالب شود، در حال که به ملوک و رؤسای ایشان استعادت کنند ترک او بگیرند و دیگر بدو تعرض نرسانند.

و دلیل دیگر بر حسن طاعت و سرعت اجابت جنیان آن است که نفری از جن چون دعوت نبوی و قراءت قرآن از محمد رسول الله بشنود اجابت کرد و به قوم خویش بازگشت و منذر ایشان شد. چنانکه قصه ایشان در قرآن مذکور است. به خلاف طبعهای آدمیان که بر ضد این معانی است که ذکر کرده شد. زیرا که طاعت ایشان رؤسا و ملوک را از قبیل خداع و نفاق و غرور و طلب عوض است از کرامات و ارزاق و بذل و احسان، که اگر آنچه مطلوب ایشان است در عوض خدمت و طاعت مشاهده نکنند به معصیت و خلاف و عداوت و خروج و حرب و قتل و فساد بیرون آیند. تا به جایی که با انبیا و رسل پروردگار به همین گونه معامله پیش آیند. چنانکه دعوت ایشان را انکار کنند و از سر جحود و مکابره کردن ننهند و گاهی از روی عناد معجزات طلبند و گاهی از سر نفاق و ارتیاب و دغل اجابت کنند. و این همه از غلط طبعها و عسر قبول و سوء عادات و سیئات اعمال و تراکم [۷۷ب] جهالات و عماء قلوب ایشان است و با این همه بسنده نکنند و گمان برند که ایشان ارباب اند و دیگران عبید ایشان.

چون جماعت آدمیان طول مخاطبه ملک را با یعسوب که پادشاه حرشات است مشاهده کردند تعجب نمودند و گفتند این قرب و کرامت که ملک او را ارزانی داشت با هیچ یک از طوایف دیگر مبذول نداشته است. یکی از حکمای جن بانگ بر آدمیان زد و گفت انکار مکنید و چندین تعجب منماید که اگر چه یعسوب جثت صغیر و منظر لطیف و بنیت ضعیف دارد اما به مخبری عظیم و خویی نیکو و نفسی ذکی و نفعی بسیار و ناصیه ای مبارک مخصوص است و به دقت صنعت و متانت حکمت منسوب، و از روی مرتبه و منزلت رئیس حرشات و خطیب و ملک ایشان است و هر آینه پادشاهان را با پادشاهان از جهت نسبت پادشاهی مخاطبات و محاورات بود، و اگر چه در صورت مخالف یکدیگر باشند. زینهار که کسی را در گمان نیاید که ملک عادل حکیم در حکومت به یکی از طوایف میل کند و به سبب نسبتی یا مشاکله طبیعی یا علتی از علتها طرفی را به

ناحق رجحان دهد.

\*\*\*

چون زعیم جنی از سخن فارغ شد ملک روی به آدمیان کرد و گفت ای ابناء آدم شکایتی که حیوانات از جور و بیدادی [۷۸ الف] شما کردند شنوید و ما نیز دعوی شما که بر بندگی و عبودیت ایشان کردید و جحود و انکار ایشان را شنودیم و حجتی که بر دعوی خویش ایراد کردید و منع دلیلی که ایشان کردند همه را استماع کردیم، اگر شما را غیر این حجتها که دیروز بیان کردید دلیل و برهانی دیگر هست تقریر کنید.

زعیمی رومی در سخن آمد و گفت:

### خطبه حکیم رومی

حمد و ثنا خدایی را که موصوف است به جود و احسان و ملهم آدمیان است به صفت علم و بیان، و شناساکننده ایشان است به تصاریف دهور و تقلب ازمان، و ایشان را تصرف داد بر معادن و نبات و حیوان. و بعد از ادای تحمید گفت: ایها الملک! ما را خصالی و مناقبی است که همه دلیل اند بر آنکه دعوی ما بر حق است و ایشان مملوک و عبید مانند.

ملک پرسید که کدام است آن خصال؟

رومی گفت کثرت علوم، و فنون معرفت، و دقت تمییز، و جودت فکر و رویت، و حسن تدبیر و سیاست، و عجایب تصرفات در مصالح معاش، و معاونت کردن یکدیگر در صناعات و تجارات و حرفه‌ها و کارهای دینی و دنیاوی. و این همه فضایل که تقریر کرده شد دلیل است بر مالکیت ما و مملوکیت ایشان.

چون سخن رومی تمام شد ملک روی به جماعت حیوانات آورد و گفت شما [۷۸ ب] در آنچه رومی گوید چه می گوید و استدلالی که بر دعوی ربوبیت می کند چه جواب می گوید؟

جماعت حیوانات ساعتی سر در پیش انداختند و از گفتار انسی و

انواع فضایل که ایزد تعالی ایشان را ارزانی داشته است اندیشه مند گشتند.  
در این میان امیر نحل برخواست و گفت:

### خطبه امیر نحل

حمد و ثنا مر خدایی را که کمال کرمش مخلوقات را خلعت هستی پوشانید، و سحاب عنایتش بساط زمین را به سبزه و ریاحین بیاراست، و سماط ارزاق را برای جمیع آفرینش بگسترانید، و ما را در مساء و صباح و غدو و رواح توفیق صلوات و تحیات کرامت کرد، حیث قال: «وان من شی الا یسبح بحمده ولكن لایفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً»  
چون یعسوب از تحمید باری تعالی فارغ شد گفت ای ملک عادل حکیم! این آدمی گمان می برد که علوم و معارف و فکر و رویت و تدبیر سیاست بدیشان مخصوص است و خصوصیت این معانی دلیل مدعای ایشان می شود. و هیچ نمی داند که آنچه باری تعالی به ما داده است از تصاریف احوال و تعاون بعضی از ما مر بعضی را در اصلاح معیشت و بدایع دقایق و صنوف علوم و فهم و معرفت و تمیز و فکر و رویت و سیاست، لطیفت و دقیقتر از آن است که ایشان را داده است. و یکی از آن جمله کیفیت احوال نحل است که چگونه اجتماع می کنند و قریه می سازند و یکی را به ریاست می گیرند. [۷۹ الف] و ترتیب جنود و اعوان و رعیت و سیاست ایشان را چگونه ترتیب می دهند، و کیفیت پرداختن منازل و دیه ها و خانه های مسدس، و چگونگی نصب کردن بواب و حجاب، و ترتیب دادن خزاین، و در ایام ولیالی ربیع و تابستان به چراگاه رفتن، و در شبهای ماهتاب جمع آوردن شمع از اوراق نبات و خزینه ساختن از بعضی بیوتات، و استوار کردن سرهای آن چنانکه سرهای خمره ها را به کاغد استوار کنند و چگونگی خفتن ایشان در خانه ها به وقت سرما و هنگام زمستان و از غسل مخزون خرج

آنگاه که زمستان منقضی شود و ایام ربیع باز جهان را جوان گرداند و به گل و ریاحین زینت بخشد و باز ایشان همچو عام اول روی به مرعی نهند. و این همه دقایق و آداب بی تعلیم استادان و تأدیب متعلمان و تلقین آبا و امهات ایشان را حاصل است. بل که این همه از تعالیم باری و وحی و الهام وی - تعالی و تقدس - یافته‌اند. «فتبارک الله احسن الخالقین و احکم الحاکمین و ارحم الراحمین».

### [سخنان امیر نحل درباره نمل]

بعد از آن گفت ایها الملک! اگر این آدمی از حال نمل بداند که در زمین چگونه قریه می‌سازند و در وی منازل و خانه‌ها را به چه شکل ترتیب می‌دهند و دهلیزها و غرفه‌های با طبقها را [۷۹ ب] به چه وجه می‌پردازند و خانه‌ها را چگونه از حبوب و ذخایر به جهت قوت زمستان پر می‌کنند و دانه‌ها را بر غرفه‌های منعطف چگونه پنهان می‌کنند تا آب باران به وی نرسد، و اگر نداوتی بدان رسد چگونه گندم را به دو نیم می‌کنند و جو و باقلا و عدس را چگونه پوست بیرون می‌کنند از بیم آنکه نباید که نیش زند و بدمد، و در ایام ولیالی تابستان چگونه به خانه ساختن و ذخیره نهادن مشغول می‌گردند، و در طلب قوت چگونه روزی به طرف یسار و روزی به جانب یمین می‌روند، و در وقت رفتن و آمدن چگونه قافله می‌شوند، و اگر یکی از ایشان به جانبی رود و چیزی یابد که از حمل آن عاجز بود چگونه از آن پاره‌ای ببرد و بیارد. تا چون یکی از ایشان آن را در دهن او بیند به طلب آن برود، و چگونه دیگران بر طریق او می‌روند و در آوردن آن چیز یکدیگر را معاونت می‌کنند به جدّ و جهد و عنای تمام آن چیز را به منزل خویش می‌کشند. و اگر یکی را ببینند که در کار کاهلی می‌کند و از معاونت اصحاب تقاعد می‌نماید جماعتی بر وی گرد آیند و او را بکشند و بر راه بیندازند تا عبرت دیگران شود.

و اگر این آدمی تفکر کند و به دیده اعتبار در احوال ایشان نظر کند و

بداند که ایشان را نیز علم و فهم و تمییز و معرفت و درایت و تدبیر سیاست است همچنانکه [۸۰ الف] ایشان را، هرگز بدانچه ذکر کرد مفاخرت نکند.

### [سخنان امیر نحل درباره ملخ]

و اگر همچنین آدمیان از حال ملخ اندیشه کنند و بینند که در ایام ربیع که فربه می شوند چگونه زمین نرم می طلبند و چگونه بدانجا فرو می آیند و به پای و مخلب حفره می کنند و دم را در آنجا در می کنند و بیضه می نهند و دفن می کنند و طیران می کنند و مدتی می زیند و بعد از آن از گرما یا سرما می میرند یا مرغان ایشان را می خورند. چون سال دیگر می آید و به اعتدال ربیع جهان خوش می شود از آن بیضه های مدفون همچو دبیب در نشو و نما می آیند و بر روی زمین روان می شوند و گیاه می خورند تا بزرگتر می شوند و پر و بال بر می آرند و همچو سال اول فربه می شوند، و این دأب ایشان است، بتقدیر الله العزیز العلیم.

### [سخنان امیر نحل درباره کرم قز]

و احوال کرم قز نیز همچنین است که چون بر سرهای درخت فربه می شوند از لعاب دهن برگرد خویش خانه می تنند و ایامی معدود در آن می خسبند و چون بیدار می شوند در آن بیضه می نهند و بعد از آن آن را سوراخ می کنند و از آنجا بیرون می آیند و پر و بال بر می آرند و در هوا می پرند تا مرغی ایشان را می خورد، یا از گرمی هوا یا سردی می میرند و آن بیضه ها همچنان در خانه های ایشان محفوظ می بود تا آنگاه که سال بگردد و هوا صفت اعتدال پذیرد و آن بیضه ها صورت حیات قبول کنند و از آن سوراخ همچو دبیب صغار بر اوراق اشجار روان گردند، و چون ایامی معلوم بر آن بگذرد [۸۰ ب] ایشان نیز فربه گردند و همچو عام اول بیضه نهند. و این دأب ایشان است، بتقدیر الله العزیز العلیم.

## [سخنان امیرنحل درباره زنبور]

و اما زنبوران سرخ و زرد و سیاه، ایشان در سقفها و دیوارهای خانه‌ها و شاخه‌های درختان همچو زنبوران انگبین خانه‌ها می‌سازند و بیضه می‌نهند و روز به روز قوت کسب می‌کنند تا مادام که هوا خوش بود. اما چون هوا سرد گردد و زمان متغیّر گردد بعضی به جانب گرمسیرها سفر کنند و بعضی در سوراخها خزند و در خانه‌های گرم از سرما و باد و باران پناه سازند و تمام زمستان در آن موضع باشند. تا آنگاه که سردی زمستان منقضی شود و اعتدال هوای ربیعی حیاتی در ایشان دمدم و ایشان را حشر گرداند تا باز خانه‌ها بنا کنند و به ترتیب بیضه و توالد و تناسل مشغول شوند همچو سال پیش، و این دأب و قاعده ایشان است.

\* \* \*

و همچنین جمیع حیوانات از هوام و غیره بیضه می‌نهند و اولاد و ذریات را تربیت می‌کنند و شفقت و رحمت و رفق و لطف بی‌منت درباب ایشان مبذول می‌دارند و از اولاد برّو مکرمت و مکافات طمع نمی‌دارند. به خلاف آدمیان که از فرزندان نیکویی و خدمت طمع می‌دارند، و در جزاء احسان شکر و سپاس و خدمت می‌طلبند، و هر نیکی را که کرده‌اند هزار منت می‌نهند، و هر چه گاه<sup>۱</sup> که به خلاف مراد ایشان کاری می‌کنند نشانه تیر باران ملامت می‌شوند. و این همه اخلاقی است که نه از قبیل [۸۱ الف] مروّت و کرم و فضل و سخاوت است. و از شیم احرار کرام و از سیرت ابرار عظام دور است. و اگر آدمیان درین معانی فکرت کنند دانند که ایشان از سیرت مروّت بی‌نصیب‌اند و افتخار و مباهات ایشان نه در محل خویش است.

و بعد ازین گفت: حال مگس و پشه و کرم و هر چه ابناء جنس ایشان است به خانه ساختن و بیضه نهادن و زادن و پرورش اولاد حاجت ندارند

۱. چند بار پیش ازین «هرچگاه» نوشته‌ام و این بار جداگانه.

بل که مستریح و مرفه می‌زیند و از مقاسات و شدایدی که دیگران در طلب ادخار می‌بینند آسوده می‌باشند. تا آنگاه که زمان متغیر می‌شود و لشکر سرما بر جهان تاختن می‌آرد و باد خزان جوانان شاخسار را از جامه زرینت عریان می‌سازد همه تسلیم حوادث و نواب می‌شوند و تن به مرگ می‌نهند به علم یقینی که به معاد می‌دارند. تا سال دیگر که به امر حق تعالی و تقدیر برانگیخته می‌شوند. و همچو آدمیان به انکار پیش نمی‌آیند و نمی‌گویند: «اَنَا لَمْرُدٌ وَدُونَ فِی الْحَافِرَةِ، اِذَا كُنَّا عِظًا مَانُخْرَةً، قَالُوا تِلْكَ اِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ.»

چون یعسوب این فصل را بپرداخت گفت ایها الملک! اگر آن تصاریف احوال حیوانات چنانکه من تقریر کردم این آدمی بداند و معلوم او شود که حیوانات را علم و معرفت و فهم و تمییز و صناعت هست که از عنایت باری تعالی یافته‌اند دیگر بر ما افتخار نکند و نگوید که ایشان مالک و ارباب‌اند و حیوانات عبید ایشان.

و چون زعیم زنبوران نحل از کلام خویش فارغ شد ملک پریان گفت بارک الله فیک! و فصاحت و بلاغت و خطاب و حکمت او را تحسینها و آفرینها واجب دید، و روی به جماعت آدمیان آورد و گفت جواب ایشان شنودید و کلام ایشان را فهم کردید؟ اگر بجز ازین دلایل که تقریر کردند حجتی دیگر دارید بیان کنید.

### [خطبه مرد اعرابی]

در حال از میان آدمیان مردی اعرابی برخاست و گفت بلی که ما را خصالی و مناقبی هست که دلالت می‌کند بر آنکه ما اربابیم و ایشان عبیدند. ملک گفت تقریر کن تا بشنویم.

اعرابی گفت خوشی معیشت و مأكولات و مشروبات طیبه که عدد آن را جز خدای تعالی نداند به ما مخصوص است و ایشان را در آن هیچ شرکت نیست، و دیگر آنکه طعام ما مغز چیزهاست و از آن حیوانات پوست آن مغز، و بعد از آن انواع اخبار از رغیف و قرص و رقاق و کعک و فرانی و



انواع حلاوات از فالودج<sup>۱</sup> و قطایف و لوزینه و جز آن که تفصیل آن به تطویل می کشد، و از اشربه خمر و نبیذ و فقاق و سکنجبین و جلاب، و از مغزها هر چه لطیفتر است و لذیذتر، و از الوان طبخ چندانی که ذکر آن از حیّز تقریر خارج است. و حرمان حیوانات ازین همه انواع دلیل است بر آنکه ایشان عبیدند و از قبیل اشقیانند [۸۲ الف]. و آنچه تقریر کرده شد از لذت عیش و رفاهیت وقت نصیب ارباب نعم و حصه احرار کرام است. اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم.

### [سخنان هزارستان]

چون اعرابی سخن را به آخر آورد هزارستان بر سر شاخی باریک متحرک نشسته بود بر خاست و مطلع سخن را به حمد و ثنای پروردگار بیاراست و به صوتی دلگشای و فصاحتی جان افزای خطبه ای خواند که تمام جن و انس و زمرة حیوانات در اهتزاز آمدند و از نغمات دلاویز و اصوات شوق انگیز او خیره ماندند. بعد از آن گفت ایها الملک! این آدمی به مأكولات طیب و مشروبات لذیذ نظیف بر ما مفاخرت می کند و نمی داند که آن همه واسطه عقوبات و اسباب شقاوت و عذاب الیم ایشان است. ملک گفت این معنی را که گفתי به تقریر بر ما روشن گردان و در آینه عبارت صورت این معنی را به ما نمای.

هزارستان گفت این جمیع تمتعات و تنعمات که او تقریر می کند در ضبط ایشان نمی آید مگر به کد ابدان، و عنای نفوس، و جهد ارواح، و عرق جبین، و انواع شقاوت و هوان که بیان آن از دفتر شمار بیرون است از رنج زرع، و پرورش زمین، و حفر انهار، و گاو بستن، و ساز دادن دوالیب، و آب دادن زمینها، و حفظ حصاد، و بار کردن، و جمع کردن، و کوفتن، و پاک کردن، و پیمودن، و آسیابردن و آوردن، و خمیر کردن، و تنور ساختن، و نان

پختن، و دیگ و دیگدان برآوردن، و طبق و کوزه و کاسه و دستار خوان [۸۲] ب [ترتیب دادن، و جمع کردن هیزم از درخت و خار و خاشاک و سرقین، و برافروختن آتش، و مقاسات دخان، و مناقشهٔ قصاب، و محاسبهٔ بقال، و جهد و عنا در اکتساب مال، و تعلّم صنایع مُتعبه، و اعمال شاقه، و محاسبات در تجارات، و آمد شد کردن در سفرهای دور به جهت حصول حوایج و امتعه، و جمع کردن اموال و اذخار و احتکار و مقاسات انفاق از جهت بخل. و با این همه اگر جمع مال از قبیل حلال بود و انفاق آن لوجه الله به امید زحمت باز خواست و حساب، و اگر کسب از جهت حرام بود و خرج نه از برای خدای مشقت و بدبختی عذاب و عقاب.

و ما ازین همه محنتها و مشقتها آسوده و به سلامتیم و طعام و غذا و ارزاق ما از نباتات است که از زمین می روید و از امطار سحاب پرورش می یابد، و از انوار و بقول سبز با طراوت و عشب و حشایش لطیف و انواع حبوب پاکیزه که در غلاف سنبله و نباتات است، و از اصناف فوا که و ثمار که به اشکال مختلف و روایح پاکیزه موصوف اند، و از اوراق سبزتر و تازه و ازهار و ریاحین که هر سال از زمین برمی آید بی زحمت اکتساب، و کدّ ابدان، و عنای نفوس، و محنت کشتن، و مشقت آب دادن، و درودن، و آسیا بردن، و آرد کردن، و پختن، و شستن، و این همه علامت احرار کرام است.

و دیگر آنکه غذای ما روز به روز است، و اگر چیزی [۸۳ الف] از قوت فاضل آید بر جای خویش رها کنیم و به خزینه و حفظ و ناطور و حارس و خازن و احتکار به جهت اوقات دیگر محتاج نگردیم، و از خوف دزدان و راهزنان ایمن باشیم، و در اماکن و اوطان بیزحمت در بستن آسوده و مستریح بخشیم، و به بنا کردن قلعه ها و حصارها محتاج نگردیم. و این همه علامت اخیار و احرار کرام است و شما ازین همه بی بهره ایت.

و دیگر آنکه شما را در مقابلهٔ هر لذتی که ذکر می کنید از فنون مأکولات و الوان مشروبات انواع عقوبات و اصناف عذاب است که ما از آن جمله ایمنیم از امراض مختلف، و علت های مزمن و دردهای مهلک و تبهای محترق، همچو: تب غب، و تب نایبه، و مثلثه، و ربیع، و تخمه، و جشاء

حامض، و هیضه، و قولنج، و نفرس، و برسام، و طاعون، و یرقان، و دنبله‌ها، و جذام، و ذات‌الجنب، و برص، و سکتہ، و صرع، و جرب، و خنزیر، و حصبه، و جراحات، و اصناف اورام که در محنت این امراض محتاج می‌شوید به عدات معالجات: از داغ کردن، و حقنه، و حجامت، و فصد، و شرب داروهای مسهل بیمزه با رایحه کریهه، و مقاسات احتما، و ترک شهوات، و انواع محنت که شرح آن مفضی به طویل می‌شود.

و این همه انواع بلا و اصناف عنا به روزگار شما از آن رسنده است [۸۳] ب] که به پروردگار خویش عاصی شده‌اید<sup>۱</sup> و وصیت او را فراموش کرده‌اید<sup>۲</sup>، و آینه وقت ما از زنگ<sup>۳</sup> این همه کدورات مبراست، و مشرب معرفت ما از شوایب ابن همه دُر دیهای محنت صافی. و من هیچ نمی‌دانم که این همه غرور و پندار سروری و مالکیت در طبع شما از کجا افتاده است و به کدام دلیل خویشتن را ارباب و ما را عبید نام کرده‌اید<sup>۴</sup> بجز آنکه در وقاحت و مکابره افراط می‌نمایید و بی‌شرمی و بی‌حقی را از حد می‌گذرانید.

زعیم آدمیان جواب داد که انواع امراض به آدمیان مخصوص نیست؛ بل که حیوانات نیز بدین بلاها مبتلاند.

زعیم طیور گفت امراض حیواناتی را عارض می‌شود که با شما مختلط‌اند و به دست شما اسیر افتاده‌اند، همچو کبوتر و خروس و ماکیان و بهایم و انعامی که ممنوع‌اند از آنکه به رای و تدبیر خویش زینند. به خلاف حیواناتی که به رای و تدبیر خویش می‌زینند صیانت و ریاضت نفس بر قانون معرفت خویش می‌کنند، و در ابتلاء قید اسیری شما نیفتاده‌اند - که عارضه مرض ایشان به طریق ندرت می‌بود. زیرا که اکل و شرب ایشان به قدر حاجت می‌باشد و به مقداری که سورت‌الم جوع ایشان تسکین می‌پذیرد بعد از آن به استراحت و آسایش مشغول می‌گردند و نفس خویش را از افراط حرکت در آفتابهای [۸۴ الف] گرم نگاه می‌دارند، و به شهرهایی که موافق

۱. اصل: شده‌یت

۲. اصل: کرده‌یت

۳. اصل: رنگ

طبع ایشان نیست نمی روند، و از مأكولاتی که ملایم مزاج ایشان نیست نمی خورند.

اما حیواناتی که با شما می باشند همچو سگ و گربه و بهایم و انعام ممنوع اند از آنکه برای خویش تصرفی کنند، و در اوقاتی که طبع ایشان تقاضا کند چیزی خورند. بل که خوردن ایشان بیشتر در وقتی اتفاق افتد که رغبت خوردن ندارند، یا از غایت جوع و عطش زیادت از مقدار حاجت خورند، و چون علف خورند بسته باشند و مجال آنکه زمانی بگردند نداشته باشند، یا در زمانی که مزاجشان آسایش خواهد به رنج خدمت و تعب کار کردن مشغول بوند. و از این جهت رنجوریها بدیشان عارض می شود همچنانکه به شما می شود.

و حکم امراض و علت اوجاع اطفال شما ازین قبیل است که زنان حامله و کنیزکان با شیر ازین مأكولات و مشروبات که بدان مفاخرت می کنید زیادت از مقدار می خورند و در ابدان ایشان اخلاط غلیظ بسیار که مخالف طبع ایشان است جمع می شود و در ابدان اطفال که در شکم مادرند اثر می کند یا در شیری که اطفال می خورند، و این همه سبب امراض و اوجاع و علت های گوناگون می شود از فالج و لقوه و اضطراب بنیت و سماجت صورت و انواع امراض که بدان [۸۴ ب] مبتلا می شوند، و مرگ مفاجا و جان کندن سخت و انواع عذاب که به نفوس شما لاحق می شود از زشتی اعمال و بدی اختیار شما [است] و ما ازین همه در امانیم.

و دیگر اندیشه کن که خوشتر و لذیذتر چیزی که می خورید غسل است که لُعب نحل است و آن نیز از آن شما نیست. بل که از آن زنبوران نحل است و مفاخرت شما را درین هیچ مداخلت نیست. اما خوردن میوه ها و حبوب رطب و یابس میان ما و شما مشترک است.

و نیز پدران ما با پدر بزرگ شما در آن بستان که به سر کوه یاقوت است در خوردن فواکه و ثمار و حبوب شریک بوده اند که بی محنت تعب و عنا و عداوت و حسد و اذخار و حرص و بخل و فزع و غم و حزن تمتع آن همه آسایش می کرده اند. تا آنگاه که آدم و حوا به قول عدو فریفته شدند و ترک

وصیت پروردگار خویش بگفتند و عاصی گشتند، و از چنان آسمان دولت به زمین محنت افتادند و در بیابانی که در وی نه آب بود و نه درخت، و آدم - علیه السّلم - از حوّا جدا افتاده بود و گرسنه و برهنه می گریست و از فقد آن نعمتها ناله و نوحه می کردند تا ایزد تعالی بر ایشان رحمت کرد و به قبول توبه مشرف گردانید و فرشته‌ای را فرستاد تا ایشان را تعلیم زراعت و ترتیب مأكولات و ملبوسات بیاموخت با چندان تعب و جهد و شهاء که طرفی از آن ذکر کرده شد. و از ایشان فرزندان پیامدند [۸۵ الف] و سهل و جبل را فرو گرفتند و جای را بر حیوانات و ساکنان زمین تنگ گردانید، و بعضی از ایشان را اسیر گرفت. تا آنکه مجال گریختن یافت برفت و آنکه در ماند ماند و کار به افتخار و مناظره انجامید.

و اما مفاخرت و مباهاتی که به مجلس لهو و لعب و سرور و عروسیها و لایم و رقص و حکایات و مضاحک و تهنیت و مدح و ثنا و آسوره و خلاخل که ما از آن جمله بی بهره ایم، بدان که در مقابل هر یکی از آن به فنون عقوبت و ضروب مصایب و عذاب و عقاب گرفتار می شوید ما همه از آن به سلامتیم.

یکی از آن جمله که ذکر کردید عروسی است که در مقابل آن ماتم است، و در برابر تهنیت تعزیت، و در برابر الحان و غنا نوحه و صُراخ، و در مقابل ضحک بکا، و در مقابل فرح و سرور غم و حزن، و در مقابل مجالس و ایوان عالیه سجن و قبور مظلم، و در مقابل تاج و خلاخل و آسوره قیود و اغلال و نکال، و در مقابل مدح و ثنا هجو و دشنام - و ما ازین همه بلاها در امانیم و این همه علامات بندگان شقی است.

و اما در مقابل مجالس و ایوانات و منازل شما این فضای هوا و مرغزارهای تر و تازه که بر کنار جویبار و سواحل بحار است، و پریدن بر سردرختان بساتین، و پرواز کردن بر سر کوهها به هر طرف که خواهیم و هر چگونه که خواهیم در بلاد الله [۸۵ ب] الواسعة می گردیم و رزق حلال از الوان حبوب و ثمار و آبهای پاکیزه چشمه سارها می خوریم و به رسن و قره

و دلو و اصلاح و بیع و شرای آن که شما بدان مبتلائیست<sup>۱</sup> محتاج نیستیم، و از تعب نفوس و غموم قلب و هموم ارواح که از ممارست این اسباب شما می بینید بی نیازیم.

و این همه شقاوت و محبت که ذکر کرده شد از قبیل علامت بندگان بدبخت است. و من هیچ نمی دانم که شما را از کجا روی نموده است که شما اربابیت و ما بنده.

\* \* \*

چون هزارستان سخن را بدینجا رسانید ملک روی به زعیم آدمیان آورد و گفت جواب آنچه گفتمی شنودی! اگر به غیر ازین حجتی و برهانی داری بیان کن.

گفت بلی که ما را فضایی و مناقبی است که دلالت می کند بر آنکه ما مالکیم و ایشان عبیدند.

ملک فرمود که به تقریر روشن باید کرد.

در حال مردی اعرابی از بلاد شام برخاست و گفت:

### خطبهٔ مرد شامی

حمد و ثنا مرخدایی را که آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را از همه عالمیان برگزید و به خلعت صفوت و کرامت مشرف گردانید و ما را به وحی و نبوات، و کتب منزلات و آیات محکمت، و بیان الوان حلال و حرام، و حدود و احکام، و اوامر و نواهی، و ترغیب و ترهیب، و وعد و وعید، و تذکار و امثال، و اخبار و قصص اولین [۸۶ الف] و آخرین، و صفات یوم الدین عزیز و مکرم گردانید، و تشریف نظافت غسل و طهارت و صوم و صلوات و زکوات و اعیاد و جمعات و رفتن به بیوت عبادات و مساجد و کنایس و صلوات و منابر خطبا و اذان و نواقیس و افاضات و احرام و تلبیات

و مناسک و مانند اینها ارزانی داشت، و این همه خصال ابرار و اخیار کرام است و شما ازین جمله بی نصیبیت<sup>۱</sup>، و این همه دلیل است بر آنکه ما اربابیم و شما عبیدیت<sup>۲</sup>.

زعیم طیور گفت ایها الانسی! اگر درین سخنان که گفתי اندیشه کنی و به نظر اعتبار درین معانی فکرتی لازم شمیری در هر کلمه ای مواخذه ای و در هر نکته ای مذمتی در باب خویش و ابنای جنس خویش مشاهده کنی. ملک گفت این سخن به بیان محتاج است.

زعیم طیور گفت به جهت آنکه این همه که فرمود سراسر عذاب و عقوبات و غفران ذنوب و محو سیئات است و نهی از فحشا و منکرات. کما قال الله تعالی: «ان الحسنات یدھبن السيئات ذلک ذکرى للذاکرین.» و آنکه پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود که: «صوموا تصحوا» مؤکد و شاهد این معنی است. و دامن روزگار ما از آلودگی ذنوب و سیئات و فحشاء و منکرات پاک است. و این همه که ذکر کردی و بدان مفاخرت جستی بیان [۸۶ ب] مذمت شماست نه حجت مالکیت آدمیان و مملوکیت حیوانات.

زیرا که باری تعالی - جل ثناؤه - انبیاء و رسولان خویش را نفرستاد مگر به گروهی کافر و عامه مشرکان و کسانی که منکر ربوبیت و جاحد و حدانیت اند، و بیشرمانی که دعوی الوهیت کردند و تغیر احکام او روا داشتند، و کسانی که در او امر و نواهی او عاصی شدند، و بی صفایانی که از طاعت او بگریختند، و کورانی که الطاف و احسان او را ندیدند، و بی دولتانی که از ذکر او غافل شدند، و فرو گذاشتگانی که عهد و میثاق او را فراموش کردند، و راهزنان گمراه که به صراط مستقیم نرفتند. و بحمد الله که ما ازین اقوام مبرّاییم و به معرفت پروردگار - جلّ و علا - عارفیم و به ایمان و اسلام و توحید مستظهریم، و به شک و شبهت و نفاق آلوده نیستیم. و دیگر بدان که انبیاء و رسل اطباء و منجمان نفوس اند، و به طبیب جز

۱. = بی نصیباید

۲. = عبیدید

بیماران و معلولان محتاج نگردند، و به منجمان جز منحوسان و فلک‌زدگان نیازمند نشوند.

و دیگر بدان که غسل طهارت بر شما به جهت آن فریضه کرده‌اند که در نکاح و جماع، شدت شبق و شهوت و زنا و لواطه و جلق و بقایی و سحق بر شما غالب است و به رایحه‌ای که از کثرت عرق بدان مبتلا می‌گردید از بسیاری استعمال این اعمال که شب و روز و بامداد و شبانگاه از آن نمی‌آسایید، و ما ازین همه معانی بی‌نیازیم [۸۷ الف] مگر که در سالی یک بار یا دو بار از جهت بقای نسل بدین صفت قیام می‌نماییم، بی‌شایبه شهوت غالب و داعیه لذت مفرط.

اما صوم و صلوات را بر شما به جهت آن فریضه کرده‌اند تا کفارت سیئات و محو‌کننده ذنوب شما گردد از غیبت و نَمّامی و سخنان زشت و لعب و لهو و هذیان. و ما چون ازین همه آلودگیها پاکیزه‌ایم فرضیت صوم و صلوات و فنون عبادات از ما برخاسته است.

و اما آنکه صدقات و زکوات را بر شما فریضه کرده‌اند به جهت آن است که در جمع اموال حلال و حرام را یکسان می‌شمردید و از غصب و خیانت کیل و میزان و جمع ادخار و امساک نفقه از واجبات، و سرقه و کم‌دادن و بخل و احتکار و منع حقوق هیچ‌اندیشه نمی‌کنید و بی‌مبالات بدینها ارتکاب می‌کنید.

۱ اما آنچه از کتب منزلات و آیات محکّمات بینات در بیان حلال و حرام و حدود و احکام فرمودی تعلیم و تذکّاری است که به جهت عمّاء قلوب و قلت معرفت به منافع و مضار بدان محتاج می‌شوید، و از کثرت غفلت و نسیان به معلمان و استادان و مذکران و واعظان نیازمند می‌گردید. و ما در جمیع امور خویش به الهام و تعلیم حق مشرفیم و بی‌واسطه انبیاء و رسل به یافت شناخت آراسته‌ایم،<sup>۱</sup> کما ذکر الله - عز و جل - : «و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً»، و قال: «کلّ قد علم صلوته و تسبیحه»، و



قال: «بعث الله غرابا [۸۷ ب] يبحث في الارض، ليريه كيف يوارى سؤة اخيه، فاصبح من النادمين». و اهل تحقيق اين ندامت را بر جاهليت و عماى قلوب تأويل مى کنند نه بر پشيمانى از گناه و خطائى که بر وى رفت. و اما آنچه از اعياد و جمعاعات و رفتن به بيوت عبادات ذکر کردى و گفتى که شما از اين همه بى بهره ايت<sup>۱</sup> بدان و آگاه باش که جمیع اماکن ما را مسجد است و جمیع جهات قبله که: «اینما تولّوا فثمّ وجه الله»، و همچنین جمیع اوقات و ساعات ما عيد و جمعه است، و جمیع حرکات و سکونات صلات و تسبیح، و ما را بدین همه که تو گفتى و افتخار کردى حاجت نیست.

\*\*\*

چون زعيم طيور از کلام خویش فارغ شد ملک روى به جماعت آدمیان کرد و گفت اين حجت و برهان را که بيان کردید جواب شنودید و فهم کردید، اگر دليلی ديگر داريد بگويد. مردى عراقى برخاست و گفت:

### خطبه مرد عراقى

حمد و ثنا خدایى را که خالق خلق و باسط رزق است. آن پادشاهى که آدمیان را به تشریف و «حملناهم فى البرّ و البحر» مشرف گردانید، و جمال حال ایشان را به خلعت «و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا» بپاراست، و مواهب و کراماتى ارزانى داشت که همه دلالت مى کند بر آنکه ما اربابيم و ایشان بندگان مانند، و از آن جمله حسن لباس، و لين ثياب، و ستر عورت و وطاء و فراش، و نعومت دثار، و محاسن زينت دليل دعوى ماست - از حرير و ديباج [۸۸ الف] و خز و قزّ و قطن و کتان و سمور و سنجاب و الوان پوستينها و کسوتهای لطيف و بسط و فرش و امثال اين که حساب و

۱. اصل: بهره ايت (= بهره ايد)

اعداد آن از حیّز شمار بیرون است. و این دلیل مالکیت و دعوی برهان ماست. و خشونت لباس و غلظت جلود و سماجت دثار و کشف عورت ایشان دلیل است بر آنکه ایشان عبید و مملوک اند، و ما را می رسد که بر ایشان تحکم کنیم همچو تحکم ارباب، و تصرف کنیم همچو تصرف ملوک.



چون مرد عراقی از کلام خویش فارغ شد ملک روی به طوایف حیوانات آورد و گفت چه می گوئید در این دعوی و مفاخرت که می نمایند؟ در حال کلیله برادر دمنه که زعیم سباع است برخاست و گفت:

### خطبه کلیله برادر دمنه

حمد و ثنا خدایی را که قادر و علام است و خالق جبال و آکام. حکیمی که نبات و اشجار را طعمه و حوش و حیوانات ساخت و زمرة سباع را به قوت و شجاعت بر بهایم و انعام مسلط گردانید. و بعد از ادای حمد باری تعالی و صلوات رسول - علیه السلام - روی به حاضران آورد و گفت ایها الحکماء! هیچ کس را در سخن غافلتز از این آدمی دیده ایت<sup>۱</sup>؟ جماعت گفتند چگونه؟

گفت او مفاخرت به حسن لباس و لین دثار می کند که این همه منسوب به حیوانات است.

کلیله گفت نه که نرمتر و زیباترین لباس که بدان مفاخرت می کنی حریر و دیباج است؟ انسی گفت: بلی.

کلیله گفت نه که آن لعاب کرم قزاست که از جنس هوام است و از بهر خانه و بیضه تنیده بود تا وطاء و آرامگاه او باشد از گرما و سرما و ریاح و

۱. اصل: دیده ایت (= دیده اید)

امطار. شما آن را به ظلم و قهر تصرف کردید و تا ایزد تعالی شما را مبتلا گردانید به تافتن و بافتن و قصارت و انواع تعب و شقاوت از اصلاح و مرمت و بیع و شری و محافظت و اشتغال گوناگون از تعب ابدان و عنای نفوس تا غایتی که اکثر اوقات از راحت و سکون و قرار و آرام بی بهره‌اید.<sup>۱</sup> و همچنین باقیها را بدین حساب می‌شمار که به قهر و جور گرفته‌اید<sup>۲</sup> از اصواف انعام، و جلود بهایم، و اشعار و اوبار سباع، و پرهای مرغان که این همه منسوب به حیوانات است. و اگر اینها سبب مفاخرت است به ما اولیترست از آنکه به شما: که این جمله را حق تعالی از پوستها و پشتهای ما رویانیدست، و وطاء و غطاء و ستر و زینت ما گردانیده. و رحمت و شفقت خویش را بر ما و فرزندان ما از صغار و کبار ارزانی داشته، و به اندازه جثت هر شخصی از ما پوستی یا ریشی یا فلوسی تقدیر کرده. چنانکه از محنت حلاج و نذاف و غزال و خیاط و باقی محنتها و عقوبتها که تا وقت مرگ شما بدان مبتلا می‌باشید ما آسوده‌ایم<sup>۳</sup>. و این همه بلا و محن که به روزگار شما لاحق شدست بواسطه عصیانی است که پدر شما کرده است و ترک [۸۹ الف] وصیت حق تعالی گفته.

ملک پریان از زعیم سباع سؤال کرد که مبدأ آفرینش آدم و ابتدای حال او چگونه بود و چه کرد که آن نعمت از وی زایل گشت.

۱. اصل: بهره‌اید (= بهره‌اید)

۲. اصل: گرفته‌اید (= گرفته‌اید)

۳. اصل: آسوده‌ایم

## فصل هزدهم

### در سبب بیرون آمدن آدم از بهشت

کلیده گفت که ایزد تعالی آدم و جفت او را در آن بهشت که جانب مشرق است و سر کوهی از یاقوت در زیر خط استوا چنان می داشت که به هیچ یک ازین اسباب و بلا و محن که فرزندان او بدان محتاج اند نیازمند نمی شد، و حکم معیشت ایشان همچو معیشت آن حیوانات بود که در آن بستان بود [ند]. و بز سر ایشان موهای سیاه دراز مجعد نرم رویانیده بود چنانکه بر سر حوران بکر، و ایشان را جوانی و لطافت و حسن صورتی بخشیده که در همه آفرینش کسی بدان زیبایی و لطافت نبود، و آن موها را لباس و سترپوش و دثار و وطا و غطای ایشان ساخته. و ایشان خرامان و نازان گرد آن بستان می گشتند، و از آن انواع فواکه و اصناف ثمار می خوردند، و در میان آن ریاض و ریاحین و انوار و ازهار در فرح و خوشدلی می گذاشتند و مستریح می بودند، و نام تعب و اندیشه عنای نفوس در گوش و خاطر ایشان نمی آمد. و باری تعالی ایشان را از خوردن گندم نهی کرده بود.

ایشان به قول دشمن فریفته شدند و ترک وصیت پروردگار خویش کردند و از مرتبت خویش بیفتادند و موهای ایشان تمام بریخت و عورات ایشان مکشوف شد، و عریان و مطروح از بهشت [۸۹ ب] بیرون افتادند. چنانکه حکیم جن شمه ای در فصل گذشته ذکر کرد دست.

زعیم آدمیان چون این سخن بشنود بانگ بر کلیده زد و گفت درین محفل راه سباع آن است که خاموش باشند و هیچ سخن نگویند که در میان این همه طوایف هیچ جنسی از شما شریتر و سخت دل تر نیست، که خرد و بزرگ شما به قلت نفع و مضرت بسیار و اندکی رحمت و شدت حرص در خوردن مردار و طلب معاش معروف و موصوفید.<sup>۱</sup>

کلیده گفت چگونه؟

زعیم انسی گفت به جهت آنکه حیوانات و بهایم را شکار می کنید و به مخالف تیز پوستهای ایشان را می درید، و استخوانهای ایشان را می شکنید، و خونهای ایشان را می آشامید، و گوشتهای ایشان را می خورید - که هیچ رقتی و رحمتی بر خاطر شما گوش نمی زند.

کلیده گفت این همه که تو می گویی از شما آموخته ایم<sup>۲</sup> و به اخلاق و صفات شما اقتدا کرده.

زعیم انسی گفت از کجا می گویی؟

کلیده گفت از برای آنکه پیش از آفریدن آدم سباع صید کردن و زنده را بیجان گردانیدن نمی دانستند و از قتال و محاربه و تعرض رسانیدن به اسباب هلاک بیخبر بودند. و شیران و پلنگان و یوزان و گرگان و امثال ایشان که خورندگان گوشت اند هرگز به فیلان و جاموسان و خوکان تعرض نمی رسانیدند، و در وقت شدت حاجت به مرداری از ایشان قناعت می کردند، و همه اجناس را با یکدیگر حسن اشفاقی بود. تا آنگاه که آدم و آدمیان بیامدند و گوسفندان و گاوان و شتران و اسبان و استران [۹۰ الف] و دراز گوشان را بکلی در تصرف آوردند، و در همه بیابانها و بیشه ها یکی از ایشان را نگذاشتند، و سباع از جیفه های ایشان بکلی محروم شدند. در حالت اضطرار صید زندگان را بر ایشان مباح گردانید، همچنانکه بر شما میته را.

۱. اصل: موفید

۲. اصل: آموخته ایم

و دیگر اگر چه ما را به قلت رحمت و قساوت قلوب نسبت کردی ولیکن ما حیوانات را نمی بینیم که از ما شکایتی کنند همچنانک از جور و ظلم و تعدی شما! ما آنکه گفتی حیوانات را صید می کنید و به مخالیب و انیاب تیز پوستهای ایشان را می درانید و اجواف ایشان را می شکافید حق است که می گویند.

اما افعال شما هزار بار ازین شنیع تر است که ایشان را به کارد ذبح می کنید، و معلق آویخته پوست را از سر بیرون می کشید، و به ساطور و تبر همه استخوانهای ایشان را درهم می شکنید، و به آتش پخته می گردانید. و اگر اندیشه کنید و به نظر اعتبار در صورت حال خویش نگاه کنید بدانید که هرچه ما می کنیم در جنب آنچه شما می کنید از ظلم و بیدادی عظیم مختصر است، چنانکه زعیم حیوانات در فصل اول تقریر کرد.

و با آنچه از مضرت و آلام و تباهی که بر یکدیگر جایز می شمردید ازین جمله که ذکر کرده شد قبیحتر است که در مخاصمه و محاربه یکدیگر را به شمشیر و کارد و تیر و زوبین و نیزه و دَبوس می زنید، و خون ابناء جنس و برادران خویش را با خاک خواری می آمیزید، و از عقوبت و نکال و دست و پای بریدن و حبس [۹۰ب] و زندان و سرقه و غل و غش و خیانت در معامله و غمازی و مکر و حیلت که در اثبات عداوت به جای می آرید، و انواع شرور و قبایح که جمیع سباع از آن بیخبرند و ذره ای از آن در حق خویش و حیوانات دیگر رواندارند شما با یکدیگر می کنید.

اما آنچه از قلت منافع گفتی اگر به انصاف نگاه کنی بدانی که نفعی که از ما به شما می رسد ظاهر است، همچون نفع جلود و اصواف و شیر و پنیر. و نفع جانوران شکاری که در دست شمایند همچو چرخ و باز و شاهین. تو باری بیان کن که دیگران را از شما چه نفع است؟ و دیگر مضرتی که از ما در حق حیوانات است... مشترک است<sup>۱</sup> و انتفاعی که از پوستها و

۱. ظاهراً افتادگی هست. برابر عربی آن در چاپ هند (۲: ۲۱۶) چنین است «فاما الضرر فهو»

مویهای ما می‌گیرید ظاهر است. و بخلی که به انتفاع مردگان و جیف خویش می‌کنید و در خاک دفن می‌کنید تا در زندگی و مردگی نفع شما به کسی نرسد روشن است، و به بیان حاجت ندارد.

و آنچه از غارت سباع مر حیوانات را ذکر کردی و از قتل و قبض ایشان که در بیان آوردی همه آن است که از بنی آدم تعلیم گرفته‌ایم<sup>۱</sup>، از زمان قابیل و هابیل تا این غایت، از قتال و حروب. چنانکه مشاهده کرده شد در ایام رستم و اسفندیار، و ایام جم و تیغ، و ایام ضحاک و افریدون، و ایام سیاوش و بخت‌نصر، و آل داود، و آل بهرام، و آل عدنان، و ایام قسطنطین و اهل بلاد یونان [۹۱ الف]، و ایام عثمان و یزجرد، و ایام بنی‌العباس و بنی‌المروان. و همچنین تا این زمان که هر سالی و ماهی و روزی در میان شما واقعه‌ها می‌افتد و اسباب شرور و قبایح از شما متولد می‌گردد. همچو کشتن، و خستن، و مثله کردن، و غارت، و اسیری که شرح و بسط آن از دفتر اندیشه بیرون است.

و باز با این همه زشتی افعال آمده‌ایت<sup>۲</sup> و بر ما مفاخرت و مباهات می‌نمایید و سباع را به صفت مضرت سرزنش می‌کنید! با آنکه هرگز یک کس از شما نتواند گفت که آنچه شما با یکدیگر می‌کنید هرگز در میان سباع این نوع چیزی صادر شده باشد. بلکه اگر در احوال سباع و تصاریف امور ایشان نظر کنید بر شما روشن شود که ایشان از شما بهتراند.

زعیم انسی گفت این سخن را به بیان روشن گردان.

کلیده گفت نه که زهاد و عباد و رهایی و احبار گزیدگان شمایند؟

انسی گفت بلی.

کلیده گفت نمی‌بینی که چون یکی از شما به نهایت تجرید و تفرید رسد از میان شما بیرون آید و در سرکوها و تلها و وادیها و بیشه‌ها و سواحل که منازل و مأوی سباع است مقام سازد و در مجاورت ایشان

→ ظاهریین اذقد شاکمونا فی ذبح هذه الحيوانات و اکل لحماتها و الانتفاع بجلودها و شعورها،

۱. اصل: گرفته‌ایم

۲. اصل: آمده‌ایت

ساکن شود و با ایشان مخالطه کند و ایشان دست تعرّض به پیرامن وقت او نرساند. و اگر سباع از قبیل اخیار نباشند هرگز [ب ۹۱] اخیار شما با ایشان مخالطه نکنند.

و دیگر در اوقات [ ] بنی آدم اخیار و صلحا را در میان سباع اندازند تا اگر سباع ایشان را نخورند و بدیشان تعرّض نرسانند معلوم شود که او از قبیل اخیارست! زیرا که گزیدگان و نیکمردان را جز نیکمردان ندانند. چنانکه گفته آمد: «يعرفه الباعث عن جنسه و سائر الناس له منکر.»

و دیگر بدان که در میان سباع اشرار و اخیار باشند و هرگز اشرار سباع جز اشرار آدمیان را نخورند، چنانکه باری تعالی فرموده است: «و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بما كانوا یکسبون.» اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم.

چون سخن کلیله به آخر رسید یکی از حکمای جن گفت هر چه او تقریر می کند همه راست است که همیشه اخیار از صحبت اشرار گریزان باشند و جز به مؤانسۀ اخیار راضی نگردند. همچنانکه اشرار از دیدار اخیار وحشت پذیرند و ازین جهت چون اکثر بنی آدم اشرارند اخیار ایشان از ایشان می گریزند و بر سرهای کوهها و پشته ها که اماکن و اوطان سباع است آرام می گیرند، با آنکه سباع ابنای جنس ایشان نیستند و در صفت و صورت مخالف ایشانند. اما چون در اخلاق و خیریت و صلاح و سلامت مشارک یکدیگراند مخالطت و مجاورت میان ایشان مستحکم می شود. [۹۲ الف]

جماعت حاضران گفتند که این همه راست و درست است و همه بر فصاحت و بلاغت کلیله آفرین و تحسین کردند. و آدمیان ازین تعریض و توییح خجالت پذیرفتند و از غایت شرمساری سرها در پیش انداختند و مجلس منقضی گشت.

و منادیی برخاست و گفت که جماعت به سلامت و سعادت به اوطان خویش بازگردند و هرکسی در منزل خویش فرود آیند تا روز دیگر به حضرت ملک شتابند.



و همگنان بدین موجب متفرق شدند و شاه مشرق چون سکندر روی سوی جهان تاریک مغرب نهاد و سپاه انجم در عقب سلطان آفتاب با مشاعل نور روان شدند، و<sup>۱</sup> و همگنان از جنس و انس در مقرّ و مسکن خویش به استراحت مشغول شدند، و مرغ و ماهی در وکر راحت و غدیر آسایش یافتند.

## فصل نوزدهم

### در بیان حکومت نشستن پادشاه جن روز سوم

چون طاوس زرین بال خورشید در جانب مشرق عزم جلوه کرد، و باغبان سپیده دم گل‌های سرخ کواکب را از گلزار آسمان برچیدن گرفت، و هر کس از جن و انس و وحوش و طیور و حیوانات بعد از ادای فرایض و وظایف دعوات و تسبیحات و تهلیلات روی به درگاه ملک پریان نهادند و ملک بر تخت حکومت بنشست و هر طایفه‌ای در مقام خویش صفها راست کردند ملک روی به جماعت آدمیان کرد و گفت دیروز هر چه [۹۲ ب] گفتید جواب شنودید. اگر امروز دلیل و برهانی دیگر دارید. بیان کنید. مردی فارسی برخاست و گفت بلی که ما را خصال و مناقب بسیار است که همه دلیل اند بر صحت دعوی ما.

ملک گفت تقریر باید کرد.

زعیم فارسی گفت از زمره مخلوقات هر که در حساب است از قبیل ماست. همچو ملوک و امراء و خلفا و سلاطین و رؤساء و وزراء و کتاب و عمال و اصحاب دواوین و لشکر کشان و حجاب و نقباء و خواص و خدمت ملوک و اعوان ایشان از لشکری و رعیت، از اغنیا و دهاقین، و ارباب نعمت و اصحاب ثروت، و تجار، و صنایع، و اصحاب حرث و نسل، و ادیبان، و اهل علم و ورع، و خطبا، و شعرا، و فصحا، و متکلمان، و نحویان، و قصه گویان، و اصحاب اخبار، و راویان حدیث، و قرآ، و فقها، و قضات، و حکام، و عدول، و فلاسفه، و حکما، و مهندسان، و منجمان، و طبیبان، و

طبیعیان، و معزّمان، و ارباب کهنانت، و اصحاب افسون، و پیغمبران، و کیمیاگران، و اصحاب طلسمات، و ارباب ارساد، و دیگر اصناف که ذکر آن مفضی به تطویل می شود. و هر یکی ازین طوایف که ذکر کرده شد موصوف اند به اخلاق و سجایا و خصال و شمایل و مناقب و طباع حسنه و مذاهب حمیده و علوم و صنایع مختلفه جمیله، و جمیع این خصال مخصوص است به ما - و حیوانات [۹۳ الف] ازین جمله که ذکر کرده شد بی نصیب اند. و این همه دلالت می کند که ما مالکیم و ایشان مملوک اند.

### [سخنان طوطی زعیم طیور]

چون زعیم آدمیان از کلام خویش فارغ شد طوطی که زعیم طیور است در سخن آمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت این انسی به کثرت اصناف و طبقات آدمیان بر ما مفاخرت می کند. ایها الملک الحکیم! اگر این آدمی در کثرت انواع و اصناف آدمیان اندیشه کند بروی روشن گردد که انواع و اصناف آدمیان در جنب کثرت صنوف و طبقات مرغان اندک اند. و دیگر هر فعل پسندیده را که تو از قبیل آدمیان یاد کردی ناپسندیده [ای] در مقابل دارد، و هر محمودی را مذمومی در برابر است که آن به شما تعلق دارد.

و شکرهای بسیار خدای را - تبارک و تعالی - که ما از ننگ جنسیت ایشان مبرائیم. یعنی اگر آن ستودگان از قبل<sup>۱</sup> شمایند جمیع فراعنه، و جبابره، و یاغیان، و قطاع الطریق، و دزدان، و نبّاشان، و عناران، و طراران، و طاغیان، و مرائیان، و قوادگان، و بغّایان، و مخثنان، و لوطیان، و سخّاقان، و غمازان، و کذابان، و سفها، و جهلا و مانند این اصناف و طبقات که به اخلاق مذمومه و اعمال قبیحه و سیرت ناستوده موصوف اند همه از قبیل شما اند. و ما در جمیع افعال و اخلاق پسندیده [۹۳ ب] با شما مشارکیم و ازین همه معایب و منقصت که در شماست بیزاریم.

اول افتخاری که کردی به ملوک و رؤسا و جنود و اعوان و رعیت

۱. درین جا قبل است و در جاهای دیگر قبیل.

کردی، و ندانستی که رؤسای جماعت نحل و جماعت نمل و جماعت طیور در امور سیاست و شفقت بر رعیت هزار بار بهتر از ملوک و رؤسای بنی آدم اند. زیرا که بیشتر ملوک بنی آدم را نظر به حال رعیت از قبل جرّ منفعتی باشد، یا به جهت دفع مضرتی، یا از برای شهوت نفسانی. و سیرت پادشاهان عادل و ملوک کامل بر خلاف این است. زیرا که بر پادشاهان واجب است که در حق خواص و عوام رعیت مشفق و مهربان باشند بی شایبه غرضی. و درین معنی اقتدا به خدای رحمان رحیم کنند که سلطان سلاطین و پادشاه همه پادشاهان است.

و اقتدا [ی] ملوک حیوانات به سنت مالک الملوک - تعالی و تقدس - بیشتر و نیکوتر از اقتدای سلاطین آدمیان است. زیرا که نحل سیاست رعیت و تفقد اعوان و جنود بی شایبه جرّ منفعت و دفع مضرت و اتباع هوای نفس می کند و همچنین ملک موران. و رؤسای جمیع حیوانات بر همین سنت می روند و از رعایا جزا و عوض چشم نمی دارند. همچنانکه از اولاد در مقابله تربیت مکافات نمی طلبند. و هر چه می کنند همه از قبیل رحمت می کنند. به خلاف آدمیان که از اولاد در مقابله تربیت، برّ و مکرمت و احسان و شفقت چشم می دارند. و این همه از غایت لثیم طبعی و سوء اخلاق [۹۴ الف] و بی شکری ایشان است. تا باری تعالی در قرآن قدیم ذکر فرمود که: «ان اشکرلی و لوالدیک». و این آیت را در حق اولاد ما نفرمود، زیرا که عقوق و کفران نعمت در ایشان نیست. و امر و نهی و وعده و وعید همه در حق شماست که شما بندگان نکوهیده ایت<sup>۱</sup> و به خلاف و مکر و عصیان آلوده. و ازین جهات داغ عبودیت بر جبین احوال شما لایقتر است و نام آزادگی و حریت در حق ما سزاوارتر. و من هیچ نمی دانم که با این سر و کار از کجا می گویند که ما اربابیم و حیوانات عبید مانند. چون طوطی از کلام خویش فارغ شد جمیع حکما و فلاسفه پریانان<sup>۲</sup> او

۱. اصل: نکوهیده ایت

۲. چنین است در نسخه، پریان؟

را تصدیق کردند و در هر چه گفت راست گوی داشتند<sup>۱</sup>. و جمیع آدمیان شرمسار شدند و سرها در پیش انداختند.

### اسخنان رئیس فلاسفه جن

و چون سخن طوطی بدینجا رسید ملک از فلاسفه جن سؤال کرد که این ملوک که این گوینده می گوید کیانند؟ تقریر کن و از کیفیت صفت رحمت و شدت شفقت که در باب جنود و اعوان لازم شمرند ما را خبر ده و از حقیقت این اقاویل و رموز و اشارات طرفی را بیان کن.

فیلسوف گفت بدان ای ملک سعید! که اسم ملک مشتق است از ملایکه، و بیان این معنی آن است که ایزد تعالی بر هر شخصی از اشخاص حیوانات جمعی از ملایکه را موکل گردانیده است تا ایشان را تربیت و محافظت می کنند، و در جمیع متصرفات امور رعایت می نمایند. و همچنین هر جنسی از ملایکه را رئیسی است که رعایت حال ایشان می کند [۹۴ ب] و شفقت و رحمت او بر ایشان زیادت از شفقت و رحمت پدر و مادر باشد بر اولاد صغار و نتایج خویش.

ملک پرسید که ملایکه را این رحمت و رأفت از کجاست؟

رئیس فلاسفه گفت از رحمت و عاطفت باری تعالی که بر جمیع آفریدگان خویش مبذول می دارد، و جمیع رحمت فریشتگان و رحمت مادران و پدران در حق فرزندان، و رحمت همه عالمیان که بعضی به جای بعضی می نمایند یک جزو باشد از هزار بار هزار جزو رحمت آفریدگار که بر بندگان و آفریدگان خویش می فرماید.

و دلیل بر حقیقت این معنی آن است که همه را از حیّز عدم به صحرای وجود آورد و به لطف و عنایت خویش پرورش کرد و نشو و نما داد و ملایکه رحماء کرمارا بر ایشان موکل گردانید، و اسباب مرافق و منافع

۱. چنین است در نسخه. شاید دانستند.

تعیین کرد، و هیاکل عجیب و صور و اشکال ظریف و حواس درآک لطیف ارزانی داشت، و به جر منفعت و دفع مضرت الهام داد، و شب و روز و ماه و آفتاب و نجوم و ستارگان را مسخر ایشان گردانید، و معرفت تدبیر زمستان و تابستان و سرما و گرما و کوه و بیابان بخشید، و اوراق اشجار و حبوب فواکه و ثمار را اقوات و ارزاق ایشان تقدیر کرد، و نعمتهای ظاهری [۹۵ الف] و باطنی ارزانی داشت که عدد آن از دفتر شمار بیرون است. و این همه دلیل است بر کمال شفقت و رحمت آفریدگار تعالی و تقدس.

ملک پرسید که رئیس این ملایکه که موکل اند بر بنی آدم و حیوانات کیست؟

فیلسوف گفت نفس ناطقه انسانی که در زمین خلیفه الله است و مقتدرن است به جسد ابوالبشر در وقتی که باری تعالی او را از خاک آفرید. و جمیع ملایکه، یعنی نفوس حیوانی منقاد نفوس ناطقه انسانی اند که امروز باقی است در ذریت بنی آدم. همچنانکه صورت جسد او باقی است در ذریات او تا امروز. و ثواب و عقاب بدو متعلق است، و دخول جنت و بازگشت خلق به حق از قبیل اوست.

ملک از حکیم پرسید که بصر، ملایکه و نفوس ناطقه را چرا درک نمی کند؟

گفت از بهر آنکه ایشان جواهر شفاف روحانی اند و لون ندارند و به حواس جسمانی همچو شَمّ و لمس و ذوق درک ایشان نمی توان کرد. بل که ابصراری که قوی و لطیف باشد همچو ابصار انبیا و رسل ملایکه و نفوس ناطقه را توانند که درک کنند و کلام ایشان بشنوند، بواسطه حصول صفای نفس و بیداری از خواب غفلت و رقدت جهالت، و بیرون آمدن از ظلمات معصیت که بدین جهت مشاکل نفوس ملایکه می شوند و ایشان را می بینند [۹۵ ب] و سخن ایشان می شنوند و وحی رب العالمین از قبل ملایکه بدیشان می رسد، و ایشان آن وحی را به ابنای جنس خویش می رسانند به لغات و عبارات مختلف به واسطه نسبتی که از قبیل اجسام و اجساد بدیشان دارند.

## [سخنان دیگر باره طوطی]

و چون سؤال و جواب ملک و حکیم به آخر رسید طوطی باز در سخن آمد و روی به زعیم انس کرد و گفت یکی از فضایل که بدان مفاخرت کردی آن بود که گفتی در میان ما اصحاب حرف و ارباب صناعاتند. و این فضیلتی نیست که به شما مخصوص باشد، و صنفی دیگر با شما مشارک نبود. زیرا که بعضی از اصناف طیور و هوام در خانه ساختن از مهندسان شما حاذق تراند.

و یکی از آن جمله زنبوران عسل اند که ایشان منازل خویش را طبقه های مستدیر می سازند بعضی بر بالای بعضی مانند غرفه ها، و خانه ها را مسدس مساوی الاضلاع و الزوایا بنا می کنند که در وی اتقان صنعت و احکام بنیاد زیادت است، و درین همه صنایع همچو استادان بنی آدم به پرگار و مسطر چوب و دیگر ادوات محتاج نیند. و دیگر آنکه چون به چراگاه روند از اوراق اشجار و نباتات شمع گرد کنند، و از شکوفه ها و نور اشجار عسل ترتیب دهند و به خانه های خویش برند که هرگز درین اعمال و افعال به زنبیل و سلّه و تبر و تیشه [۹۶ الف] محتاج نگردند.

و همچنین عنکبوت که از هوام است هزار بار از بافندگان شما حاذق تر و استادتر است. زیرا که او در بافتن دام خویش همچو استادان نساج محتاج آن چندان آلات و ادوات معروف که تفصیل آن به تطویل می کشد نیست. بل که در ابتدای بافتن دام ریسمانی از طرف دیواری به دیواری می کشد، یا از درختی به درختی، یا از شاخی به شاخی، یا از جانب نهری به جانب دیگر بی آنکه بر آب گذر کند یا در هوا بپرد. و همچنین در پهلوی آن خیط خیوط مستقیمه دیگر بتند همچو طنابهای خیمه. و بعد از آن همچو شبری دامی مستدیر در میان آن طنابها [ی] خیمه بتند، و بعد از آن در کمین مگس بنشیند و صید [کند] که در جمیع این همه اعمال به ریسمان و میخ و نردبان و قصبها و شانه و کارگاه و دیگر ادوات همچو استادان شما محتاج نگردد. و همچنین کرم قز که از هوام است در صنعت خویش از صنایع و حیایک

آدمیان حاذق تراست، زیرا که چون او از چریدن سیر گردد جایگاهی از شاخ درخت یا بر سر چوب خاری اختیار کند و از لعاب دهن خویش به گرد خویش تارهای باریک لطیف بتند به مانند کیسه صلب، به جهت خویش خانه‌ای ببافد چنانکه از ریاح و امطار حصن او شود. و بعد از آن در آنجا بخسبد تا وقتی معلوم. و درین همه اعمال محتاج تعلیم استاد نباشد، و همچو خیاطان و نساجان [۹۶ ب] و رفوگران شما به ریسمان و سوزن و مقراض نیازمند نی. بل که هر چه می‌کند به الهام و تعلیم خالق و صانع خویش می‌کند، تعالی و تقدس.

و همچنین خطاف که از قبیل طیور است از جهت خویش و فرزندان خویش در زیر سقفها منزلی و مهربی در هوا بنا می‌کند از گل که در آن ترتیب به نردبان و سبد و دیگر ادوات محتاج نمی‌گردد.

و همچنین جمیع اجناس طیور و حیوانات بی‌آلات و ادوات خانه‌ها و منازل و او کار می‌سازند. و با این همه در تربیت اولاد حاذق‌تر و داناتر از زنان آدمیان‌اند.

و یکی از جمله مرغان نعمه است که مرکب است از طیر و بهیمه. و ترتیب و تربیت او در پروردن اولاد چنان است که بیست یا سی یا چهل بیضه کند، و ثلثی را از آن در آفتاب نهد و ثلثی را در زیر خاک دفن کند و ثلثی دیگر را در حصن خویش گیرد. تا وقتی که فراریج به درآیند. چون فراریج را از بیضه‌ها به در آرد آن بیضه‌ها که در آفتاب رقیق شده است بدهد و تربیت کند تا آن وقت که قویتر شوند. بعد از آن ثلث دیگر را که در زمین دفن کرده است بیرون آرد و سرهای آن بیضه‌ها را سوراخ کند تا مگس و زنبور و کرم برو جمع آیند و جوجگان از خوردن آنها تمام قوت گیرند. و بعد از آن [۹۷ الف] همچو مادران به طلب رزق به چراگاه روند.

طوطی، چون سخن بدینجا رسانید روی به زعیم آدمیان آورد و گفت خود حاکم باش و انصاف ده که زنان بنی آدم را این نوع تمییز و حسن تربیت نیست. بل که زنان شما را تا قابله نیاید و بچه را بر نگیرد و ناف نبرد و ترتیب تدهین و تکحیل و شیر دادن و خوابانیدن و بستن در گهواره و گشادن و



فطام و انواع تربیت که به شما مخصوص است تعلیم ندهد ایشان ندانند که چه باید کرد به خلاف حیوانات دیگر.

حکم اولاد شما آن است که بعد از ولادت به جهالت و قلت معرفت مخصوص اند و از تعقل وجه مصلحت و جذب منفعت و دفع مضرت بی بهره، و از دانستن نیک و بد امور بی نصیب. مگر بعد از چهار سال، یا هفت سال، یا ده سال، یا بیست سال اندک شعوری در ایشان پیدا شود. بل که هر روز به آموختن نوعی علم محتاج می شوند و تا آخر مرگ در زحمت تعلیم می باشند به خلاف اولاد ما که در حال که از بیضه یا رحم بیرون می آیند مُلْهَم و معلم اند به جمیع چیزهایی که بدان محتاج اند از جذب منافع و دفع مضار، و درین همه به تعلیم مادران و پدران و استادان نیازمند نیستند. همچو فراریج ماکیان و دراج که چون از بیضه بیرون می آیند غذای خود را از زمین بر می چینند و از طالب می گریزند بی تعلیم آباء و امهات. بل که [۹۷ب] همه دانش اولاد ما از قبیل الهام و وحی باری تعالی است که از جهت شفقت و رحمت بدیشان ارزانی داشته است.

بعد از آن گفت ایها الرجل! بنگر که ازین دو گروه کدام گرامی تراند؟ آنها که به چنین الطاف و علم مشرف اند یا آنان که ازین الطاف بی بهره اند! پاک است آن خدای خالق رحیم رؤف شفیق که بندگان بیچاره خویش را به انواع کرامت و الهامات مشرف می گرداند و توفیق می دهد تا در غدو و رواح و مسا و صباح تهلیل و تقدیس حضرت او می گوئیم و در لیل و نهار به شکر و ثنای او مشغول می باشیم.

اما مفاخرت و مباهات که به خطبا و شعرا و متکلمان و مذکران کردی از آن است که از شعرا و خطبای مرغان غافل! اگر شما را از منطق الطیر، و تسبیح حرشات<sup>۱</sup>، و تهلیلات هوا، و مناجات بهایم و انعام، و تذکار صرصر، و دعوات ضفدع، و مواعظ بلبل، و خطب قمری، و تکبیرات کلنگ، و اذان خروس، و قراقر حمام، و نعیب غراب کاهن در قسم زجر و

فال، و آنچه خطاف صفت می کند از امور دهر، و از اخباری که هدهد بدان مشهور است، و از قول نمل، و حدیث نحل، و وعد ذباب، و تحذیر پشه، و غیر ایشان از سایر حیوانات معلوم باشد و بر شما ظاهر گردد که درین طوایف خطبا و فصحا و متکلمان و مسبحان و مذکران و واعظان اند بیشتر از آنکه در بنی آدم هرگز بر ما بدین نوع [۹۸ الف] مفاخرت نکردیتی، و قوله عز و جل: «و ان من شیء الا یسبح بحمده، و لکن لا تفقهون تسبیحهم» بر قول ما دلیلی ظاهر است و برهانی واضح. علی الخصوص آنکه شما را درین آیت به جهل ذکر کرده است که «لا تفقهون تسبیحهم»، و ما را در قران کریم به علم و معرفت نسبت داده که «کل قد علم صلاته و تسبیحه»، و باز در آیتی دیگر فرموده است که «هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» و این قول را به تعجب یاد کرده تا عاقلان بدانند که جهل با علم برابر نیست - نه به نزدیک خدای تعالی و نه به نزدیک آدمیان. و چون حال برین جمله باشد و تفاوت میان ما و شما برین وجه بود افتخار کردن شما و دعوی ربوبیت بر ما بی معنی بود.

و دیگر مفاخرت به منجمان و زراقان کردی. بدان که ایشان را توهمات و تمویهات و زرقی<sup>۱</sup> دقیق است که بر جهال عوام و زنان و کودکان و ابلهان نفقه می کنند، و این معنی بر بیشتر عقلا و ادبا پوشیده است که یکی از احوال کاینات بی دلیلی واضح و برهانی روشن پیش از وقوع آن خبر می دهد و می گوید که بعد از چندین ماه و چندین سال در فلان شهر حادثه ای چنین و چنین خواهد بود. با آنکه نمی داند که از حوادث در شهر او چه خواهد رفت و به همسایگان او چه خواهد رسید؟

بدان ای زعیم انس که به منجمان جز اصحاب حیرت التجاء نکنند، یا کسانی که متوهم باشند به امور کاین، یا جبابره و فراعنه و نمازده، یا مغروران به عاجل حلاوت شهوات [۹۸ ب]، و منکران سرای آخرت و دار معاد که نادانند به علم سابق و غافل اند از معنی «جف القلم بما هو کاین».

همچو نمرود جبّار که به قول منجمانی که خالق نجوم و مدبّر کواکب را ندانستند و توهم کردند که مدبّر امور دنیا کواکب سبّعه و بروج اثنا عشره‌اند، و از معرفت خالق و مصوّر و مرکّب و مدوّر و مسیّر کواکب و افلاک بی بهره بودند. تا حق تعالی و تقدس قدرت و نفاد امر و مشیت خویش را بدیشان نمود در وقتی که نمرود جبار را از دلالات و تأثیر قرانات خبر دادند که در سالی از سالها در مملکت تو فرزندی بزاید که بعد از تربیت و نشو و نما کار او بالا گیرد و شأن او عظیم باشد، و دین او خلاف دین عبده اصنام بود. نمرود از منجمان سؤال کرد که این فرزند از کدام اهل بیت است و تربیت او در چه مقام بود و ولادت او در کدام روز باشد؟ ایشان ندانستند، و ایشان را بیش از معرفت کلی این احوال میسر نمی شد. تا وزیران و همنشینان نمرود به کشتن اطفال اشارت کردند و گفتند که هر فرزندی که درین سال بزاید بکشیم تا او درین میان کشته گردد. و این همه از آن گفتند که به علم سابق جاهل بودند. و خدای تعالی خلیل خویش را - علیه السلام - از مکیدت [۹۹ الف] و حیلت ایشان نگاه داشت و آن چنانکه بودن بود بُشد.<sup>۱</sup>

و همچنین چون منجمان فرعون را از حال موسی - علیه السلام - خبر دادند فرعون و فرعونیان اطفال بنی اسرائیل را هلاک کردند، و حق تعالی کلیم خویش را از کید و مکر ایشان نجات داد و از آنچه فرعون و فرعونیان می ترسیدند برایشان براند.

و حکم احکام نجوم برین قیاس و مثال است که قضا و قدر حق را هیچ چیز دافع نیست، و افتخار کردن شما بدیشان از غایت غرور و طغیان شماست.

چون طوطی سخن بدینجا رسانید ملک از زعیم طیور پرسید که در دانستن امور کاینات به نجوم و زجر و فال و ضرب حصا پیش از وقوع آن

۱. کذا در نسخه با ضمه بر روی باء

فایده چیست؟ چون دفع و منع و تحرّز را در آن اثری نیست.

زعیم طیور گفت بل که دفع و تحرّز ممکن است، اما نه برین وجه که اصحاب نجوم و بعضی مردمان گمان می‌برند، و به طریق حیلتهای ضعیف پوشیده<sup>۱</sup> بدان شروع می‌کنند.

ملک پرسید که وجه تحرّز و دفع حوادث ایام و نوایب حدّثان به چه طریق توان کرد؟

زعیم طیور گفت به آنکه از باری تعالی که ربّ نجوم و خالق و مدبّر ایشان است استعانت طلبند.

ملک پرسید که از باری تعالی استعانت چگونه باید طلبید؟

زعیم طیور گفت به آنکه استعمال سنن نوامیس الهی کنند و به متابعت [۹۹ب] احکام شرایع نبوی قیام نمایند، همچو دعاء و بکاء و صلوات و صدقات و قربان کردن در بیوت عبادات به صدق نیات و اخلاص قلوب، که چون بدین شرایط به حضرت حق التجا کنند حق - جل و علا - آن بلا را از ایشان دفع کند چنانکه خواهد، و خیر و صلاح آن امور کاینه ایشان را روزی گرداند. زیرا که دلایل نجومی و زجر و فال مخبراند از حال کاینات پیش از آنکه واقع شود، و اشارتی کنند از کیفیت تصرف پروردگار که خالق و مصوّر و مدبّر و گرداننده نجوم است - تعالی و تقدس - و استعانت در حوادث به پروردگار نجوم و قوتی که بالای فلک نجوم است اولیتر است از استعانت جستن به اختیارات نجومی جزوی بر دفع کردن موجبات احکام قرانات و ادوار و طوابع سنین و شهور و استقبالات و موالید که اقتضای وجوب وقوع آن کند.

ملک از زعیم طیور پرسید که اگر کسی سنن نوامیس را بدان شرایط که فرمودی پیش رود و از باری تعالی استعانت طلبد حق تعالی امری را که می‌داند که خواهد شد از اهل آن باز گرداند؟

زعیم طیور گفت هر چه بودنی باشد هر آینه بشود. اما بسا که خدای

تعالی شَرَّ آن امر را که کاین است از اهل آن دفع کند، و خیر و صلاح آن کاین را نصیب ایشان گرداند و ایشان را در ملجاء و ملاذ سلامت [۱۰۰ الف] جای دهد.

ملک گفت حقیقت این معنی را به بیان بر ما روشن گردان.

زعیم طیور گفت نه که منجمان نمرود را خبر کردند که حکم قران دلالت می کند که درین سال مولودی بزاید که کار او بالا گیرد، و دین او مخالف دین عبده اصنام باشد یعنی خلیل الرحمن - علیه الصلوة والسلام؟ ملک گفت بلی.

زعیم طیور گفت نه که نمرود ترسید از آنکه فساد و نحوستی به دین و مملکت ورعیت و جنود او لاحق شود؟

ملک گفت بلی.

زعیم [طیور] گفت اگر او از پروردگار و خالق نجوم استعانت کردی حق تعالی شَرَّ آن کاین را از او و ملک ورعیت و جنود او بازداشتی و خیر و صلاح آن ایشان را روزی کردی. و همچنین چون منجمان فرعون را از ولادت موسی بن عمران خبر دادند اگر او از باری تعالی که رب نجوم است به تضرع و ابتهال درخواستی که ولادت آن مولود را بر وی مبارک گرداند و قره عین او سازد و او را در دین او در آرد نه صلاح او ورعیت و جنود و اعوان او بودی. چنانکه با خاتون او کرد و با آن مرد که در قران او را بر جهانیان جلوه گردانید و تشریف مدح و ثنا ارزانی داشت. چنانکه فرمود «وقال رجل من آل فرعون و هو یکتُم ایمانه». تا آنجا که فرمود: «فوقاه سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون سوء العذاب». و نه که چون قوم یونس از آن ظله اثر عذاب بدیدند به دعا و زاری به خالق و ورب نجوم التجا کردند و حق تعالی [۱۰۰ ب] آن عذاب را از ایشان دفع کرد.

و فایده علم نجوم همین است که اخبار کاینات کند پیش از وجه تحرز پیش از حوادث این معنی که تقریر کرده شد<sup>۱</sup>. و ازین جهت که موسی

۱. عبارت چنین است در نسخه و ظاهراً افتادگی و آشفتگی دارد.

بن عمران - علیه السلام - بنی اسرائیل را وصیت کرد که هر چگاه از حوادث زمان و نوایب حدثان بترسید و از قحط و غلا و فتنه‌ها و غلبه اعدا و دولت اشرار و مصایب اختیار اندیشه مند شوید به تضرع و ابتهال به خدای ذوالجلال - تعالی و تقدس - باز گردید، و اقامت سنتهای تورات واجب شناسید از صلوات و صدقات و قربان کردن و توبه و ندم و بکاء که چون حق از صدق قلوب و حسن نیت‌های شما بداند از شر هر چه می ترسید شمارانگاه دارد و از جمیع بلاها ایمن گرداند.

و از وقت ابوالبشر تا زمان محمد رسول الله - علیهما السلام - سنت انبیاء و رسل همین بوده است و بر ارباب و اصحاب کیاست واجب است که چون اخبار کاینات را پیش از وقوع از احکام نجوم معلوم کنند بدین وجه که گفته شد تحرّز واجب بینند، نه بدان شیوه که منجمان خدای ناشناس استعمال می کنند به آنکه طالعی جزوی اختیار می کنند و بدان وجه از موجبات احکام کاینات احتراز می نمایند.

و بدانند که احکام کلی به جزوی مندرج نگردد، و استعانت کردن به قوتی که فوق فلک و نجوم است اولیترست از آنکه به فلک و نجوم کنند. چنانکه قوم یونس و مؤمنان قوم صالح و قوم شعیب کردند. [۱۰۱ الف]

و مداوات و علاج بیماران هم بدین منوال شناسند که به دعا و سؤال با شرایطی که ذکر کرده شد به حق رجوع کنند تا حق تعالی خیر و صلاح و صحت کرامت کند. چنانکه از کیفیت گفت ابراهیم - علیه السلام - خبر می دهد: «الذی خلقنی فهو یهدینی، الذی هو یطعمنی و یسقینی و اذا مرضت فهو یشفینی». و باید که در کار رنجوران و معلولان به طبیبانی که در علم ناقص، و در صناعت جاهل، و از احکام طبیعت غافل، و از معرفت رب طبیعت بی بهره باشند رجوع صواب نبینند.

و نمی بینند که بیشتر مردمان در ابتدای بیماریها و علت‌های خویش به طبیب رجوع کنند و چون معالجات و مداوات ایشان دراز کشد و از آن جهت نفعی نبینند و از ایشان نومید شوند به حضرت حق تعالی - جل ثناؤه - رجوع کنند و از میان جان دعوات به اضطرار عرضه دارند. و

بسا که بر کاغد<sup>۱</sup> پار[ه]ها بنویسند و بر دیوارها و ستونهای مساجد و بیع  
بچسبانند و خود را به نکال و عقوبت تشهیر کنند. چنانکه گویند خدای  
تعالی بر آن مسلمان رحمت کناد که فلان کس را که به چنین مرض  
درماندست به دعا یاد دارد. و این به مانند آن است که کسی را تشهیر کنند و  
بر جایها بنویسند که این جزای آن کس است که دزدی کردست یا راه  
زدست. و اگر ایشان در اول [۱۰۱ ب] آن مرض خدای را - تبارک و تعالی -  
در سرّ و اعلان و آشکار و پنهان بخواندندی بهتر از آن بودی که خود را به  
عقوبت و نکال تشهیر کردن.

و بر عقلا و خردمندان واجب است که دفع مضرت کاینات بدین وجه  
کنند و از خدای تعالی استجاب دعا و طلب غفران در خواهند. تا از آنچه  
می ترسند ایشان را نگاه دارد، چنانکه لطف و حکمت او اقتضا کند.

\* \* \*

و گویند وقتی ملکی را منجمان خبر دادند که بعضی از اهل این شهر  
هلاک خواهند شد.

ملک از ایشان سؤال کرد که موجب هلاک ایشان چه باشد؟

ایشان به تفصیل نمی دانستند. اما همین مقدار گفتند که سلطانی باشد  
که ایشان را با او مجال مقاومت نتواند بود.

سلطان از ایشان پرسید که این حادثه در چه وقت باشد؟

گفتند در این سال، در فلان ماه و فلان شب.

ملک چون این سخن بشنید اصحاب رأی و مشورت را طلب داشت  
با ایشان مشورت کرد که احتراز ازین واقعه به کدام وجه میسر شود و دافع  
این بلا چه چیز تواند بود؟

جماعتی که اهل دین و اصحاب ورع بودند گفتند تدبیر آن است که  
ملک و جمیع اهل بلد آن شب از شهر بیرون آیند و به دعا و زاری و صدقات  
و قربانها و نذرها از حق در خواهند [۱۰۲ الف] تا شرّ این بلا را که منجمان

۱. چنین است در نسخه به دال. یکبار پیش ازین هم به همین شکل آمده است.

می گویند از ایشان دفع کند.

ملک مشورت ایشان را قبول کرد و در آن شب که منجمان اشارت می کردند ملک و جماعت شهر بدان شرایط که بزرگان دین گفتند بیرون آمدند. الا اندکی از مردمان که قول منجمان را باور نداشتند و به رای و تدبیر اهل دین و خردمندان التفات ننمودند و همچنان در شهر بودند.

چون شب در آمد ملک با آن جماعت که با او بیرون آمده بودند در صحرا بماندند. ناگاه در آن شب بارانی قوی ببارید و سیلی عظیم بیامد و از باروی شهر که متصل بود به رودخانه آب در شهر افتاد و هر که در شهر مانده بود جمله هلاک شدند و هر که به صحرا بیرون رفته بود نجات یافت.

\* \* \*

و همچنین حق تعالی اگر چه بلا را دفع نکند اما خیر و صلاح آن را نصیب اهل دعا و صدقه و نماز و روزه گرداند، و شر آن را نامزد ناپاکان و بی باکان کند. همچنانکه به قوم نوح - علیه السلام - کرد که اهل ایمان و دعا و صدقه را نجات داد و کافران و طاغیان را هلاک گردانید، کما قال عز من قائل: «فانجیناه و من مع فی الفلک، و اغرقنا الذین کذبوا بآیاتنا.»

و اما افتخاری که به متفلسفان گردید آن عین مذمت است که به روزگار [۱۰۲ ب] شما باز می گردد.

زعیم انسی گفت چگونه؟

زعیم طیور گفت از جهت آنکه ایشان شما را به اختلاف بسیار و فنون رایهای پریشان و مذاهب پراکنده از منهای مستقیم و احکام شریعت گمراه می گردانند. زیرا که یکی می گوید عالم قدیم است، و بعضی می گویند علت یکی است، و یکی می گوید علت دو است که مؤثر است، و بعضی می گویند که سه است، و بعضی می گویند هفت است، و بعضی می گویند صانع و مصنوع است، و بعضی بلانهایت می گویند، و بعضی معاد را مقرراند و بعضی منکراند، و بعضی به رسولان اقرار می کنند، و بعضی به جحود پیش می آیند، و بعضی در شک و ارتیاب و حیرت مانده اند، و بعضی بر طریق عقل و برهان می روند، و بعضی این اقاویل را به تقلید قبول



می‌کنند.

والحمد لله تعالی که ما همه بر یک طریقتیم و پروردگار ما - تعالی و تقدس - واحد است. «لا شریک له»، و ما در غدو و رواح و مسا و صباح به تسبیح و تقدیس او مشغولیم، و به هیچ کس شری نمی‌خواهیم، و بر هیچ کس از خلق خدای مفاخرت نمی‌کنیم، و به قسمت‌های او راضییم، و جمیع احکام او را به خضوع و نیاز پیش می‌رویم، و همچو آدمیان بر هیچ فعلی از افعال حق اعتراض نمی‌کنیم، و نمی‌گوییم که این را چرا چنین آفرید و آن را چرا چنان کرد!

و اما [۱۰۳ الف] آنکه به مهندسان و مساحان مفاخرت کردی ایشان گروهی اند که در علمی کوشیده‌اند که دانستن آن برایشان واجب نیست همچو مساحت اجرام و ابعاد، و مساحت رؤس جبال، و دانستن مقدار عمق قعر دریاها، و تکسیر بیابانها، و ترکیب افلاک و مراکز افعال، و مانند این. با آنکه جاهل باشند به کیفیت ترکیب جسد خویش، و مساحت جثت و بدن، و معرفت طول مصارین و امعاء، و سعت تجویف صدر و قلب و دماغ، و کیفیت آفرینش معده، و اشکال استخوانهای جسد، و ترکیب مفاصل بدن، و امثال این که معرفت اینها بروی اسهل و اوجب و ارشدست به معرفت پروردگار و خالق او. و با این همه جهالت احمقی دیگر آنکه به واسطه طلب این علوم از اشتغال طلب معانی کتاب خدای - عز و جل - و فهم احکام شریعت و دانستن فریضه‌ها و سنتهای مذهب خویش که سبب نجات و واسطه یافت سعادت است باز ایستند.

و دیگر افتخار به طبیبان کردی و ندانستی که احتیاج شما به درهای طبیبان از شومی شکمهای فراخ و غلبه شهوات است به مأكولات مختلفه که مفضی است به بیماریهای مزمن و علت‌های مهلک، و از اینجاست که بر درهای دکان پیله‌وران [۱۰۳ ب] جز رنجوران و معلولان آمد شد نکنند، و همچنانکه بر درهای منجمان جز خایفان و منحوسان تردد نمایند. با آنکه منجمان نه اعطاء سعادت می‌توانند کرد و نه نحوستی را ازیشان باز توانند داشت. بجز آنکه از برای جذب نفع به تخمینی بلایقین و بدعتی بی‌برهان

خلق را مغرور می گردانند و نحوست بر نحوست می افزایند. چنانکه بعضی طبیبان ناقص علت را بر علت زیادت می کنند و از بسیار چیزها که شفای بیماران در آن است احتما می فرمایند و به خوردن چیزهایی که محض مضرت رنجوران است اشارت می کنند. و بسا که اگر مرض را به طبیعت گذارند هر چه زودتر دفع آن بکنند و معاودت صحت به خوبتر وجهی دست دهد.

پس ای زعیم! هر افتخاری که به منجمان و اطبا کردی همه سبب مذمت شما آمد و بحمد الله تعالی که آداب و قاعده ما آن است که روز به روز قوتی می خوریم از یک جنس و از یک نوع. و به منجمان و اطبا، و اشربه و تریاقات، و فنون مداوات که شما بدان محتاجید نیازمند نیستیم. و چون حال چنین باشد احوال ما به احوال کرام لایقتر باشد و احوال شما به احوال بندگان اشقیا مناسبتتر. و من هیچ نمی دانم که این چه گمان خطا و تصور کژ است که شما را افتاده است که شما اربابید و ما عبید! بجز آنکه حجتی است [۱۰۴ الف] بی برهان و تهمتی است بی بیان.

اما مباهاتی دیگر که به بنایان و دهاقین و مزارعان کردی و ندانستی که مذمت حال ایشان ظاهرتر از آن است که به شرح و بسط<sup>۱</sup> حاجت افتد، و مقابح احوال ایشان روشنتر از آن است که در کشف آن شروعی باید نمود. زیرا که حال ایشان هزار بار از حال بندگان محنت کش و فقرای ضعفا تباه تر است که همه روز در رنج و عنا و محنت و بلا دل مشغول می باشند، و به جدّ و جهد خانه ها می سازند که در وی مجال سکون و آسایش نمی یابند، و درختان می نشانند که ثمرات آن را دیگران می خورند. گاه از برای عمارت خانه گورها خراب می کنند، و گاه از برای دانگانه چون خر در خلاب می افتند. پیوسته یکی را بینی که مال و منال جمع می کند و از نفس خویش باز می دارد و عاقبت به شوی زن یا داماد می گذارد. چنانکه تا در مرگ بجز محنت و شقاوت حاصلی نمی بیند. و همچون بازرگانان که از حلال و حرام

مال جمع می کنند و دکانها را از رخت و قماش پر می سازند و به بخل و احتکار خود را و همسایگان و دوستان را در تنگی می دارند، و از ادای حقوق فقراء و مساکین غافل می شوند تا عاقبت به غرقمی، یا به حرقمی، یا مصادره سلطانی جایز، یا امثال این آن همه از دست ایشان می رود و از ثواب صدقات و زکوات [۱۰۴ ب] و معروف صله رحم و احسان دوستان و زاد آخرت بی بهره می مانند و مستوجب عذاب و عقوبت و شایسته مذمت عالمیان می گردند.

و اما آنچه از ارباب نعمت و اصحاب فتوت گفتی غلطی عظیم است یا مکابره شنیع که پیش می آری، یا مغلطه ای است که از گزاف در ما می بندی. و خود گوی که این مروت در کدام باب است و این فتوت از کدام قبیل که کسی فقرا و مساکین و همسایگان و ضعیفان و گرسنگان و بیماران و مفلوجان را بر سرهای راهها افتاده بیند که به هزار زاری نان پاره ای یا خرقه ای کهنه می طلبند و ایشان به کنج چشم در ایشان نمی نگرند. بل که اگر ایشان را ذره ای فتوت بودی و آن زاری حال اقربا و ابنای جنس خویش را مشاهده کردند هیچ طعام و شراب بر ایشان گوارنده نیامدی، و هیچ لقمه ای را به لذت نخوردندی. جز آنکه قومی اند که نعت شقاوت «اولئک کالانعام بل هم اضل» وصف حال ایشان است.

و مفاخرتی دیگر به کتاب و نواب و عمال و اصحاب دواوین کردی و به وجود ایشان بر ما مباهات جستی، و نه اندیشیدی که ایشان را دقت فهمی است در شرور، و مکاید لطیفی است در غدر و مکر که ابنای جنس ایشان از آن بیخبرند. پیوسته بینی که به یکدیگر مکاتبات و مراسلات نویسند آراسته به کلمات مسجع، و عبارات شرین، [۱۰۵ الف] و الفاظ دلایز، و مخاطبات فصیح که متضمن انواع رعایت اخوت و اصناف محافظت صداقت باشد. و در پس به محافظت محاسبات، و تدوین اعمال، و دخل و خرج اموال، مشغول باشند و در اسباب مصادره، و اخذ اموال، و ابطال احوال همدیگر مبالغت نمایند.

اما آنچه از قرآء و عبّاد گفتی که ایشان را از قبیل اخیار می شمیرید و به

استجابت دعا و شفاعت ایشان امید می‌دارید اکثر ایشان قومی‌اند که اگر چه ظاهر را به اظهار ورع و خشوع و پوشیدن مرقع و صوف آراسته‌اند، و از طلب علوم شریعت باز ایستاده<sup>۱</sup>، و خود را به کثرت رکوع و سجود و طول صمت و اندک خوردن و بسیار بیدار بودن موصوف و مشهور کرده‌اند اما باطنهای ایشان مملو است از بغض و حقد کسانی که نه بر طریقه ایشانند. تا به جایی که بر حق اعتراض کنند که ابلیس و شیاطین و کفار و فراعنه و فساق و فجار و اشرار را چرا آفریده، و چرا ایشان را روزی می‌دهد و نیکو می‌دارد و هلاک نمی‌گرداند. و پیوسته باطنهای ایشان ازین جنس وساوس و خیالات فاسده موج‌زند. و این گروه اگر چه به نزدیک شما اختیارند اما عند الله از قبیل اشرارند.

اما آنچه از فقهاء گفتم اکثر ایشان آنند که تحصیل علم دین به جهت حصول ریاست و طلب جاه و منصب کنند. گاهی بینی که حلالی را به تأویلات مزخرفه خویش حرام شمارند و گاهی بینی [۱۰۵ ب] که آنچه را که خدای و رسول حرام کردست حلال دارند. و همه منتهای همت و قصارای امنیت ایشان بر طلب دنیا و یافتن مناصب مقصور باشد. و مفاخرت نمودن شما به وجود چنین کسان عین نادانی است.

اما آنچه از قضات و عدول گفتم ایشان هزار بار از دیگران ظالم‌تراند، و در طریق جور و خیانت داهی‌تر. زیرا که پیش از یافتن منصب صبح و شام در مسجد نشسته باشند و به محافظت صلوات و عبادات مشغول گشته، و اگر پیش همسایه‌ای یا دوستی رفتندی بر زمین نرم رفتندی، و چون به منصب رسند بر استر نشینند و سپاهان را پیش اندازند تا غاشیه ایشان کشند، و دست تصرف به مال یتیمان و ارتفاعات اوقاف دراز کنند، و از برای حصول مناصب خویش مالهای مستحقان را به رشوت دهند، و از سلاطین ظالم جاه و حرمت حاصل کنند. و عدول ایشان در اکل سُحت، و قبول رشوت، و شهادت زور، و ترک ادای ودایع و امانت با ایشان موافقت

نمایند. و خدای تعالی در توریت و انجیل و قرآن این قوم را مذمت گفته است. و ذکر ایشان کردن در باب شما عین منقصت و مذمت است. اما آنچه از خلفا گفتی و گمان بردی که ایشان ورثه انبیانند - علیه السلم - سهوی عظیم است که شما را افتاده است، زیرا که پیغامبر - علیه السلم - فرموده است که هیچ نبوتی نباشد که جبروتی به اسم خلافت [۱۰۶ الف] نبوی ناسخ آن نشود، و اگر چه نام خلافت نبوی برایشان باشد. اما سیرت ایشان سیرت جبابره باشد زیرا که ایشان نهی منکرات کنند و خود به ارتکاب منکرات و محظورات مشغول باشند، و اولیا الله و اولاد انبیا را بکشند و حقوق ایشان را به غضب فرو گیرند، و در خوردن خمر و فسق و فجور مبادرت نمایند، و بندگان خدای را به بندگی گیرند، و ایام ایشان دولت باشد و اموال ایشان غنیمت. نعمتهای حق را به کفران بدل کنند، و مفاخرت و نازش را بر مردمان دراز کنند، و از کار معاد غافل گردند، و دین را به دنیا و عاجل را به آجل بفروشند، «فویل لهم مما کسبت ایدیهم و مما یکسبون.» و اول که به مرتبه ولایت رسند خدمتکارانی را که حقوق ما تقدم داشته باشند و از آباء و اجداد و اسلاف ایشان یادگار مانده از قبیل ملالت و بی وفایی بگیرند و اعمام و فرزندان اعمام را بکشند، و بسا که میل در کشند، یا حبس کنند، یا از ایشان بیزاری طلبند به گمان بد و قلت یقین و خوف فوت مقدوری که داشته باشند، یا به امید ممکنی که حصول آن میسر نشود. و این همه از حرص غالب است و شدت رغبت به دنیا، و قلت یقین به جزای اعمال در معاد. و این جمیع خصال از شیم احرار و صفات کرام دور است. و هر افتخاری که شما بدین طوایف می کنید سبب مذمت و اظهار عیوب شماست. اقول قولی هذا [۱۰۶ ب] و استغفر الله لی و لکم.

### [مباحثات درباره ارضه]

چون زعیم جوارح این فصل بپرداخت و از سخن فارغ شد ملک روی به نزدیکیان خویش کرد و پرسید که این کرم که او را ارضه می گویند پای رفتار

و بال پریدن ندارد، آن خانه خویش را چگونه می پردازد؟ و کیست که وی را به آب و خاک و گل کردن مدد می کند؟

یکی جنی عبرانی گفت شنووم که آن را جنیان ترتیب می کنند به مکافات نیکی که در عهد سلیمان به جای ایشان کرده است، به آنکه عصای سلیمان را بخورد تا سلیمان در روی افتاد، و صورت حال او برایشان کشف شد و ایشان از آن عذاب الیم خلاص افتند.

ملک روی به جماعت کرد و گفت شما درین سخن چه می گوید؟  
جماعت گفتند ما را گمان نمی آید که ایشان به جهت ارضه آب و خاک کشد. زیرا که ایشان از سلیمان - علیه السلم - از مجاهده گل کشی گریخته اند.

فیلسوف یونانی گفت من به غیر این دانسته ام که این حکیم عبرانی تقریر کرد.

ملک گفت چگونه؟

گفت این دابه ای است که هیئت ظریف و طبیعتی عجیب دارد. چنانکه طبیعت او به غایت باردست، و مسام بدن او متخلل و منفتح است. چنانکه هوا در وی می آید و از شدت سردی طبیعت او منجمد می شود و آب می گردد و بر ظاهر بدن او ترشح می کند، و دائماً غبار هوا بروی جمع می شود و طین می گردد [۱۰۷ الف] و قوی می شود و او را از آن کنی<sup>۱</sup> حاصل می شود که دافع آفات می گردد. و او را دو میسفر تیز است که چوب و مغز میوه را بدان می برد و آجر و حجر را سوراخ می کند.

ملک، ضرر را گفت که این دابه از هوا تم است و توزعیمایشانی! درین سخنان که این حکیم یونانی گفت تو چه می گویی؟

ضرر گفت هر چه او می گوید راست می گوید. اما شرح آن را به اتمام نمی رساند.

ملک گفت تو به شرحی و بسطی که می دانی تمام بگویی.

صُرَّضِرُ گفت ایزد تعالی چون به حکمت بالغه مواهب و عطایا را بر حیوانات قسمت کرد قسمتی متوازی فرمود، و همه را از عدل شامل و انصاف کامل محفوظ گردانید. چنانکه بعضی را که جثتی عظیم و بنیتی قوی ارزانی داشت نفسی ذلیل و مهین داد همچو جمل و فیل، و بعضی را که نفسی قوی و عزیز و دانا کرامت کرد جثتی صغیر و بدنی حقیر تقدیر فرمود تا از عدل و حکمت خالق و هاب همه در مرتبه تکافو و مساوات باشند.

ملک بیراست صرصر را فرمود که به زیادتی بیان سخن را وضوحی ده. صُرَّضِرُ گفت نمی بینید که پیلی بدان عظمت را کودکی بر کتف می نشیند، و به هر کدام طرف که می خواهد می برد، و مهار شتر را اگر موشی بکشد او در دنبال برود. و نمی بینید که ملخ اگر پیل را [۱۰۷ ب] به نیشی که دارد بزند فیل بمیرد، و شتر نیز از زخم مگس هلاک گردد. و همچنین اگر چه ارضه جثتی خرد و ضعیف دارد اما نفسی قوی دارد. و همچنین حکم سایر حیوانات صغیر جثت همین است، همچو کرم قز و دوده در<sup>۱</sup> و زنبوران نحل که ایشان را نفوس دانا و حکیم ارزانی داشته است و اجساد صغار و بنیتی ضعیف تقدیر کرده.

ملک از صرصر پرسید که درین قسمت وجه حکمت چیست؟ صُرَّضِرُ گفت از برای آنکه خالق حکیم - تعالی و تقدس - دانست که برداشتن بارهای گران و اعمال شاق را جز بنیت عظیم و جثت کبیر لایق نیست، و اگر صاحب جثت قوی را نفسی قوی کرامت کردی هرگز به اعمال شاق تن اندر ندادی و منقاد کسی نگشتی. پاک است آن خالقی که داناست به مصالح بندگان و ترتیب امور ایشان. و حیواناتی که جثتی صغیر و نفس دانا دارند دانست که ایشان به صنایع دقیق و حذاقت لایق اند. همچو نفس کرم قز و دوده در<sup>۱</sup> و امثال اینها. ملک گفت این سخنان را به بیان تحقیقی کن.

۱. اصل: دره، در چند سطر پیش «در» آمده و در صفحه ۲۰۸ نیز «در» است.

ملک گفت این سخنان را به بیان تحقیقی کن.

صُرُصُر گفت حذق در صناعت آن است که ندهانند که صانع او آن صنعت را چگونه کردست. همچو صناعت نحل که کسی نمی داند که عسل و شمع را چگونه جمع می کنند و چگونه امتیاز می کنند، و اگر جث ایشان بزرگ بودی کیفیت عمل ایشان ظاهر شدی و معلوم گشتی که چگونه می کنند. و حکم دود قز نیز همین است. اگر او را جثتی بزرگ بودی پیدا آمدی که آن خیط دقیق را [۱۰۸ الف] چگونه می سازد و چگونه می تابد. و حکم بنای ارضه همین است که اگر او را جثتی قوی بودی هر آینه کیفیت خانه ساختن او معلوم شدی و اختلاف اقاویل را در آن مداخلت نبود.

و تو را ای ملک ازین سرّ خبر می کنم که ایزد - تعالی جلّ ثناؤه - بدین معانی اظهار قدرت خویش کردست بر فلاسفه بنی آدم، که می گویند ایزد تعالی عالم را از هیولی آفریدست تا نحل را بینند که خانه را مسدس می کند بی پرگار و مسطر، و عسل می سازد بی ماده و هیولی. و اگر گمان برند که هیولی آن زهر نبات و ورق اشجار است چرا ایشان با چندان دعوی فلسفه و کیاست در آن هیولی وضع این صورت نمی کنند و از گلها و اوراق درختان عسل نمی سازند؟ و اگر گویند که آن آب را از جوّ هوا می گیرند چرا ایشان نمی بینند که چگونه می کنند؟

و همچنین خدای تعالی این احوال را آینه عبرتی ساخت از برای جبّاران روزگار که از بسیاری نعمت پروردگار که روی به ایشان نهاده است طاغی شده اند. همچو نمرود جبّار که کمتر دانه ای او را هلاک کرد. و همچون فرعون که به موسی ایمان نیاورد و طاغی و باغی شد او را به ملخ و قمل قهر کرد. و با این همه که دیدید و می بینید اعتبار نمی گیرید و منزجر نمی شوید!

و چون خدای تعالی سلیمان را - علیه السلم - ملک و نبوت ارزانی داشت و جن و انس را مسخر او گردانید و بر ملک روی زمین غالب آمد، جن و انس در شک شدند [۱۰۸ ب] گمان بردند که هر چه او می کند از قبیل حیلت و حول و قوت اوست. با آنکه او این معنی را از خود نفی می کرد و می گفت: «هذا من فضل ربی، لیبولونی اشکرام اکفر» هیچ سود نمی داشت و



ایشان همچنان در کار او به شک می‌بودند و این خیال فاسد از دل ایشان به در نمی‌رفت. تا خدای تعالی ارضه را برانگیخت تا در عصای او درآمد و از درون عصای او را بخورد و او در محراب به روی در افتاد، و هیچ کس از جن و انس از هیبت سلیمان - علیه السلم - نمی‌یارسد که تفحص آن حال بکند. تا خدای تعالی آن قدرت بنمود تا جبارانی که به تنهای عظیم مباحثات می‌نمایند و به قدرت و مکنت و شدت صولت افتخار می‌کنند پند گیرند. و ایشان با این همه آیات قدرت و اظهار سلطانت حق تعالی پند نمی‌پذیرند و منزجر نمی‌شوند، و به ملوکی که ضعفها و صغارا بنای جنس ما در امور ایشان تصرف می‌کنند بر ما مفاخرت و مباحثات می‌کنند.

و یکی از آثار قدرت او - تعالی و تقدس - دوده دُر است که از حیوانات بحری به جثت و قوت خردتر و ضعیفتر است، و از قبیل نفس و کثرت علم غالبتر. و پیوسته کار او آن باشد که در قعر دریا به طلب قوت مشغول بود و در روز باران از قعر دریا به سطح آب آید و هر دو گوش خود را که به شکل دو سفت است باز گشاید تا قطرات باران در آن چکد. [۱۰۹ الف] چون او از نزول آن [قطرات] حیات واقف گردد آن دو سفت را بر هم نهد و به قعر دریا رود و از بیم آنکه نباید که آب شور دریا بدان قطرات لاحق شود و آن را باطل گرداند آن هر دو سفت را منضم دارد و آن قطرات حیات را به حسن اشفاق پرورش می‌کند تا آنگاه که منعقد شود و دری شب افروز گردد. و شما اگر راست می‌گویید بگویید که از علمای آدمیان کسی را مجال این قدرت و حسن این صنعت باشد.

و حق تعالی در دل‌های آدمیان محبت لباسهای نرم نهاد از خز و دیبا و ابریشم و آنچه ازینها می‌دوزند که از لعاب این کرم صغیر جثت شریف نفس است.

و دیگر عسل را که مضاف است به این حیوان صغیر جثت ضعیف بنیت شریف نفس حاذق در صنعت، در ذوق آدمیان لذیذ و مرغوب گردانید.

و دیگر بهتر نوری که آدمیان آن را می‌افروزند شمع است که مکتسب این حیوان عالم حاذق است.

و زیباتر زینتی که بدان مفاخرت کنند درّ است که از بدن این حیوان صغیر جثت شریف نفس بیرون می‌آید.

و این همه از برای آن است تا آدمیان بر کمال حکمت خالق و صانع حکیم واقف گردند و دل‌های ایشان به نور معرفت باری - تعالی و تقدس - روشن شود.

و ایشان با وجود مشاهده این آیات بینات هر ساعت از حق غافل تراند و لطایف صنایع او را هر دم منکرتر، و بر بیچارگان و ضعیفان ظالمتر، «نعوذ بالله من شرور انفسهم، و من سیئات اعمالهم».

\* \* \*

چون ضُرُضُر از سخن خویش فارغ شد ملک گفت بارک‌الله فیک! او بعد از آن حسن تقریر و دقت معانی بیان ضُرُضُر را تحسین‌ها واجب دید، و روی سوی آدمیان کرد و زعیم انس را گفت جواب هر چه گفתי شنودی، اگر دلایلی دیگر داری بیان کن.

زعیم انس گفت بلی که ما را مناقبی است که دلالت می‌کند بر آنکه ما اربابیم و ایشان عبیدند.

ملک گفت چیست آن، بیان فرمای.

زعیم انسی گفت این که صورت ما یکی است به خلاف صورت حیوانات صامت که صورتهای مختلف دارند، دلالت می‌کند که ما مالکیم و ایشان مملوک. زیرا که ریاست و ربوبیت به وحدت مشابه‌تر است، و عبودیت و بندگی به کثرت مناسب‌تر.

ملک از حیوانات پرسید که جواب این چیست؟

[سخنان هزارستان]

هزارستان که زعیم طیور است گفت آنچه او می‌گوید راست است. اما

اگر چه صورتهای ما مختلف و بسیار است لکن نفسهای ما یکی است، و اگر چه صورتهای ایشان یکی است نفسهای ایشان بسیار است و اختلاف ایشان بیش از حد است.

ملک پرسید که دلیل چیست بر آنکه نفوس ایشان بسیار و مختلف

است؟

هزار دستان گفت بسیاری رایها و اختلاف مذاهب و فنون دیانات دلیل است بر آنکه نفوس ایشان بسیار است. زیرا که در ایشان می بینیم بعضی یهودی، [۱۱۰ الف] و بعضی نصرانی، و همچنین صابی، و مجوس، و مشرکان، و عبده اصنام، و عبده نیران و شمس و قمر و نجوم و غیرها. و همچنین در یک دین و یک ملت مذاهب و رایهای مختلف: همچو سامری، و حلوی<sup>۱</sup>، و نسطوری<sup>۲</sup>، و یعقوبی، و ملکی، و حرملکی<sup>۳</sup>، و مزدکی، و خارجی، و رافضی، و ناصبی، و مرجئی<sup>۴</sup>، و قدری، و جهمی، و معتزلی، و سنی، و مانند این که یکدیگر را تکفیر می کنند. و ما ازین همه بیزاریم و اعتقاد ما یکی است و ما همه موحد و مسلم و مؤمنیم و در میان ما مشرک و منافق و فاسق و مرتاب و متحیر و گمراه نیست، و به معرفت خالق و رازق و محیی و ممیت خویش عارفیم، و بکرة و عشیاً به تسبیح و تهلیل و تکبیر مشغولیم. و لکن آدیان به تسبیح ما را فهم نمی کنند و نمی دانند.

زعیم فارسی گفت که پروردگار و خالق و رازق و محیی و ممیت ما یکی است و حضرت کبریایی او از شریک و شبیه و نظیر منزله است.

ملک گفت که چون پروردگار واحد است این همه اختلاف دیانات و

رایهای متفاوت و کثرت مذاهب چیست؟

حکیم فارسی گفت از جهت آنکه دیانات و مذاهب همه راههاند و مسالک و محاریب که جمله واسطه و وسایل اند. و اما مقصود و مطلوب

۱. چنین است در اصل. شاید: حلوانی (؟) در عربی چاپ هند (۲: ۲۳۸): جالوتی

۲. اصل: نسطوری

۳. چنین است در اصل. شاید خرمی (صورتی از خرمدینی). در عربی چاپ هند (همان

صفحه): خرمی

۴. اصل: مرجی

یکی است و همه طالبان و سالکان متوجه حضرت حق‌اند، و جویندگان از هر طرف و به هر جهت که قصد کنند مراد ایشان حق بود که: «فاینما تولوا فثم وجه الله». زیرا که آفتاب [۱۱۰ ب] وحدانیت حق را هر ذره‌ای مظه‌ری است و هر وجودی دریچه‌ای که «فقی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد». ملک گفت که اگر قصد اهل دیانات و مقصود و مطلوب ایشان یکی است و همه متوجه حق‌اند - تعالی و تقدس - چرا یکدیگر را می‌کشند و با یکدیگر مقاتله می‌کنند؟

حکیم فارسی گفت ای ملک کشتن نه از جهت دین است که در دین اکراه نیست که: «لا اکراه فی الدین». ولیکن از جهت سنت دین است که عبارت از و ملک است.

ملک گفت کیفیت این معنی را به بیان روشن گردان.

حکیم گفت بدان که دین و ملک دو برادرند: کما قیل «الدین و الملک توأمان»، که قوام هر یکی ازینها موقوف است به قوام دیگری. اما دین برادر مقدم است و ملک برادری است که پس رو است. و ملک را چاره نیست از آنکه دینی باشد که احوال این جهانی و آن جهانی مردم را بدان ضبط کند. و دین را گزیر نیست از آنکه ملکی باشد که مردم را به سنتهای او امر فرماید به طوع یا به قهر. و ازین جهت است که اهل دیانات بعضی مر بعضی را به جهت طلب ملک و ریاست می‌کشند، و هر یکی می‌خواهند که مردم را منقاد سنت و دین و شریعت خویش کنند. و من ملک اسلام را که دایم از فهم حقایق برخوردار باد به علمی یقینی اخبار کنم که در آن شک و شبهت را مجال نباشد.

ملک گفت کدام است آن علم؟

زعیم گفت بدان که قتل نفوس سنت است در جمیع دیانات [۱۱۱ الف] و ملک و دولت، ولیکن قتل نفس در سنت دین آن است که صاحب ملک غیر خویش را بکشد.

ملک گفت آنکه صاحب ملک غیر خویش را بکشد ظاهر است، اما

کشتن طالب دین نفس خویش را در دیانات چگونه باشد؟

حکیم فارسی گفت ای ملک مشاهده نمی کنی که در سنت دین اسلام چگونه ظاهر و روشن است، کما قال الله تعالی: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون»، و در قرآن نیز جای دیگر ذکر کرده است: «فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به»، و باز جای دیگر فرموده که: «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا، کانهم بنیان مرصوص». و دیگر از سنت تورات خبر می کند: «فتوبوا الی بارتکم فاقتلوا انفسکم، ذلکم خیر لکم عند بارتکم».

و مسیح - علیه السلم - در سنت انجیل گفت که «من انصاری الی الله؟ قال الحواریون نحن انصار الله.» و چون حواریون گفتند ما نصرت خدای می کنیم عیسی گفت چون من را یاری خواهید داد قتل و صلب را آماده باشید، تا در ملکوت سموات و حضرت پروردگار با من باشید. و اگر قتل و صلب را مستعد نمی توانید شد بدانید که از من و روش من بی بهره خواهید بود. پس ایشان قتل و صلب را اختیار کردند [۱۱۱ ب] و از دین او برنگشتند.

و همچنین براهمه هند نفسهای خویش را می کشند و تنهای خویش را می سوزانند، و اعتقاد ایشان آن است که هیچ قربانی در دین شایسته تر و به قبول حق نزدیکتر از قتل نفس و سوختن جسد نیست. و ممارست این معنی محض کفارت ذنوب است و غایت چنین اعتقاد در امر معاد.

و جماعت اتباع مانی و طایفه ثنویه نیز همچنین نفوس را از شهوات منع می کنند و در عبادات جد و جهد می نمایند تا تعلق نفس را که بدین دار بلواست قطع کنند، و بدین جهت نفوس خویش را از حبس حجاب این جهان خلاص دهند.

و این همه احکام دیانات از قتل نفوس و فنون عبادات و احکام شرایع به جهت آن است تا نفوس را بعد از تکمیل ذات ازین دار بلا و نار جهنم خلاص و نجات حاصل آید، و سبب وصول نعیم آخرت و واسطه رسیدن دار قرار گردد.

و بدان ای ملک که در همه دیانات و مذاهب اختیار و اشرار باشند. اما

بدترین اشرار آن است که به روز حساب ایمان نیارد، و به ثواب آخرت امیدوار نبود و از عقوبت و مکافات سیئات اندیشه نکند، و بدین معانی اعتقاد ندارند، و به وحدانیت صانع حکیم که بازگشت همه بدوست اقرار نکند.

آمدیم به سر سخن که یک نوع افتخار آدمیان بر حیوانات آن است که حکیم هندی می گوید که بنی آدم از حیوانات به عدد بیشتراند، هم از جهت انواع و اشخاص و هم از جهت فنون تصاریف و عجایب احوال و مآرب. [۱۱۲ الف]

ملک گفت این سخن به شرح و بسط محتاج است.

حکیم گفت ربع مسکون زمین هفتصد هزار شهر را شامل است که امت هر مدینه ای مخالف دیگری است، و عدد این خلایق از دفتر شمار بیرون است.

همچو اهل چین، و اهل هند، و اهل نجد، و اهل نوبه، و اهل بلاد مصر، و بلاد صعید، و بلاد اسکندریه، و اهل رقه، و اهل قیروان، و اهل بربر، و اهل نوبی<sup>۱</sup>، و اهل طنجه، و اهل بلاد مرطانه<sup>۲</sup>، و اهل بلاد خالدات، و اهل بلاد اندلس، و بلاد روم، و قسطنطنیه، و بلاد حيله<sup>۳</sup>، و بلاد مآقدونیه، و بلاد برحان<sup>۴</sup>، و بلاد سقالبه، و بلاد روس، و بلاد املاح، و بلاد ابواب، و بلاد اذربيجان، و بلاد ارمینیه، و اهل بلاد الشام، و اهل بلاد یونان، و بلاد دیارات، و اهل بلاد عراق، و بلاد رماهین<sup>۵</sup>، و بلاد خوزستان، و بلاد جبال، و بلاد گیلان و دیلمان و طبرستان، و بلاد گرگان، و بلاد نیشابور، و اهل بلاد کرمان و مولتان، و بلاد سیستان، و بلاد اهل غور و رستادان<sup>۶</sup> و بامیان و طخارستان و ختلان، و بلاد خراسان، و اهل بلاد ماوراءالنهر، و بلاد

۱. اصل: بوایی. به مناسبت بربر و طنجه نوبی (= نوبه) آورده شد. در عربی (۲: ۳۴): نوبه

۲. چنین است در نسخه، گویا همان «مردمانه» (عربی)

۳. چنین است در نسخه، عربی: بلاد دجله

۴. چنین است در نسخه، عربی: برجان

۵. چنین است در نسخه، عربی: خراسان

۶. چنین است در نسخه، عربی: استادان

خوارزم، و اهل بلاد چاچ و فرغانه، و بلاد سفنراق، و اهل بلاد ایغر، و بلاد خرخز، و بلاد تبت، و اهل بلاد یاجوج و ماجوج، و بلاد جزایر، و اهل جبال و فلوات و سواحل.

و این بلاد که ذکر کرده شد غیر دیه‌ها و سواد آن است، همچو اعراب و اکراد، و بیابانها و جزایر و سواحل و غیاض و آجام.

و ساکنان اهالی این مواضع که ذکر کرده آمد از شهرها و دیه‌ها همه آدمیان‌اند که [۱۱۲ ب] الوان و اشکال و زبانها و اخلاق و رایها و مذاهب و صنایع و سیرتها و دیانات ایشان از دفتر عدّ و احصا خارج است. و علم هیچ کس بر احوال ایشان مطلع نشود بجز آنکه ایشان را آفریده است و بر اسرار و مستقرّ و مستودع هر یک مطلع است، و کثرت عدد و اختلاف احوال و فنون تصاریف امور ایشان در ام‌الکتاب مسطور است.

و این همه احوال عجایب و فنون مآرب دلیل است بر آنکه بنی آدم از جمیع خلایق روی زمین فاضل‌ترند، و جمیع حیوانات عبید و خول و ممالیک ایشان‌اند، و ازین جهت ما را بر دیگران فضایل و مناقب بسیار است که شرح آن‌به تطویل می‌کشد. اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم.

### [سخنان ضفدع]

چون زعیم انسی از کلام خویش فارغ شد ضفدع در سخن آمد و گفت حمد و ثنا مر خدایی را - جل جلاله - که جوهر آب را ماده حیات عالمیان گردانید، و در بسیط زمین جویهای عذب و شیرین را روان کرد، و دریاهای واسع مواج را معدن دُر و مرجان ساخت، و اصناف حیوانات و عجایب مخلوقات را در وی قرار داد، و بعضی از ایشان را جثت عظام و هیا کل جسم ارزانی داشت، و بعضی را جلود ثخین قوی بخشید، و طایفه‌ای را فلوس لطیف و صدف بَرّاق کرامت کرد، و وجود و اشکال هر یک را متضمن علل و

متکفل اسبابی ساخت که هیچ آفریده کنه معرفت آن را در نیاید و هیچ عاقلی به غایت حکمت [۱۱۳ الف] و نهایت معرفت مخلوقات او نرسد، تعالی و تقدس.

بعد از آن گفت ای ملک! این آدمی بیامده است و به کثرت اصناف و عدد طبقات و مراتب بنی آدم بر حیوانات مفاخرت می نماید، بل که اگر او اجناس و انواع حیوانات را بداند و غرایب اشکال و اشخاص و فنون هیاکل طوایف ایشان را مشاهده کند کثرت اصناف بنی آدم و عجایب احوال ایشان او را مختصر نماید، و بیش از ساکنان دیه‌ها و شهرها و بیابانها و سواحل ذکر نکند. زیرا که همچنانکه حیوانات در خشکی بسیارند و در سهل و جبل و قفار و براری منتشرند بیش از آن در آبها متوطن اند.

و در ربع مسکون زمین چهارده دریای بزرگ است، همچو بحر روم، و بحر جرجان، و بحر گیلان،<sup>۱</sup> و بحر قلزم، و بحر فارس، و بحر هند، و بحر سند، و بحر چین، و بحر یاجوج و ماجوج، و بحر اخضر، و بحر غربی، و بحر شرقی، و بحر شمالی، و بحر حبشه، و بحر جنوب.

و همچنین در ربع مسکون پنجاه بحر صغیر است، و دوست نهر دراز همچون جیحون، و دجله، و فرات، و نیل، و نهر کر، و نهر رص<sup>۲</sup> به اذربایجان، و نهر سیستان، و نهرهای دیگر که طول هر یک از صد فرسنگ تا هزار فرسنگ می رسد.

و باز آجام و آبگیرها و بطایح و جویهای کوچک و سواقی چندان است که در حساب نمی آید.

و این آبها پر از ماهی و سرطان و سلاحف و تنانین و کواسیج و تماسیج و دلافین و انواع دیگر از حیوانات [۱۱۳ ب] [آبی] است که عدد ایشان را جز خدای تعالی نداند.

و گویند مبلغ اصناف حیوانات آبی منحصر اند در نهصد جنس

۱. بحر جرجان و بحر گیلان نامهای دیگر بحر خزرست و مؤلف دو دریا تصور کرده

۲. (= ارس)



صورت، غیر انواع و اشخاص.

و باز حیوانات برّی پانصد صورت دارند از جنسی و نوعی از اجناس و حوش و سباع و بهایم و انعام و حراشات و هوامّ و طیور و جوارح و غیره از طیور انسی.

و این همه آفریدگان بندگان خدای اند - تبارک و تعالی - که از برای اظهار قدرت و حکمت و عظمت ایشان را آفریده است، و هر یک را از خزانه علم خویش کسوت صورتی خاص ارزانی داشته، و در همه احوال حافظ و رازق ایشان است که هیچ حالی از احوال ایشان بر وی پوشیده نیست، و مستقرّ و مستودع هر یک را می داند. و اگر شما که زمره آدمیانیت<sup>۱</sup> در انواع مخلوقات تأمل و تفکر کنید و به نظر اعتبار در کارها اندیشه کنید بر شما روشن گردد که کثرت شما موجب افتخار و مباهات نمی شود.

چون ضفدع از کلام خویش فارغ شد حکیمی از حکمای جن در سخن آمد و گفت ای جماعت آدمیان و زمره حیوانات که صاحب جثتهای غلیظ و تنهای ثقلیت<sup>۲</sup> تا از برّی و بحری! بدانید که کثرت خلایق روحانی و صورتهای نورانی و ارواح خفیفه و اشباح لطیفه و نفوس بسیطه و صور مفارقه که سگان وسعت سموات و قطّان فسحت افلاک اند از اجناس ملایکه کروی و روحانی و حمله عرش و آنچه در کره زمهریرند از قبایل جن [۱۱۴ الف] و احزاب شیاطین و جنود ابلیس که اجرام و اجسام ذوالابعاد ندارند چندانی اند که اگر شما کثرت انواع و ضروب صور و عدد اشخاص ایشان را بدانید بسیاری صورتهای جسمانی و کثرت انواع جرمانی و اشخاص جزوی ایشان در چشم شما به نهایت محقر و اندک نماید. زیرا که مساحت کره زمهریر دو چندان است و زیادت که وسعت برّ و بحر، و همچنین فلک قمر ده چندان است و زیادت که برّ و بحر و کره زمهریر، و همچنین فلک عطارد بدین نسبت زیادت ازین مجموع است، و همچنین

۱. = آدمیانیت

۲. = ثقل اید

زیادت می شود تا فلک الافلاک که بعضی مر بعضی را محیطاند.  
و این همه وسعت که تقریر کرده شد از مخلوقات بُد اند<sup>۱</sup> که مقدار  
شبری از فریشته‌ای خالی نیست. به دلیل آنکه چون محمد رسول را از معنی  
قوله تعالی «و ما یعلم جنود ربک الا هو» سؤال کردند پیغامبر - صلی الله  
علیه و سلم - فرمود که: «ما فی السموات السبع موضع شبر الا و هناک ملک  
قائم، او راکع او ساجد لله.

بعد از آن حکیم جنی گفت که اگر شما که آدمیان و حیواناتید برین  
معانی و احوال که گفتیم مطلع شوید بدانید که از مخلوقات باری تعالی از  
همه کمترید، و معلوم شما شود که افتخار کردن به کثرت عدد دلیل  
نمی شود بر آنکه او مالک غیر خویش باشد. بل که همه بندگان خداییم که  
اقتضای حکمت و ربوبیت او بعضی را مسخر بعضی کردست. فله الحمد  
علی ذلک و سایر نعمه کثیرا. [۱۱۴ ب]

چون حکیم جنی از کلام خویش فارغ شد ملک آدمیان را گفت که  
جواب مفاخرتی که بر حیوانات می کردید شنودید، اگر به جز این معانی که  
تقریر رفت حجتی دیگر دارید بیان کنید.

خطیب حجازی مکی مدنی بر خاست و گفت بل که ما را فضایل و  
مناقبی دیگر هست که دلیل است بر آنکه ما مالکیم و حیوانات عبید و  
مملوک اند.

ملک گفت کدام است آن بیان فرمای؟

حجازی گفت مواعید پروردگار که ما را فرموده است از بعث و نشور، و  
بیرون آمدن از قبور، و حساب روز شمار، و گذشتن بر صراط، و در آمدن در  
بهشت و فردوس، و جنت نعیم، و جنت خلد، و جنت عدن، و جنت مأوی، و  
دار سلام و دار مقامه و دار متقین، و شجره طوبی، و عین سلسبیل، و جوی  
آب، و جوی غسل، و جوی شیر، و درجات در قصور، و تزویج حور، و  
تسنیم روح و ریحان، و مجاورت حضرت رحمان - تعالی و تقدس - و

امثال این مواعید که در قرآن آمده است به مقدار هفتصد آیت که حیوانات همه ازین بی بهره‌اند، و ما را به جز این مناقب که تقریر رفت فضایل دیگر هست.

در حال هزارستان که زعیم طیور است در سخن آمد و گفت هر چه فرمودی همه راست است اما همچنانکه در حق شما مواعید آمده است وعید و تهدید فرموده است: همچو عذاب گور، و سؤال منکر و نکیر، و احوال روز قیامت، و سختی حساب، [۱۱۵ الف] و در آمدن در آتش، و عذاب جهنم و جحیم و سعیر و لظى و سقر و حطمه و هاویه و سراپیل و قطران، و شراب صدید، و اکل شجره زقوم، و مجاورت مالک غضبان، و جوار شیاطین، و جنود ابلیس. و همچنین در قرآن در پهلوی هر آیتی از وعد آیتی از وعید گفته است. و ما ازین همه محنت و عقوبت سالمیم، و اگر از وعده‌های ثواب بی بهره‌ایم<sup>۱</sup> از مواعید عقاب و عذاب هم ایمنیم. و ما به حکم پروردگار راضییم «لألنا و لا علینا». و برین تقدیر میان هر دو دلیل مساوات و اقدار لازم آمد و دعوی شما به ثبوت نرسید.

خطیب حجازی گفت میان ما و شما در اقدار چگونه مساوات باشد که انبیاء و اوصیاء و ایمه و اولیاء و شعرا و خطباء و حکما و اخیار و فضلاء و ابدال و ابرار و زهاد و عبّاد و صالحان و عارفان و مستبصران و اولوا الالباب و اولوا الابصار و اولوا النهی و اصحاب اصطفاء که مشابه‌اند به ملائکه کرام و در خیرات سابق‌اند و به لقاء کریم پروردگار مشتاق، و بعضی در مشاهده جمال و جلال حضرت احدیث مدهوش. همه ازو شنوند و ازو گویند، و در همه امور اعتماد و توکل ایشان به او باشد. همه ازو خواهند و بدو امید دارند. چون سخن خطیب حجازی بدینجا رسید زعمای حیوانات همه [۱۱۵ ب] به یکبار سر تسلیم فرو آوردند و گفتند این زمان آفتاب برهان از حجاب غمام شک منکشف شد، و جمال حقیقت از نقاب شبهت خاطرها بیرون آمد، و حقیقت دعوی شما بکلی بر ما آشکارا گشت، و این افتخاری است که مفاخرت کنندگان را بدین جای نازش است، و عالمیان را به سیرت

و اخلاق و علوم ایشان جای رغبت است.

ولکن از شما که معشر آدمیانیت<sup>۱</sup> التماس می کنیم که از سیرت و افعال و اوصاف ایشان تقریر کنید، و ما را از طرق معارف و محاسن اخلاق و صالح و اعمال ایشان خبر دهید، و اگر به احوال این برگزیدگان عارفید و از سیرت و اوصاف ایشان با خبر در جواب این سؤال اهمال را مجال مدهید و بدانچه از ایشان معلوم دارید ما را بیاگاهانید؟

جماعت آدمیان ساعتی در گفتن جواب متفکر شدند و هیچ یک از ایشان سخنی نگفت. تا از میان جماعت دانایی فاضل و عارفی مستبصر، فارسی نسبت، عربی دین، حنفی مذهب، عراقی ادب، عبرانی مخبر، مستحسن منهاج، شامی نسک، یونانی علوم، هندی بصیرت، صوفی اشارت، مکی اخلاق، ربّانی رای، الهی معارف برخاست و گفت [۱۱۶ الف] الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و صلی الله علی محمد خاتم النبیین و امام المرسلین و علی آله الطیبین و امته الخیرین الفاضلین. بدانید و آگاه باشید که زمره اولیاء الله و صفوت مخلوقات و خیر بریه را اوصاف حمیده و صفات جمیله و اعمال زکیه و علوم قدسیه و احوال عجیبه است که بلبل زبان گویندگان در شرح جمال حال و کمال احوال ایشان لال است و بسیاری اوصاف و اصفان و کثرت مناقب مذکران و مدایح مداحان از کنه بحر معانیشان قطره ای است. و با آنکه در مجالس در طول ازمان و مرور دهور خطب و اعظان و بیان معرفان در مجالس ذکر تعریف مناقب و محاسن اخلاق ایشان می کنند هنوز از جانب ایشان زبان غیب بدین نظم جواب می دهد که

از ما تو هر آنچه دیده ای سایه ما است  
بیرون زدو کون ای پسر مایه ما است

«قلم اینجا رسید سر بشکست»، و چون سخن به شکستگی انجامید از

حضرت «انا عند المنكسرة قلوبهم» الهامی به دل این ضعیف آمد که چون کتاب را به نعت خواصّ آفرینش تمام کردی ارواح [۱۱۶ ب] ایشان را شفیع آر تا ایزد تعالی این سرگشته را که چون شک اصحاب کهف شکسته وار گرد پیرامن دولت این صاحب دولتان می گردد عاقبتی محمود گرداناد، و تشریف رضای خویش که اهم مطالب و مقاصدست روزی کناد. بمنه وجوده و کرمه، والحمد لله حق حمده، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اولاده و اصحابه الطیبین الطاهرین، و سلم تسلیماً کثیراً.

تمام شد این نسخه شریف و این مواعظ لطیف بر دست بنده ضعیف

مترجم این کتاب

محمد بن محمود زنگی البخاری

فی الحادی عشر جمادی الاولی سنة ثلاث عشر و سبعمایة

بمدینة السلم

حرسها الله عن الافات.

## فهرست نامهای کسان تاریخی و افسانه‌ای در متن

بهرام ۱۳۰ (نیز آل بهرام دیده شود)	<b>الف</b>
بهرامشاه ۲۹، ۳۰	آدم: در بسیاری از صفحات
بیدپای برهمن ۲۹	آصف برخیا ۷۵
بیراست حکیم (شاه مردان) ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۷۹، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۰۶	ابراهیم (خلیل الرحمن) ۷۴، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷
پیروزوزیر ۶۴	ابوالحارث (کنیه شیر) ۸۷، ۸۸
تاج‌الدین نوح ۳۱	ادریس ۷۴، ۱۳۰
تبع ۱۸۲ (نیز آل تبع دیده شود)	اردشیر بابکان فارسی ۱۳۰
	اسفندیار ۱۸۲
<b>ج - خ</b>	افریدون نبطی ۳۰، ۱۳۰، ۱۸۲
جعفر صادق (ع) ۲۸	انوشروان عادل ۲۹، ۱۳۰
جم ۱۸۲	
حسین بن علی (ع) ۱۳۸	<b>ب - پ - ت</b>
حوا ۷۲، ۱۷۱، ۱۷۲	باسطوس ۱۳۶
خلیل الرحمن ← ابراهیم	بخت نصر ۷۷، ۱۳۱، ۱۸۲
<b>د</b>	برهمن ۲۹، ۱۳۲
دارای تهمتنی ۳۰، ۱۳۰	بزرجمهر بختگان ۳۰، ۱۳۰
داود مغربی ۲۸	بطلمیوس ۱۳۶
دمنه ۹۴، ۱۷۷	بلقیس ۷۵
	بلوهر ۱۳۲
	بوداسفا ۱۳۲

کلیله ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۴۲، ۹۸، ۹۴

ر

رای هند ۳۰

رستم ۱۸۲

م

مانی ۲۱۲

محمد بن تاج‌الدین سعدالاسلام ۳۱

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری

(مؤلف) ۲۲۰، ۳۱، ۲۸

محمد مصطفی رسول‌الله (ص) ۷۶، ۴۱

۲۱۷، ۱۹۷، ۱۶۱، ۱۳۸، ۱۳۵، ۸۶

مسیح ۲۱۲ (نیز عیسی دیده شود)

منوچهر جزیری ۱۳۰

موسی بن عمران (کلیم الله) ۱۱۶، ۷۵، ۴۹

۲۰۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۳۸، ۱۳۳

ن

نصرالله بن ابوالمعالی ۲۹ (دوبار)

نمرود ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۳۱، ۱۰۶، ۷۴

نوح ۱۹۹، ۱۷۳، ۱۳۰

نوشروان - انوشروان

ه

هابیل ۱۸۲، ۹۷، ۷۴

ی

یأجوج و ماجوج در فهرست جغرافیایو

دیده شود

یزدجرد ۱۸۲

یوسف ۷۵

یونس ۱۹۷، ۱۹۶

س - ش

سکندر رومی ۱۸۳، ۳۰

سلیمان بن داود ۱۳۱، ۱۰۰، ۷۶، ۷۵

۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۶۰، ۱۳۷

سیاوش ۱۸۲

شاه مردان - بیراست

شعیب ۱۹۷

ص - ظ

صالح ۱۹۷

ضحاک ۱۸۲

ع - غ

عثمان ۱۸۲

عزایل ۷۴-۷۱

عیسی (مسیح) ۲۱۲، ۱۳۸، ۷۶

غازان خان ۳۰

ف - ق

فرعون ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۳۳، ۷۱

قابیل ۱۸۲، ۹۷، ۷۴

قسطنطین ۱۸۲

ک

کسری بن قباد ۳۰

## فهرست جغرافیایی

	<b>الف</b>
بحر غربی ۲۱۵	ابواب (کذا) ۲۱۳
بحر فارس ۲۱۵	اذربایجان ۲۱۳، ۲۱۵
بحر قلزم ۲۱۵	ارمنیه ۲۱۳
بحر گیلان ۲۱۵	اسکندریه ۲۱۳
بحر هند ۲۱۵	املاح ۲۱۳
بحر یاجوج و ماجوج ۲۱۵	اندلس ۲۱۳
بربر ۲۱۳	ایغر ۲۱۴
برجان (?) ۲۱۳	
بغداد ۳۰	<b>ب</b>
بیت الله الحرام ۳۰	باب الابواب ← ابواب
	بامیان ۲۱۳
<b>ت</b>	بحراخضر ۳۷، ۱۴۳، ۲۱۵
تبت ۲۱۴	بحر جرجان ۲۱۵
تهامر ۱۳۴	بحر جنوب ۲۱۵
	بحر چین ۲۱۵
<b>ج-چ</b>	بحر حبشه ۲۱۵
جبال ۲۱۳	بحر روم ۲۱۵
جزایر ۲۱۴	بحر سند ۲۱۵
چاچ ۲۱۴	بحر شرقی ۲۱۵
چین ۲۱۳، ۲۱۵	بحر شمالی ۲۱۵
حبشه ۵۲، ۲۱۵	



ص	حجاز ۱۳۱
صاعور (جزیره) ۳۷	
صعید ۲۱۳	خ
صقالبه ← سقالبه	خالدات ۲۱۳
	ختلان ۲۱۳
ط	خراسان ۲۱۳، ۱۳۷
طبرستان ۲۱۳	خرخز ۲۱۴
طخارستان ۲۱۳	خط استوا ۱۷۹، ۱۴۳، ۱۳۷
طنجه ۲۱۳	خوارزم ۲۱۴
	خوزستان ۲۱۳
ع-غ	
عراق ۲۱۳، ۱۵۱، ۱۲۹	د
غزنین ۳۰	دجله (حیله؟) ۲۱۳
غور ۲۱۳	دیارات ۲۱۳
	دیلمان ۲۱۳
ف-ق	
فارس ۱۳۸، ۵۲ (نیز فرس دیده شود)	ر
فرات ۱۳۱	رقه ۲۱۳
فرس ۱۳۷ (نیز فارس دیده شود)	رسادان (?) ۲۱۳
فرغانه ۲۱۴	رماهین (?) ۲۱۳
فلسطین ۱۳۷	روس ۲۱۳
قسطنطنیه ۲۱۳	روم ۲۱۳، ۱۶۲، ۱۳۵، ۵۸، ۵۲
قیروان ۲۱۳	
ک-ک	س-ش
کرمان ۲۱۳	سدا سکندر ۱۴۷
کعبه ۳۰	سرن‌دیب ۱۳۱
کوه یاقوت ۱۷۹، ۱۷۱	سغناق ۲۱۴
گرگان ۲۱۳	سقالبه (صقالبه) ۲۱۴
گیلان ۲۱۳	سند ۵۲
	سیستان ۲۱۳
	شام ۲۱۳، ۱۷۳، ۱۳۷، ۱۳۲

نهر دجله ۲۱۵	م
نهر رص (ارس) ۲۱۵	ماقدونیه ۲۱۳
نهر سیستان ۲۱۵	ماوراءالنهر ۲۱۳
نهر فرات ۲۱۵	مرطانه ۲۱۳
نهر کر ۲۱۵	مرو شاهجان ۱۳۷
نهر نیل ۲۱۳	مصر ۲۱۳، ۱۳۶
نیشابور ۲۱۳	مولتان ۲۱۳

## ه-ی

هند ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۳۷، ۱۳۱، ۳۰	نجد ۲۱۳
یاجوج و ماجوج ۲۱۵، ۲۱۴، ۱۴۷	نوبه ۲۱۳، ۵۲ (و شاید نوبی)
یونان ۲۱۳، ۱۸۲، ۱۳۵	نهر ارس ← نهر رص
	نهر جیحون ۲۱۵

## فهرست دینها، طایفه‌ها، قومها

اسلام ۲۱۱، ۳۶	آل ابراهیم ۱۷۳
اعجام ۱۳۸	آل ادريس ۴۳
اعراب ۲۱۴، ۸۲، ۵۲ (نیز عرب دیده شود)	آل اردشیر ۷۷
اعرابی ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۶۷، ۸۱	آل بهرام ۱۸۲، ۶۷، ۶۵، ۶۴
اکراد ۲۱۴، ۸۲، ۵۲	آل تبع ۷۷
<b>ب</b>	آل جم ۷۷
براهمه ۲۱۲	آل داود ۱۸۲
بنی آدم: در بسیاری صفحات هست	آل ساسان ۱۳۰، ۷۷ (نیز بنی ساسان دیده
بنی اسرائیل ۱۱۶، ۷۷، ۷۵، ۱۳۱-۱۳۴،	شود)
۱۹۷، ۱۹۴، ۱۳۷، ۱۳۶	آل عباس ۱۸۲، ۴۰
بنی بلقیس ۴۳	آل عدنان ۱۸۲، ۱۳۱، ۷۷
بنو (بنی) الجان ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵،	آل عمران ۱۷۳
۱۲۹	آل کیوان ۷۵، ۶۷ (نیز بنی کیوان دیده شود)
بنی خاقان ۴۳	آل لقمان ۶۶
بنی ساسان ۴۳ (نیز آل ساسان دیده شود)	آل مسیح ۱۳۳
بنی سامان ۱۳۰	آل ناهید ۶۵، ۶۴
بنی کیوان ۶۴ (نیز آل کیوان دیده شود)	آل یونان ۷۷
بنی ماهان ۶۴	<b>الف</b>
بنی مروان ۱۸۲، ۱۳۸	اتراک ۸۲
پریان ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۹، ۸۵، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۵۲	ارمنیان ۵۸
۱۷۸، ۱۱۴، ۱۰۹	

- عراقی ۲۱۹، ۱۷۶  
عرب ۱۳۵، ۱۳۲ (نیز اعراب دیده شود)  
عربی ۲۱۹
- ج - خ**  
جن: در بسیاری از صفحات هست  
جهمی ۲۱۰  
جهودان ۵۸ (نیز یهودی دیده شود و عبرانی)  
حجازی مکی مدنی ۲۱۷  
حرمکی؟ (شاید خرمی) ۲۱۰  
حلوی؟ (شاید حلوانی) ۲۱۰  
حنفی ۲۱۹  
خارجی ۲۱۰ (نیز خوارج در لغات)  
خراسانی ۱۳۷  
خرمی ← حرمکی
- ر**  
رافضی ۲۱۰  
رومی ۱۶۲
- س - ص**  
سامری ۲۱۰  
سریانی ۱۳۴، ۱۳۳  
سنی ۲۱۰  
سیصان ۴۳  
شامی ۲۱۹  
صابی ۲۱۰  
صوفی ۲۱۹
- ف - ق**  
فارسی ۲۱۹، ۲۱۲-۲۱۰، ۱۸۵  
قبطیان ۱۱۶  
قدری ۲۱۰  
قرشی ۱۳۴
- م**  
مجوس ۲۱۰  
مدنی ۲۱۷  
مرجئی ۲۱۰  
مزدکی ۲۱۰  
معتزلی ۲۱۰  
مکی ۲۱۹، ۲۱۷  
ملکی ۲۱۰
- ن**  
ناصری ۵۸  
نصرانی ۲۱۰، ۱۳۴
- ه - ی**  
هندی ۲۱۹، ۲۱۳  
یعقوبی ۲۱۰  
یونانی ۲۱۹، ۱۳۶  
یهودی ۲۱۰، ۱۳۲ (نیز جهودان دیده شود)
- ع**  
عباس ← آل عباس  
عبرانی ۲۱۹، ۲۰۵، ۱۳۷

## فهرست واژه‌های دیریاب فارسی و ابزارهای زندگی

<b>پ</b>	<b>آ</b>
پالان ۵۶	آسیا ۷۳، ۵۳
پایچه ۹۷	آهنگر ۱۲۴
پوست بازکردن ۴۳	
پیلهور ۲۰۰	<b>ا</b>
	ابریشم ۲۰۸ (نیز کرم فزیدده شود)
<b>ت</b>	استریان ۵۶
تاج ۱۷۲	اسوره ۱۷۲
تب ربع ۱۶۹	اندیشه ۱۸۲
تب غب ۱۶۹	اندیشه‌مند ۱۹۷
تب مثلثه ۱۶۹	
تب نایبه ۱۶۹	<b>ب</b>
تبر ۱۹۰، ۱۸۱	بامداد بگاه ۸۵
تخرخر ۹۱	برسام ۱۷۰
تخمه ۱۶۹	برص ۱۷۰
ترسناکی (مرد ترسناک) ۱۴۱	برنس ۱۰۰
تعویذ ۶۳	بزاز ۱۲۴
تنک پوست ۴۹	بقال ۱۶۹
تیر ۱۸۱، ۸۸	بیابان بی‌فریاد ۷۳
تیشه ۱۹۰	بیدادی (ظلم - تعدی) ۶۵، ۵۹، ۵۵، ۴۳، ۳۶
	۱۸۱، ۱۶۲

دبوس ۱۸۱	ج-ج
دیبب ۱۶۵	جان شکار ۵۵، ۵۶
دخان نفط ۷۴	جذام ۱۷۰
دُرّ ۲۱۴، ۲۰۹	جرب ۱۷۰
درجستن ۱۱۶	چشاء حامض ۱۶۹
دستار خوان ۱۶۹	جلاب ۱۶۸
دشمنادگی (کذا) ۷۴، ۶۸، ۵۸	جمشید خورشید (آفتاب) ۱۳۹، ۸۵، ۵۴
دف ۱۵۸، ۹۰	جوشن ۱۰۶، ۶۰
دفتر اندیشه ۱۸۲	چسفاندن ۱۹۸
دل مشغول ۲۰۱، ۷۹	
دنبل ۱۷۰	ح-خ
دندان ناب ۵۷	حراقه ۷۶
دوالیب (دولاب) ۵۳	حرز ۶۳
دهقان ۲۰۱	حریر ۱۷۷، ۱۷۶
دوده در ۲۰۸، ۲۰۶	حصبه ۱۷۰
دوده قر ۲۰۷	حلاج ۱۷۸
دیبا ۲۰۸	خدمتی (شاید نیکو خدمتی) ۸۰
دیباچ ۱۷۷، ۱۷۶	خربنده ۵۶
دیگ / دیگدان ۱۶۹	خز ۲۰۸، ۱۷۶
ذات‌الجنب ۱۷۰	خلاخل (خلخال) ۱۷۲
	خمر ۱۶۸
ر-ز	خنریر (مرض) ۱۷۰
رطل ۶۰	خوابگاه ۹۶
رفوگر ۱۹۱	خواتیم ۱۲۲
رکابیه ۵۸-۵۶	خوارج ۱۵۲
روسبی ۴۹	خود ۱۰۶، ۶۰
رهایش ۸۵	خیاط ۱۹۱، ۱۸۸
رهبانیت ۷۶	
زره ۱۰۶	د
زنبیل ۱۹۰	دام ۸۸
زوبین ۱۸۱، ۸۸	دانگانه ۲۰۱

طاعون ۱۷۰	زهاب ۵۶
طبق ۱۶۹	
طبل ۱۵۸، ۹۰	س
طپانچه ۱۰۶	ساسه ۵۸، ۵۶
طرّار ۱۸۶	ساطور ۱۸۱، ۵۴، ۴۳
طلسمات ۱۸۶، ۱۳۷، ۱۱۴	سبد ۱۹۱
	سپر ۸۸
ع-ق-ک	سترپوش ۳۵
عزایم ۱۳۷، ۱۳۲، ۷۵، ۷۴	سرقین ۱۶۹، ۱۲۴
عسل ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۷۱، ۹۵	سرمه بیداری ۷۳
عصا ۵۶	سکته ۱۰۷
عیار ۱۸۶	سکنجبین ۱۶۸
غزّال ۱۸۸	سلّه ۱۹۰
	سلطانیّت ۲۰۸
ف-ق	سویق ۹۵
فالودج ۱۶۸	ش
فتوت ۲۰۲	شام غریبان ۵۳
فراریج ۱۹۲، ۱۹۱	شانه ۱۹۰
فرانی (فونی) ۱۶۷	شاه‌زنگ (شب) ۵۴
فروگذاشگان ۱۷۴	شایانی ۹۲
فقاع ۱۶۹	شکفت = اشکفت (غار) ۳۵
فلک‌زدگان ۱۷۵	شمع ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۹۰، ۱۶۳
فوفل ۱۳۲	شمشیر ۱۸۱، ۱۰۶، ۸۸، ۶۰
فیلسوف ۱۸۸، ۱۳۸، ۱۳۷، ۷۷، ۷۶، ۶۹	شیرج ۹۵
قدید ۹۵	
قز ۱۷۶ (نیز کرم قزو ابریشم)	ص-ظ
قصاب ۱۶۹، ۱۲۴	صاحب‌عزیمت ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۸۰، ۷۷
قطایف ۱۶۸	۱۳۶، ۱۳۵
قطن ۱۷۶	صرع ۱۷۰
ک	صکوک ۸۱
کارد ۱۸۱، ۸۸	طارم ۱۳۹

- |  |                      |
|--|----------------------|
| مقارع ۵۶                                 | کاسه ۱۶۹             |
| منادل (مندیل) ۷۴                         | کاشکی ۸۰             |
| موج زدن ۲۰۳                              | کاغد (کاغذ) ۱۹۸، ۱۶۳ |
| موزه ۸۲                                  | کامخ ۹۵              |
| موزه دوزان ۵۸                            | کبریت ۷۶، ۷۴         |
| میل درکشیدن ۲۰۴                          | کتان ۱۷۶             |
|  | کمک ۱۶۷              |
|  | کفش ۸۲               |
|  | کشگران ۵۸            |
|  | کلایب ۵۵             |
|  | کمند ۸۸              |
|  | کوزه ۱۶۹             |
|  | کهنات ۱۸۶، ۱۳۲، ۷۶   |
|  | کیموس ۱۲۳            |
|  | گردونه ۱۱۴           |
|  | گرز ۱۰۶              |
|  | گزیدگان (نخبه) ۱۸۳   |
| ن  |                      |
| ناب (دندان ناب = انیاب) ۵۷، ۸۸، ۱۴۲، ۱۸۱ |                      |
| ناچخ ۸۸                                  |                      |
| نازش (مفاخره) ۲۱۸، ۲۰۴                   |                      |
| ناطور ۱۶۹                                |                      |
| نان ریزه ۹۵                              |                      |
| نای ۱۵۸                                  |                      |
| ننیزد ۱۶۹                                |                      |
| نداف ۱۷۸                                 |                      |
| نساج ۱۹۱                                 |                      |
| نشستن مربع ۱۱۶                           |                      |
| نعل ۸۲                                   |                      |
| نقرس ۱۷۰                                 |                      |
| نقش دستبرد ۳۷                            |                      |
| نمد ۸۸                                   |                      |
| نیزه ۱۸۱، ۸۸                             |                      |
|  | ل                    |
|  | لصوص ۱۵۲             |
|  | لگام ۵۶              |
|  | لوزینه ۱۶۸           |
|  | لوطی ۱۸۶، ۴۹         |
|  | م                    |
|  | مالیده داشتن ۸۰      |
|  | مربع نشستن ۱۱۶       |
|  | مرجان ۲۱۴            |
|  | مسطر ۲۰۷، ۱۹۰        |
|  | مشک ۸۲               |
|  | مصادرة سلطان ۲۰۲     |
|  | معزم ۱۸۶، ۵۸         |
|  | مفرش ۹۶              |
| و-ی                                      |                      |
| ورقا ۷۵                                  |                      |
| ولیمه ۱۷۱، ۹۷ (ولایم)                    |                      |
| هرچگاه ۱۹۷، ۱۶۶                          |                      |
| هفتاد و دوکس ۱۲۹، ۷۹                     |                      |
| هیضه ۱۷۰                                 |                      |
| یارمندی ۱۱۱                              |                      |



## نامهای جانوران

بنجشک (شهوانی) ۱۴۸، ۹۹	<b>الف</b>
بوزنه ۹۷، ۹۰، ۸۸	آهو ۱۲۰، ۶۶
بوم ۱۱۱-۱۰۹	ابن آوی ۱۴۱
	ابن عرس ۹۶، ۹۰ (نیز ۸۸ دیده شود)
<b>پ</b>	ابوتیمار ۱۰۰ (بوتیمار)
پشه ۴۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۲	ابوالحارث (شیر) ۸۷
۱۹۳، ۱۶۶، ۱۴۸	ارضه (موریانه) ۲۰۴
پلنگ ۱۸۰، ۱۴۱، ۹۴-۸۸	اژدر ۱۱۴
پیل ← فیل	اسب ۱۱۴، ۹۷، ۶۱-۵۹، ۵۵، ۵۰، ۴۱، ۳۵
	۱۸۰
<b>ت-ث</b>	استر ۱۸۰، ۹۷، ۵۷، ۵۶، ۴۱، ۳۵
تذرو (مغنی) ۱۰۱، ۹۹	افعی ۱۱۷
تسّین ۱۱۳-۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۶-۱۴۹	
۲۱۵	<b>ب</b>
تمساح ۲۱۵، ۱۴۹، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۵	باز ۱۸۱، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۹، ۵۹
تیس ۴۷	بره ۱۴۸
ثعبان ۱۴۹، ۱۴۵، ۱۲۲، ۱۱۹-۱۱۷	بزغاله ۱۴۸
ثعلب ۱۴۱	بط (کشکری) ۱۰۰
	بقر (گاو) ۴۷
<b>ج</b>	بلبل (محاکی) ۱۹۲، ۱۰۱، ۹۹
جاموس (گاو میش) ۱۸۰، ۱۴۴-۱۴۲، ۴۷	بنات عرس ۸۸
جرار ۱۲۴، ۱۱۷	بنات وردان ۱۱۷

دلفین ۲۱۵، ۱۴۷، ۱۱۴، ۱۱۳  
 دیک (خروس) ۱۰۰، ۹۹  
 ذباب ۱۹۳ (نیز مگس دیده شود)

## ر

رخم (شتر بزرگ) ۱۰۹  
 روباه (روب.) ۹۵، ۹۰، ۸۸  
 زرافه ۵۷

زرزور ۱۰۰

زنبور ۱۶۶، ۱۲۱، ۱۰۶، ۱۰۵  
 زنبور عسل: (حشرات دیده شود)

## س

سرطان (خرچنگ) ۱۴۷، ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۳  
 سگ ۱۷۱، ۹۸-۹۴، ۹۱  
 سلحفاة (سنگ پشت) ۲۱۵، ۱۱۴  
 سمان ۱۰۰ (بحری)

سمور ۱۷۶

سنجاب ۱۷۶

سنقر ۱۰۹

سنگ پشت ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۳ (نیز سلحفاة  
 دیده شود)

سوسمار ۱۱۷

سیمرغ ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹ (شاه مرغ)

## ش

شاه مرغ ← سیمرغ

شاهین ۱۸۱، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۹

شتر ۹۷، ۵۹، ۵۷، ۵۵، ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۳۵

۲۰۶، ۱۸۰، ۱۱۴

شگال (شغال) ۱۴۱، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۸۸

جرجیس ۱۴۸، ۱۰۵

جمل ۱۲۱

جمل ۲۰۶ (نیز شتر دیده شود)

## چ

چرغ ۱۸۱، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۹، ۵۹

چکاوک (خطیب) ۱۰۱، ۹۹

## ح

حربا ۱۱۷

حشرات ۱۹۲، ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۰۶، ۱۰۵

حلزون ۱۲۱

حمار (خر) ۱۴۱، ۶۱، ۵۷، ۵۳

حمار وحش ۱۲۰، ۶۶

حمام (هادی) ۱۹۲، ۱۰۱، ۹۹

حی (مار) ۱۱۷

## خ

خارپشت ۱۲۱

خر ۵۷ (نیز حمار دیده شود)

خرس ۱۴۱، ۹۸-۹۶، ۹۴، ۸۸

خرگوش ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۴۹، ۴۷

خروس ۱۹۲، ۱۷۰، ۱۳۹، ۹۵

خطاف (بنا) ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۴۸، ۱۰۲، ۹۹

خنزیر ← خوک دیده شود

خوک ۱۸۰، ۱۴۳، ۵۷

خنفس ۱۲۱

## د

دراج (منادی) ۱۹۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۱

درازگوش (خر) ۱۸۰، ۶۰، ۵۰، ۴۱، ۳۵

شیر (ابوالحارث) ۱۸۰، ۱۴۲، ۱۴۱، ۹۸-۸۷  
 قمری (مکی) ۱۹۲، ۱۰۰  
 قمل (نوعی از کنه) ۲۰۷، ۱۱۷

## ص - ض

صرصر ۱۹۲، ۱۴۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۷  
 ۲۰۹، ۲۰۷-۲۰۵  
 صموه (گنجشک) ۱۰۰ (جیلی) نیز بنحشگ  
 دیده شود  
 صفدع (قورباغه) ۱۹۲، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۱۶  
 ۲۱۶، ۲۱۴ (نیز غوک دیده شود)

## ط

طاوس ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹  
 طولی ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۹  
 ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۶  
 طیعی ۹۹  
 کفتار ۹۱، ۸۸  
 کلنگ (پاسبان) ۱۹۲، ۱۰۲، ۹۹  
 کندفس (کندفس؟) ۱۱۷  
 کوسج ۲۱۵، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۲۳، ۱۱۴، ۱۱۳

## ع

عقاب ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۳، ۱۰۹  
 عقرب ۱۱۷ (نیز کژدم دیده شود)  
 عقق (نوعی کلاغ) ۱۰۰  
 عتقا ۱۰۹-۱۰۲، ۱۶۳، ۱۴۳ (عتقای مغرب)  
 عنکبوت ۱۹۰، ۱۴۷  
 غراب (کاهن) ۱۹۲، ۱۰۱، ۹۹  
 غواص (بحری) ۱۰۰  
 غوک ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۱۶، ۱۱۳

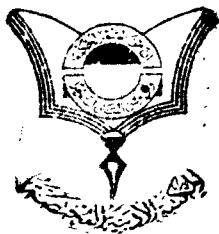
## ف

فاخته (نوحه‌گر) ۱۰۰  
 فیل (پیل) ۱۲۰، ۱۱۹، ۵۵، ۴۸، ۴۷  
 ۲۰۶، ۱۸۰، ۱۴۴-۱۴۲  
 فز - کرم قر دیده شود  
 گاو ۱۱۴، ۹۷، ۶۲، ۵۸، ۵۴، ۵۳، ۵۰، ۴۵  
 ۱۸۰، ۱۴۸  
 گربه ۱۷۱، ۹۸-۹۵، ۹۰  
 گربه دشتی ۱۴۱، ۸۸  
 گرگ ۱۸۰، ۱۴۱، ۹۰، ۸۸، ۶۰  
 گوسفند ۱۸۰، ۱۴۸، ۹۸، ۹۷، ۵۸، ۴۵، ۴۵  
 لقلق (قلنگی) ۱۰۰  
 مار ۱۴۶، ۱۲۴، ۱۲۲ (نیز حی دیده شود)  
 مالک (جزیری) ۱۰۰  
 ماکیان ۱۹۲، ۱۷۰ (نیز مرغ دیده شود)  
 ماهی ۲۱۵، ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۳، ۵۵  
 مرغ ۱۴۸، ۹۵، ۵۵ (نیز ماکیان دیده شود)  
 مرغ آبی ۱۲۰  
 مگس ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۶۶، ۱۴۲، ۱۰۵، ۴۸ (نیز)

نمل ( ) ۱۹۳، ۱۸۷، ۱۶۴	ذباب
نهنگ ۱۴۷، ۱۱۵، ۱۱۳	ملخ ۲۰۶، ۱۶۵، ۱۴۸، ۱۰۵
ورسان (رحلی) ۱۰۰	مور ۱۸۷، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۲۰
هدهد (جاسوس) ۱۹۳، ۱۰۰، ۹۹	موش ۲۰۶، ۱۲۰، ۹۶، ۹۱
هزارستان (لغوی) ۱۶۸، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰	
۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۹	ن
يعسوب ۱۶۷، ۱۶۱-۱۵۵، ۱۰۵ (نیز نحل	نحل ۱۸۷، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۵۵، ۱۰۷
دیده شود)	۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۷ (نیز حرشات و زنبور
یوز ۱۸۰، ۱۴۱، ۹۷، ۹۰، ۸۸	عسل و يعسوب دیده شود)
	نعامه (شترمرغ) ۱۹۱، ۱۰۰

### فهرست کتابها

توریت ۲۱۲، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۳۳، ۱۳۱	اخوان الصفا ۳۰، ۲۸
رسالة حیوانات ۲۸	انجیل ۲۱۲، ۲۰۴، ۱۳۸
قرآن ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰۴، ۱۳۸	ایلیا ۱۳۱
کلیله و دمنه ۳۰، ۲۹، ۲۸	بستان العقول فی ترجمان المنقول ۲۹



**Muhammad Zangī Bukhārī**

**BUSTĀN AL-‘UQŪL FĪ  
TARJUMĀN AL-MANQŪL**

**Edited by  
Muhammad-Taqī Dānishpazhūh  
and  
Iraj Afshār**



**Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies**

**Tehrān 1996**